

مکتب اویسی نوربخشی
در
قرن نهم

تحقیق در احوال و آثار

سید محمد نوربخش اویسی

قهستانی

بکوشش

دکتر جعفر صدقیانلو

بیستم اردیبهشت یکهزار و سیصد و پنجاه و یک

A Research About The Biography

And

The Works of The Great Sufi

SEYED MOHAMMED NOORBAKHSH OVEYSI GOHESTANI

BY

DR. JAFAR SADAGHIANLOO

TEHRAN IRAN

1972

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۸۱۱/۱۱ مورخ ۵۱/۳/۲۱

چاپ «تابش» تهران

مکتب اویسی نوربخشی
در
قرن نهم



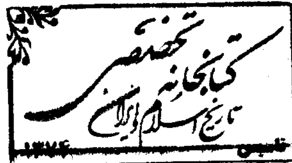
تحقیق در احوال و آثار

سید محمد نوربخش اویسی

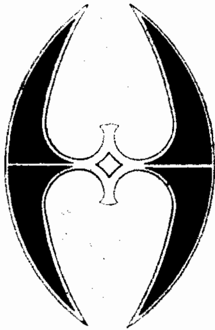
قهستانی

بکوشش

دکتر جعفر صدقیانلو



بیستم اردیبهشت یکهزار وسیصد وپنجاه ویک



تقدیم به

صلاح الدین علی
نادر عنقا

بودند بکنج فقر رسوائی چند
گفتند بزاهدی به ایمائی چند
میباش چو بوریای مسجد که نهد
هر بیسر و پائی بسرت پائی چند

نقل از دیوان مولانا : **شاه مقصود صادق عنقا**

بیستم اردیبهشت ۱۳۵۱

بیست وششم ربیع‌الاول ۱۳۹۲

دهم مه ۱۹۷۲

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۸	۱۵۰-۱۹۲	۱۰۵-۱۹۰
۵	۱۹	۱۹۴	۱۹۱
۱۱	۴	آئارآورم	آثارآوردم
۱۵	۲۲	ویونقها	ویوبقها
۱۶	۱۱	دفاق	دقاق
۴	۴	۱ (شماره گذاری)	۴
۴	۵	۲ (« «)	۵
۴	زیرنویس	ملك ۴۱۹۶	ملك ۴۲۹۶
۵	۶	۱ اضافه است	
۱۱	زیرنویس	بمنظور	بمنظومه
۱۸	۱۴	جثوا	جثوا
۲۴	۶	زیرمرجل	زیزمرجل
۳۰	۲۰	آمدی	آمده
۳۲	۳	۹۹۶	۶۹۹
۳۳	۱۳	حوری	حور
«	۲۱	کی هستی	که هستی
۴۰	۴	ابتدء	ابتداء
۵۲	۳	حدت	وحدت
۷۶	۲	پادشاد	پادشاه
۸۵	۲۱	افراط	افراط[1]
۹۰	زیرنویس	رجته	رجبة
۹۷	۸	اثنینت	اثنینیت
۱۰۰	زیرنویس	دودونسخه	دردونسخه
۱۰۸	«	سازکار	سازگار
~~۱۱۶~~	۱۸	اریعه	اربعه
۱۱۹	۱	فائص	فائض
۱۲۰	۲۲	باشد	ماشد
۱۳۵	۱۴	للباطل	الباطل
۱۴۴	۴	سئل	سئل
۱۶۰	۲۳	بااخلاق	باخلاق
۱۶۳	۱۰	کزبز	کزیز
۱۶۴	۹	طائر	طائر
۱۶۶	۸	ترانستی	توانستی
۱۶۷	۸	فبعدته	فعبدنه
۱۷۳	۱۵	لولون	لون‌لون
۱۷۴	۲۱	دعوالم	درعوالم

فهرست مطالب

هو الله العلی

مقدمه مصحح

سپاس بی پایان خداوندی‌را که ازجود وکَرَم‌دل‌را که مَهبَطِ انواروالطاف اوست بازبان یکی فرمود ومهریگانه جوهره محبت ووفا، استادکل فقر وفنا ، مُتَمِّمِ مَکارم‌اخلاق وعشق‌آفرین فرستاده خود حضرت محمد مصطفی (ص) را بردل انداخت ونعمت تسلیم بردرگاه مقدس ولایت ونفس نفیسش حضرت علی مرتضی (ع) وآل اورا نصیب بنده‌اش فرمود .

سبب تحقیق احوال وگِردآوری آثار

حفظ آثار عرفای زمانها یکی ازمهمترین وظائف معنوی واخلاقی‌جوامع است. ضبط احوال وتشریح رَوِش سُلوك ایشان برحسب سُنَن و آداب برعهده مُوَرِّخین وتذکره نویسان هرعصراست . معَ‌الأسَف درمورد حضرت سید محمد نوربخش قهستانی که ازعرفای قرن‌نهم هجریست تاریخ ادای دَینْ نکرده وآنچه درخورشأن ومقام شامخ‌آن بزرگوارباشد ارائه نداده است .

مثلا صاحب حبیبُ‌السِّیَر باآنهمه توانائی در عبارت پردازی و ایجاد نثر مُسَجَّع که‌کلمه وکلام‌آفریده ، بُتها ساخته وپرستش کرده و تبلیغ نموده با آنکه

معاصر حضرت **سید محمد نوربخش** بوده معهذا بالاستقلال از او یاد نکرده بلکه در ضمن شرح حال مختصر فرزندانش چنین نوشته است :

سید جعفر ولد بزرگتر افتخار اولاد خیرالبشر **سید محمد نوربخش** بود... ۶۱۱ـ ج ٤ و **شاه قاسم نوربخش** ولد ارشد حضرت هدایت پناه امجد **سید محمد نوربخش** وبرادر خردتر سید جعفر بود ... ۶۱۲ـ ج ۴

و جامی (۸۹۸ـ۸۱۷) تذکره نویس و شاعر وقت که بزعم خود طبقات الصوفیه املاء و ترجمه شده شیخ عبدالله انصاری را تعقیب کرده وقصد داشته شرح حال و کیفیت سلوك و آثار عرفای عصر شیخ انصاری وقرون بعد اورا جمع آوری ومدون کند باآنکه او بهنگام وفات حضرت **سید محمد نوربخش** (۸۶۹) تقریباً ۵۳ ساله بوده و از نظر سن کامل و از نظر تحصیل علم روز بی‌بهره نبوده است بمناسبت اختلاف عقیدت بکلی غوث اعظم وقطب الاقطاب عصر خود را نخواسته است بشناسد زیرا نه تنها بالاستقلال ذکری از ایشان نکرده بلکه در ضمن معاصرانش که مسلماً ازحوزه افاضات حضرت سید محمد نوربخش مستفید و مستفیض بوده‌اند اشارتی نکرده است وهم چنین ازاولاد او که مسلماً و محققاً خلیفه ووارث علوم ظاهری وباطنی پدر بوده‌اند اسمی بمیان نیاورده است .

صاحب مجمع الفصحا با اشاره‌ئی کوتاه اعتراض واردی بجامی کرده و می‌نویسد : مولانا عبدالرحمن جامی که مشایخ را در نفحات ذکر کرده از امیر
٥ نعمت‌الله ولی وشیخ صفی‌الدین اردبیلی وسید محمد نوربخش وجمعی ازفضلای شیعه را نام نبرده است. ۸۷ـ ج۴

بهمین دلیل ملاحظه میشود که تذکره نفحات الانس بعلت نقض غرض مسلکی اعتبار خودرا ازدست میدهد .

آنچه از آثار حضرت **سید محمد نوربخش** بسبك قدیم بطبع رسیده مثنوی کشف الحقیقة ورساله نوریه درهامش سبع المثانی است که در هیچکدام از آنها شرح حال ویا ذکر آثار نشده است .

بسیار بعید بنظر میرسید که آثار عارف جلیل‌القدری چون آنحضرت منحصربااین دوائر باشد.

بنابرآنچه معروض افتاد تحقیق در احوال وگِردآوری آثار حضرت سید **محمد نوربخش** فریضه مُسلّم بود وبرحسب اشارت پیرمُکرّم و استادُ نااالاعظم مولاناشاه مقصود **حضرت‌صادق بن میر قطب‌الدین محمد بن جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا** ارواحنالهم‌الفداتوفیق‌انجام‌این امربراین بنده‌حوالت‌شد وبااستمداد ازباطن قُدس اساس حضرت پیر به‌تحقیق وگِردآوری مبادرت شد.

مَآخِذ

کُتُبی که نگارنده را بشرح حال و آثار حضرت سید محمد نوربخش رهنمون بود عبارتند از :

۱ــ فهرست مقالات فارسی-ج ۱

۲ــ شرح زندگانی علاءالدوله سمنانی

۳ــ لغت‌نامه دهخدا ــ ۳۲

۴ــ مکارم الاثار-ج ۲

۵ــ خزینةالاصفیا -ج۲

۶ــ روضات‌الجنات

۷ــ فهرست نسخه‌های خطی-ج ۲

۸ــ کارنامه بزرگان

۹ــ تاریخ نائین -ج ۱

۱۰ــ مجالس المومنین

۱۱ــ فهرست کتب چاپی دانشگاه -ج ۸ و۱۰ و ۱۲

۱۲ــ مجمع‌الفصحاء -ج ۲ و۴

۱۳ــ آثار عجم-ج ۲

۱۴ــطرائق الحقایق -ج ۱ و۲ و۳

۱۵ـ مولفین کتب چاپی- ج ۲ و ۵
۱۶ـ ریحانةالادب -ج ۳ و ۴
۱۷ـ شرح گلشن راز
۱۸ـ تاریخ فرشته
۱۹ـ ریاض‌السیاحة
۲۰ـ فهرست کتب‌خطی مجلس شورایملی- ج ۲
۲۱ـ بستان‌السیاحه
۲۲ـ تاریخ یزد
۲۳ـ ریاض العارفین
۲۴ـ دانشوران خراسان
۲۵ـ بهارستان
۲۶ـ چنته یا جهان عارف
۲۷ـ انوار قلوب السالکین
۲۸ـ مجموعه‌های خطی ملك ۴۷۷۹ و ۳۸۴۶ و ۴۰۵۷ و ۴۱۹۰ و ۴۲۹۶
۲۹ـ مجموعه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ۳۴۹۷ و۳۶۵۴ و۱۹۹۷
۳۰ـ مجموعه خطی مجلس شورایملی ۶۱۷
۳۱ـ مجموعه خطی مجلس سنا ۶۷۲٤
۳۲ـ مجله اوریانتال

و اما ازآثارآنحضرت که احتمالا از دستبرد حوادث ودخل و تصرف مُغرِضان محفوظ مانده و امکان مطالعه‌آنها به حقیردست داد همه نُسَخ خطی است که درمجموعه‌های‌خطی کتابخانه‌های مجلس سنا و شورایملی وکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وکتابخانه‌ملك مضبوط ومحفوظند. وتااین تاریخ‌باستثناءِ مثنوی کشف‌الحقیقه[1] ورساله نوریه[2] نسخه چاپی آن آثار را ندیدم . ضرورت

۱ـ صفحه ۱۹٤ کتاب حاضر ۲ـ صفحه ۱۴۷ کتاب حاضر

دارد یادآور شوم که این آثار دریك مجموعه معین در یك کتابخانه نیست بلکه هر کدام از آنها درمجموعه‌ئی است وبعضی از آثاربطور متفرقه جزو آثاردیگران برحسب دلخواه نسخه نویس ذکرشده است که هر کدام را با زیرنویس وتوضیح کامل درفصل آثار آورم . آوردم

درزیرنویس متون به‌آثار عُرفای عَظیم‌الشّان عصرحاضراشاره نموده و یا قسمتی از آثارحضرات راآوردم‌بدان سبب که مُحَقِقین بدانند نورمعرفت‌خاموش نشدنی است وشرقی وغربی ندارد و زمانها هربدلی بسازند مسلماً ازروی اصل بوده واصل همیشه موجود است .

یُریدُونَ اَنْ یُطْفِؤا نُورَاللّهِ بِاَفْواهِهِم وَیأبَی‌اللّهُ‌الاّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوکَرِهَ‌الکافِرُون ۳۲-۹

(میخواهند نور خدا را بادهنهایشان فرونشانند ونمیخواهد خدامگراینکه نورش را تمام‌کند واگرچه‌کافران ناخوش دارند .)

تَصَوُّف : نام مذهب طایفه‌ئی ازاهل حقیقت‌که از خواهش نفسانی پاك شده واشیاء وعالم را مظهرحق میدانند وگویند چون در زمان سابق این طایفه صوف می‌پوشیدند لهذا کلمه تصوف را برافعال واعمال آنان اطلاق نموده‌اند ویاآنکه این کلمه میتواندمُشتَقْ ازصوف باشدکه بمعنی یك‌سوشدن وروگردانیدن است چه آنان از مَاسَوَیْ اَللّهْ یك سو شده و روگردانیده‌اند .

۸۹۱ ج ۲ فرهنگ نفیسی

صوفی : عاقل وخردمند وهوشمند وزیرك، وزاهد ودیندار وپارسا و خدا ترس‌ومقدس وروحانی ودرویش پارساکه ازسلسله صوفیه بوده ونیزپشمینه‌پوش، قلندر وکسی‌که دل‌خودرابازدارد ازخیال غیرحق وخاطرخودرا ازآلایش‌دنیوی پاك کند وجز حق چیزی نه بیند وخدمت خلق برای حق کند .

۲۱۷۷ ج ۳ فرهنگ نفیسی

گُروهی ازمیان اینهمه مَفاهیم ، مطابق میل و ذوق خود بمصداقِ‌الجِنس مَع‌الجِنسِ‌یَمیلُ فقط مفهوم پشمینه‌پوش را انتخاب‌کرده ودرتار وپودپشم وانواع

آن داد سخن میدهند واحیاناً اوراق سیاه میکنند وچون یکسوشدن بصلاح نفس نیست ودنیای کسی راآباد نمیکند ظاهرخودرا بخرقه و دستار آراسته با توسل و تمسك به پشم همه سوئی شده و با بکاربردن الفاظ صوفیانه بدون توجه بواقعیت مفاهیم، نفس خویش میپرورند. مردم خوش باور هم در مدت قلیل با شرائط خیلی سهل صوفی یاعارف میشوند !!!

گوئی مفاهیم عالی تصوف وصوفی را از نظرلفظ در لغت نامه‌ها باید خواند و یا در مجالس تذکر وسخنرانیهای تشریفاتی که برای تثبیت موفقیتهای اجتماعی است باید شنید این خلاصه‌ایست از آنچه درزمان ماميگذرد.

وقتی از حضرت پیرمولانا **شاه مقصود** در مورد لباس پشمینه استفسار کردم فرمودند : مقصود ازلباس پشمی پوشیدن میتواند چنین اشارتی باشدکه تن ومتعلقاتش جنبه حیوانی دارد وپشم پوشیدن نشانه تذکراهل‌سلوك باین معنی و تبرئه آدم علم‌الاسماء ازاین نوع ادوات واسباب ظاهراست.

واما تعریف اصیل ومقصودغائی ازتصوف وصوفی ومعرفت و عارف را ازلسان واجدین معانی بشنویم :

حضرت **جعفربن محمدالصادق** ع: مَنْ عَاشَ فِی ظاهِرِالرَّسولِ فهوسنّیٌ و مَنْ عَاشَ فی باطِنِ الرَّسولِ فهوصوفیٌ «هرکس درظاهررسول زندگی کرد اوسنّی است وهرکس درباطن رسول زندگی کرد اوصوفی است.»

۹۰ ـ مصباح الهدایة کاشانی بنقل از۲۰ ـ ج ۱ حلیةالاولیاء

در روایت آمده از دوولیّ — از جناب صادق و هم از علی علیهم‌السلام
در عوالی احمد ابن فهدگفت — از علی مرتضی این دُر بسُفت
هم بمصباح‌الطریقه صدر دین — گفته این آن نور تابان یقین
از تصوف سائلی پرسید شان — این چنین دادند پاسخ بانشان
که تصوف را مرکب ازچهار — حرف تاء وصادوواووفاء دار
تاء ترك و توبه آمد با تقا — صاد صبر وصدق باشد باصفا

و اورا دان وِرْ دو ودُوهم وفا | فاء آن فقر آمد و فرد و فنا
شدده‌و دوو صف در این لفظ جمع | چون نئی پروانه پرواکن زشمع
ورنه جانت را تلف آید از این | ز آتش سوزان برو دوری گزین
در تصوف جز مُوَحِّدْ رَهْ نبردْ | می‌نشاید این سخن بگرفت خُرد
گردَهْ ودووصف را حائزشوی | برمقام صوفیان فائز شوی
ورنه کَلْب کوفی از صوفی بِه است | که بستخوان قانع است و فربه است
خودشهید اول آن رأس الرؤس | در کتاب وقف گفته از دروس
معرض از دنیا مطیع امرحق | صوفی صدق است برگردان ورق
معنی صوفی چنانك آن شیخ گفت | یاد گیر این گوهر دانش که سفت
مؤمن پاك ومُوَحِّدْ صوفی است | ورنه آن‌سان، کم ز کلب کوفی است

۲۵ ــ انوار قلوب السالکین

بوعبدالله مقری : اَلتصوف اِستِقامة الاحوالِ مع الحق. «تصوف استقامت احوال باحق است» .
۴۷۷ــ طبقات الصوفیه

شبلي : لایکون الصوفی صوفیاً حتی یکون الخلق کلهم عیالا علیه «صوفی صوفی نیست تا اینکه همه خلق عیال او باشند»
۲۱۷ــ ابوسعید ابی الخیر

یزدانیار ارموی : الملائکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنه والصوفیه حراس الله «فرشتگان نگهبانان آسمان و اصحاب حدیث نگهبانان غفلت و بی‌خبری وصوفیه نگهبانان خدایند.»
۳۹۱ ــ طبقات الصوفیه

ابوسعید بن الاعرابی : التصوف کله ترك الفضول «تصوف ترك زیادیهاست»
۸۴ــ مصباح الهدایة

جنید : علم التصوف علم لیس یعرفه | الا اخو فطنة بالحق معروف
و لیس یعرفه من لیس یشهده | و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

علم تصوف علمي است که نمي‌شناسد آنرا مگرصاحب هوش که با حق

شناخته‌باشد و کسیکه اورا ندیده نمی‌شناسد وچگونه کورنور آفتاب را می‌بیند.)
۸۵ـ مصباح‌الهدایة

اَبُوسَعیدابی‌الخیر: التصوف اسم واقع فاذاتم فهوالله «تصوف‌اسم‌واقعی است پس آنگاه‌که تمام شد اوخداست.» ۸۴ـ مصباح‌الهدایة

صوفی ز فیض دم و ز نفحهٔ قـدم
دم دم بدمبدم هوحق هوالعلی هوحق هوالعلی

در حـلقه نیاز در جمع اهـل راز
نای قدم بساز هوحق هوالعلی هوحق هوالعلی

زین طبع وزین غرور از قرب مـانده دور
روکن بنور[1] طورهوحق‌هوالعلی هوحق‌هوالعلی

از عشق جـاودان دلهای عارفـان
دریافت‌فیض‌جان هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

بر کوه طور تافت سینا ز هم شکافت
موسی‌زغیب یافت‌هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

بزم حضور بین طـور ظـهور بین
عالم بشور بین هوحق‌هوالعلی هوحق هوالعلی

دل مات روی اوست جان مست بوی اوست
سرخاك‌کوی‌اوست‌هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

ما مست بـاده‌ایم کز پـا فتاده‌ایـم
بی‌نقش‌وساده‌ایم هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

از جام باده نوش و ز کوی میفروش
برخاست‌این‌خروش‌هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

۱ـ کن سینه

این راح روح ماست زین می صبوح ماست

از اوفتوح ماست‌هوحق‌هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

جمشید و جـام وی خضر مسیح پی

هستی وکل شیی هوحق هوالعلی‌هوحق‌هوالعلی

جـام و می و سبو خـوبان خوب رو

دارند خو از او هوحق‌هوالعلی هوحق‌هوالعلی

هستی بکام اوست تـا هست نـام اوست

عنقا غلام اوست هوحق‌هوالعلی هوحق هوالعلی[1]

رسول اکرم ص : ان لکل شیئی معدناً و معدن التقوی قلوب العارفین

۸۹۱ ــ ۱۷۹ نهج‌الفصاحة

«برای هرچیزی معدنی است دلهای عارفان معدن‌تقوی است.»

رسول‌اکرم ص: اذارأیت‌الناس قد مرجت عهودهم و خفت اماناتهم و وکانوا‌هکذا «وشبك بین انامله» فالزم بیتك واملك علیك لسانك . خذ ماتعرف و دع ما تنکرو علیك بخاصة أمر نفسك و دع عنك امرالعامة

۲۰۷ ــ۴۰ نهج الفصاحة

«هرگاه‌دیدی‌که پیمانهای مردم سست شده واماناتشان سبکی‌گرفته‌وچنین شده‌اند« وانگشتان خود بازکرد» درخانه بنشین و زبان خویش نگهدارآنچه را می‌شناسی بگیروآنچه را نمیشناسی رهاکن بکارخویش مشغول باش و از مردم کناره‌گیر .»

ازامیرالمومنین حضرت **علی** (ع) :

المعرفة نورالقلب : «معرفت نور دل است» ۱۴۴ــغررالحکم ج۱

العارف من عرف نفسه فاعتقها ونزهها عن کل ما یبعدها ویوبقها .

«عارف کسی است‌که نفسش‌را بشناسد پس‌آنرا آزادکند وپاك‌گرداند از

۱ــسی‌دیماه ۱۳۴۷، اول ذیقعده ۱۳۸۷، بیستم ژانویه ۱۹۶۹ـ نقل ازدیوان خطی

هرچه اورا دورمیکند وهلاك میگرداند.» ۴۸ـ غررالحکم ج۲

افضل العقل معرفة الانسان نفسه فمن عرف نفسه عقل ومن جهلها ضل.

«افزونترین عقل شناسائی آدمی است نفس خودرا پس کسیکه نفسش راشناخت دانا شد وهرکه نشناخت گمراه گشت .» ۴۴۲ـ غررالحکم ج ۲

اُوَیسِ قَرَنی: من عرف الله لایخفی علیه شیئی: «هرکه خدایرا شناخت هیچ چیز براوپوشیده نماند.» ۳۲ ـ تذکرة الاولیاء

بُوتُراب نَخْشَبی: عارف اوبودکه هیچ چیز اورا تیره نکند وهمه چیز باو روشن گردد. ۷۷ـ طبقات الصوفیه

رویم: العارف مرآة اذا نظرفیها تجلی له مولاه. «عارف آئینه ایست که چون درآن نظرکند مولایش متجلی شود .» ۵۶۱ ـ طبقات الصوفیه

بوعلی دقّاق: معرفت رسمی چون بارانست تابستانی نه بیماررا شفا آرد ونه تشنه را سیراب کند. ۲۰۸ ـ طبقات الصوفیه

شیخ بهائی: معرفت حالی است که ازمشاهدات بدست آید .

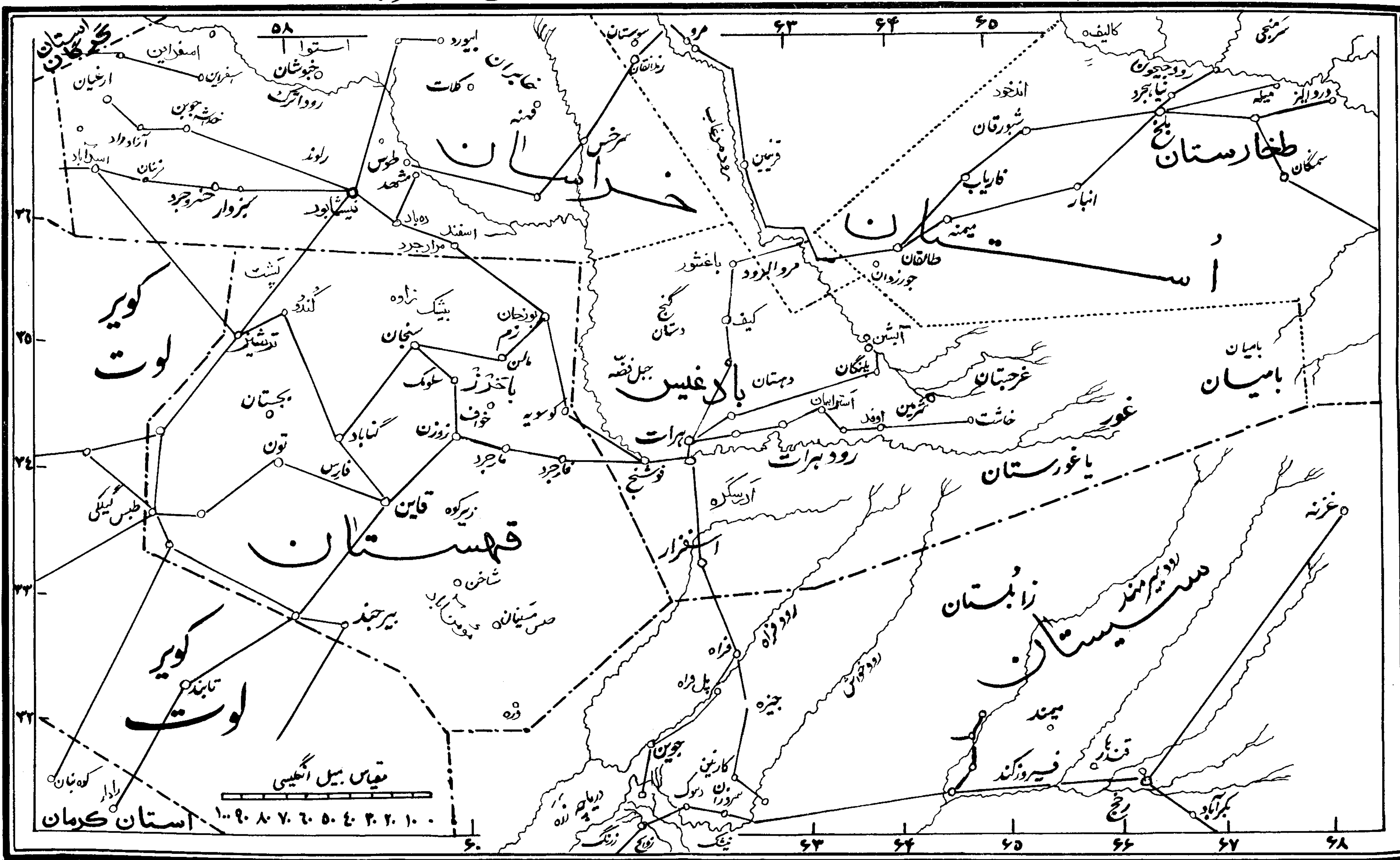
بوعبدالله خفیف با **رویم** درراهی میرفتند **رویم** دست درکَتِفِ وی نهاد و گفت: ای پسرهوبذل الروح والالاتشتغل بترهات الصوفیه یعنی این کارجان فدا کردنست بترهات صوفیه مشغول نشوی. ۲۱۹ـ طبقات الصوفیه

منصور حلاج: گفت باپسرخود دروصیت که چون جهانیان دراعمال کوشند تو درچیزی کوش که ذره ئی ازآن مه و به ازکردار آدمی وپری باشد . گفت آن چیست گفت معرفت . ۵۹ ـ طبقات الصوفیه

ابوالعباس سیاری گوید: المعرفة حیوة القلب بالله وحیوة القلب مع الله. یعنی معرفت حیات دل بخداست وحیات دل باخداست ۳۰۴ـ طبقات الصوفیه

جعفر صدقیانلو

نقشه ۸ — اقتباس از جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه محمود عرفان



استان قهستان و خراسان و قسمتی از سیستان

احوال شخصی :

غوث‌المتاخرین وقطب‌الموحدین عارف کامل مکمل حضرت سیدالسند محمد بن محمدبن عبدالله قطیفی[1] اللحصاوی[2] در سال هفتصد و نود وپنج هجری مطابق با ۱۳۹۲ میلادی[3] درشهرقائن[4] ازایالت قهستان[5] پا بعرصه امکان نهاده‌اند (نوربخش لقب فقری‌است که‌استاد ایشان حضرت‌خواجه‌اسحق‌ختلانی قدس سره برحسب اشارت باطنی بهنگام‌تفویض خلافت بوی‌عنایت فرموده‌اند[6]

۱ـ قطیف محلی است دربحرین (درساحل‌شمالشرقی‌جزیرةالعرب) در دریای فارس دارای باغات پرتقال ولیمو ویك ملیون ودویست هزار نخل وهمه اهالی آن شیعی مذهب واستعداد صناعت وتجارت دارند ۳۶۷۶ قاموس الاعلام ـ قطیف مولد محمد پدر حضرت نوربخش است.

۲ـ لحصامسقط‌الراس عبدالله جدآنحضرت است.

۳ـ ۳۰۴ مجالس‌المومنین و۹۶۱ دایرةالمعارف انگلیسی.

۴و۵ـ ۳۷۷ مسترلسترنج مستشرق معروف درکتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی (ترجمه محمود عرفان) ایالت قهستان وشهرهای توابع‌آن‌مخصوصا قائن را چنین وصف میکند : ایالت قهستان‌که مارکوپولو آنرا (تونوکاین) نامید. قائن وتون ترشیز و ولایت پشت ، سرو بزرك زردشت زاوه، بوزجان وایالت زم، ولایت باخرز ومالن، خواف، زیرکوه دشت بیاض، گناباد وبجستان، طبس، خرما، خوست یاخوسف بیرجند مؤمن‌آباد، طبس مسینان ودره. جغرافی نویسان عرب ایالت قهستان‌را مثل سیستان ازتوابع خراسان شمرده‌اند. قهستان بمعنی‌کوهستان است وبمناسبت وضع طبیعی‌آن باین نام موسوم گردیده زیرا برعکس سیستان‌که درخاور قهستان‌کناردلتای هیرمند دریك سرزمین پست قراردارد. سرزمین قهستان مرتفع وکوهستانی است. ابن‌حوقل گوید : اکثرشهرهای قهستان سردسیر

مشهور است که حضرت **نوربخش** در ابتدای حال حافظ قرآن بود و در اندك مدتی بنا باستعداد ذاتی در اکثر علوم متبحر و فرید زمان خویش گشت .[1]

اَجدادِ حضرت نوربخش :

درمورد اَجداد وی می‌نویسند که همیشه در بَین افراد آن شَجره شخصی اهل حال (مجذوب و یا سالك) بوده است پدر او وطن خویش را ترك وبقصد زیارت **حضرت امام علی بن موسی‌الرضا** (ع) بخراسان رفت و پس‌از عتبه بوسی مشهد اقدس اعلی درقصبه قائن مسکن گزیده وتاهل اختیار کرد .

نَسَبِ شریف **حضرت سیدمحمد نوربخش** بهفده واسطه به امام‌العالمین **حضرت امام موسی کاظم** (ع) میرسد .[2]

است ونخل درآنجا نمیروید مگر درطبس گیلی درحاشیه‌کویر وحمدالله مستوفی درقرن هشتم گوید : ازقائن بهرشهر ولایت قهستان غیراز ترشیز وطبس گیلی بیست فرسنگ راست باشد و هوای معتدل دارد وحاصلش غله ومیوه وزعفران بسیار باشد واکثر مردم آن شهر سپاهی باشند وهمه‌کس را الات حرب مهیاباشد ودرهروقتی‌که چهل‌روز ازتابستان‌میگذرد زراعت میکنند ودر اول قوس میدروند وحاصل بسیار دارد .... شهر بزرك است وحصاری محکم دارد وچندکاریز آب دراندرون شهردارد در زیرزمینی چنانکه دربیشترآنها سردابها ساخته باشند .

واستاد، **و. بارتولد** درتذکره جغرافیای تاریخی ایران (۱۹۴) می‌نویسد: دربین بلاد این ولایت (کوهستان) قائن وتون دارای اهمیت عمده بودند بدین جهت درکتاب مارکوپولو (۴۵-۴۶-۵۶-۵۷) تمام ولایت تون وقائن نامیده شده اهمیت تجارتی را فقط شهرقائن داشت .

۶ ـ ۳۰۴ مجالس‌المومنین . تذکر : حضرت نوربخش همان لقب را باخلاف خود شاه قاسم فیض‌بخش وحاج حسین ابرقوئی جان بخش‌کرامت فرموده‌اند.

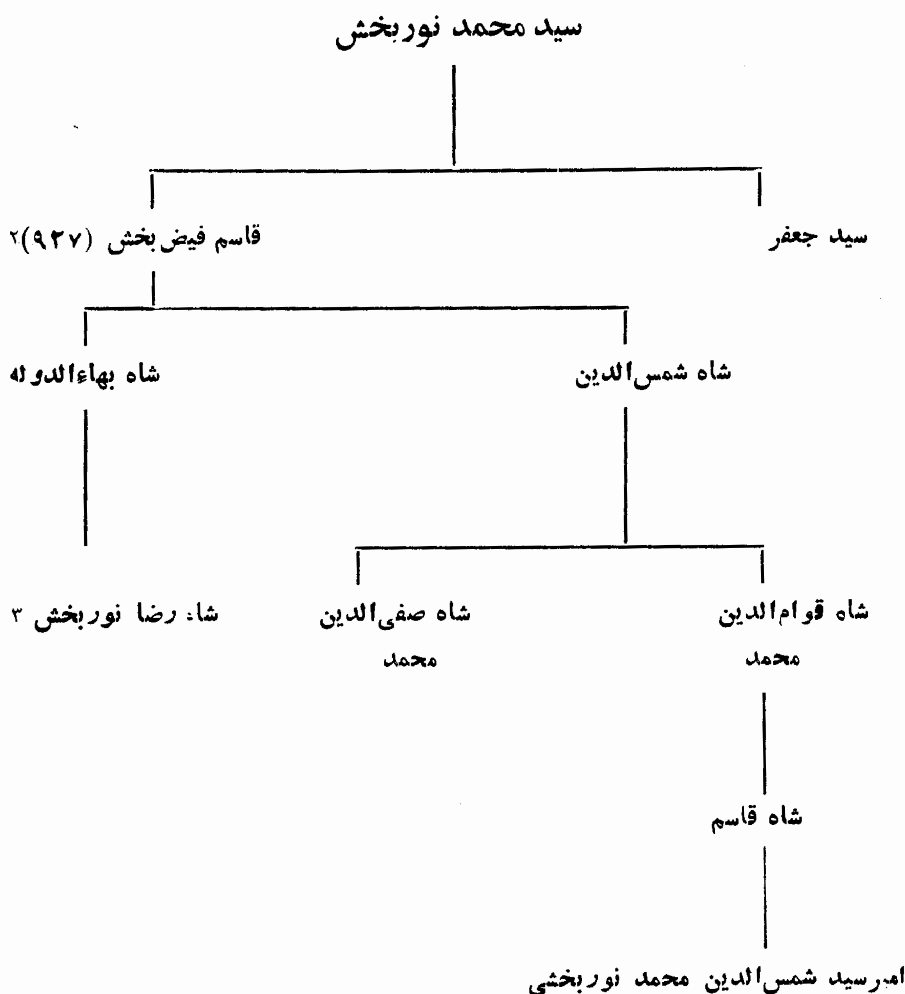
۱ـ شخصیتهای برجسته عالم عموماً ودانشمندان‌واقعی خصوصاصاحب نبوغ مخصوص بوده و هستند کـه آثارشان دردوره‌ای از ادوار زندگیشان ظهور میکند مثلا حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا قدس سره‌العزیز درسیزده سالگی مجتهد بوده‌اند .

۲ـ۹۶۱ دائرة‌المعارف انگلیسی .

مؤلف بهارستان (۲۱۵) می‌نویسد : امیرسید **احمد** نقیب برادر حضرت **سید محمد نوربخش** است که از بَلْدهٔ قائن بقریه سیوجان رفته ودر آنجا تَوَطُّن و تَأَهُّل اختیار کرد. سالِكِ مَسالِكِ عِرفان و عارِج مَعارج ایمان وایقان است و بقول حسامی واعظ درزُمرهٔ نُقَباء بامنزلت و مکان، وجمله سادات سیوجان از نسل آن سید جلیل‌اند .

اولاد حضرت سید محمد نوربخش

در مجله اوریانتال (چاپ هند جلد اول شماره یك) اخلاف حضرت **سید محمد نوربخش** بدین ترتیب آمده است[1].



←

اسامی افراد این خانواده با مندرجات سایر مآخذ منجمله کتاب حبیب‌السیر مطابقت دارد مگر در یك مورد یعنی مؤلف کتاب اخیر نام فرزند مهتر **شاه قاسم فیض‌بخش** را **شاه بهاءالدین** ضبط کرده است وهمچنین در مجموعه مؤلفین کتب چاپی [1] ازقول سعید نفیسی باین موضوع اشاره شده که بهاءالدین صحیح است . لکن در مقدمه نسخهٔ خطی خلاصة التجارب [2] مؤلف خود را **شاه بهاءالدوله** معرفی کرده است ومحرر نسخه هم درپایان کتاب ضمن توضیح مختصر ، **شاه بهاءالدوله** نوشته است .

باید یادآورشد که (الدوله) معمولا از القاب بوده و مخصوص رجال دولتی است و (الدین) از القاب مخصوص فضلا وعلما وعرفاست که بعضا در خانواده‌ها برای‌اسم بکار رفته. ازطرف دیگرچون اسامی برادروبرادرزاده‌های او مختوم به (الدین) است چنین بنظر میرسد که **شاه بهاءالدین** صحیح باشد مشروط براینکه بگوئیم در استنساخ نسخه (خـلاصة التجارب) اشتباه رخ داده است .

بهرحال دراین فصل بذکرشطری ازاحوال وآثارآنان (فرزندان‌حضرت **نوربخش**) باختصار میپردازیم .

۱ـ شاه قاسم فیض بخش (۹۲۷)

حضرت**شاه قاسم فیض بخش** فرزند ارشدحضرت **سیدمحمدنوربخش** ←

۱ـ کتابخانه مرکزی دانشگاه
۲ـ ۵۴ ج ۳ طرائق و ۶۱۲ ج ۴ حبیب‌السیر
۳ـ ۲۱۳ بهارستان
۴ـ ۱۱۹ ج ۲
۵ـ کتابخانه ملك ۴۲۹۶

است. مولف ریحانةالادب(۲۳۸) می‌نویسد: **شاه قاسم‌بن سیدمحمدنوربخش** سیدی است عارف زاهد درتمامی فنون طریقت خلیفهٔ پدرش... بحلیه علم‌وزهد و تقوی آراسته و تمامی اکابر وقت از باطن فیض بخش او استمداد همت نموده‌اند .

منقولست[1] که شاه **اسمعیل صفوی** مقام و عظمت معنوی اورا موردتوجه قرارداده ونهایت احترام را درحق وی مراعات کرده است.

از متن نامه‌ایکه **سلطان حسین میرزا بایقرا** بخدمت وی تقدیم نموده میتوان تاحدی بمقام معنوی ونفوذ باطنی ایشان پی‌برد وآن نامه‌چنین‌است :

عالیحضرت نقابت‌منقبت کرامت مرتبت امامت منزلت حقایق مآب‌ارشاد پناه امام ائمةالکشف والانتباه غوث‌الاسلام والمسلمین سرالله تعالی‌فی‌الارضین

آن شده درمملکت سلطان پناه　　　خاطر او نور بخش مهر و ماه

المرتقی بعوالی الهمم عن حضائض الناسوتیه المتجلی بانوارالحقایق اللاهوتیه خلدالله تعالی ظلال کرامته‌لاشاعه مراسم‌الحق والیقین وابدکمال‌امامته لاسناد معالم‌الحقیقة والدین .

بعدازخدمات مخلصانه ازکدورات وریاخالی ودعوات نیازمندانه بزیور استکانت عالی معروض عقیده قدس پناه میگرداند آرزوی به نیل تقبل کرامت انجام که شعارستان قدوسیانست بغایت رسید . که لانسعه‌الطوامیر ولایتحمله المسامیرضمیرپاك منیرت‌گواه حال منست حصول‌آن مامول‌از خزانه‌کرم غیبی‌و الطاف بیکرانه لاریبی میسرومقدرباد انه رؤف بالعباد .

بعدهذامزبورصحیفه‌غرض‌آنکه‌دراین وقت استماع افتادکه‌حضرت‌عصمت شعاری عفت قبابی دربرج کرامت فلك اختر سعد بحر در دانه شاهی صدف گوهر بینائی خدیجه‌الصدروالاوان بلقیس العصر والزمان اعنی والده بزرگوار آن حضرت ازاین خاکدان سفلی میل حظائر علوی نمود .

۱- ۶۱۱ ج ۴ حبیب‌السیر

آنچنان سوی خلدشد معصوم　　　که وجودش بموت شد معلوم

شدت مفارقت بسبب این مصیبت عظمی سبب تضاعف گشت بکرت الاتصال علی الانفصال بعدازاقامت شرایط تعزیت قلب مهجوروقالب رنجور رابسعادت بقا وامید لقای نوربخش حضرت کرامت پناهی تسلی

مصیبت اگرچه عظیم است لیکن　　　چه تدبیر شاها تـو جاوید مانی

ثانیاً عرضه میدارد که مدت مدیدباشد که ساحت این دیارازانوارحضوررفیض آثارمحروم مانده عرصه آن مملکت ازاشراقات ذات فائض البرکات منورومزین است همیشه دیده امیدوار بشاهراه انتظار داشته سعادت قدوم افاضت ملزوم را منزلت میباشداکنون طریقه اتحادموروثی میان این نیازمندبوالی آن حوالی سمت تجدیدوتاکیدتمام یافت وموادبیگانگی به یگانگی ووداد مبدل شده وجهت التماس توجه ایشان بدین دیاربجناب سعادت مآب عطوفت دثار ابدالله تعالی ظلال معدلته مظفرا کتابت فرستاده شدچون مدت آن ماخست بلافی نوربخش کمشکوة فیها مصباح منوربود . مامول آنکه من بعد عرصه این دیار نیز ببرکات حضور کرامت ایاب صفت عرضهاالسموات یابد . ای آفتاب سایه ز من برمدار هم بزیارتی ابرام مشوش مجلس کرامت نمیگردد ابدا عتبه امامت مرتبت مهبط انوار هدایت ومورد آثار افاضت بود .[1]

دورباعی زیرنمونه‌ای ازرشحات ذوقیه حضرت شاه‌قاسم فیض‌بخش است[2]

۱ـ مجموعه خطی ۳۸۴۶ کتابخانه ملك

۲ـ ۲۱۲ بهارستان

درقاموس الاعلام (۱۲۲۷ ج ۲) در مورد میرزا سلطانحسین چنین آمده است : میرزا سلطان حسین (۹۱۱) پادشاه خراسان و درهرات تخت نشین بود. او عالم وعادل ومحب علما وآبروی اولاد عمر شیخ است. علوم ومعارف درزمان او خیلی ترقی کرده‌است وهرات مجمع علما وادبا بوده است. روایت شده که دوازده‌هزار طلبه درهرات جمع بوده است. او صاحب‌خیرات ومبرات زیاد بوده و۳۶ سال درکمال عظمت سلطنت کرده است. او دوفرزند بنامهای میرزا بدیع‌الزمان (که دراثر طاعون فوت‌کرده است ۱۲۵۷ قاموس

گویندمراقبان که دل‌جام جم است   اما نکند در دلم این قول نشست
آن چون بشکست بربهایش بفزود   وین‌چون‌بشکست‌قیمتش‌هم‌بشکست

* * *

فیض‌ارطلبی دست‌ارادت بگشای   بر خود درعشق ازسعادت بگشای
مزدور عبادتی مگر مزدبهشت   گویند بیا بار عبادت بگشای

۲ـ سید جعفر:

سید جعفر ولد افتخار اولاد خیرالبشر **سیدمحمد نوربخش** بود وبلطف طبع وصفای ضمیراتصاف داشت ودرزمان خاقان منصور (مقصود سلطان‌حسین بایقراست) بدارالسلطنه هرات تشریف‌آورده منظورنظراعزازواحترام‌آن پادشاه عالیمقام‌گشت وامراء عظام وصدورکرام بجهة مدد معاش‌آنجناب هرساله مبلغ پنجهزار دینارکپکی‌ودویست خروار غله‌مقررساختند. سیدجعفرازغایت‌علوهمت سربرآن مبلغ و مقدار زر ودینار فرود نیاورده [1] در خشم شد عزیمت عربستان کرد[2] .

→

الاعلام) ومیرزا مظفرحسین باقی بودکه بعداز پدر حکمرانی‌کرده‌اند سلطان حسین‌میرزا ازعلوم وادبیات وشعربهره داشته وکتابی بنام مجالس‌العشاق داردکه بفارسی وترکی شعر سروده ودرشعر حسینی تخلص‌کرده است . دوبیت زیراز اوست.
ازغم عشقت مرا نی‌تن نه جانی مانده‌است   آن خیالی‌گشته وزین یك‌نشانی مانده‌است

*

سبز خطینك سوادی لعل خندان او سندا   خضرگویا سایه صالمش آب حیوان اوسندا

۱ـ (فرود نیاورده) درمتن نیست واز طبع افتاده است.
۲ـ ۶۱۱ ج ۴ حبیب‌السیر

۳ـ بهاءالدوله :

شیخ حسن مشتهر **ببهاء الدوله** از فاضلترین اولاد **شاه قاسم فیض بخش** است و از فحوای رسالات و تالیفات متعددش مستفاد میشود که وی صاحب مراتب ومقامات عالیه معنوی است . دورساله از آثار او درهامش سبع‌المثانی بطبع رسیده است اما با ماخذ مطابقت ندارد وتصحیح وتحقیق نشده است چون تجدید چاپ جداگانه ممکن نبود لذا درکتاب حاضر آن دورساله آورده‌میشود[۱]

۱ـ توضیحات لازم درزیر نویس رسالات داده شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله اول[1]

الحمد حمدالشاکرین وصلی‌الله علی نبینا محمد وآله الطاهرین . اما بعد چون برادر حقیقی قدوة المرشدین زبدة الواصلین افتخارالمکاشفین مست

1 - این‌رساله درهامش صفحه۱۲۰ کتاب سبع‌المثانی شیخ‌نجیب‌الدین‌رضا بنام‌«رساله لمولینا پیر کیاعلاءالدین سیدمحمد نوربخش قدس‌سره» چاپ‌شده‌است .

اولاً حضرت‌سیدمحمد نوربخش کنیه‌علاءالدین نداشته است . ثانیاً باملاحظه مراتب مندرج درمتن رساله بشرح آتی .

باب‌اول (۱۲-۳)... وجمعیت‌کمال سالکان این‌روزگاردرسلسلهٔ حضرت ولی‌الاولیا برهان‌الاصفیا مستجمع‌کمالات الاولین و الآخرین الملقب بنوربخش خلدالله ظلال خلافته وهدایته بکمال رسیده‌است .

باب اول (۱۲۲-۳) ... لیکن‌کشف وحقایق واطواربرکمال بجزدر سلسله حضرت نوربخش درهمه‌عالم یافت‌نمیشود واین طایفه‌افراد واقطاب‌باشند.

باب‌دوم (۱۲۵-۶)... واین‌حقیر ذکرسری وخفی رااز دل مبارك حضرت نوربخش شنوده‌ام وخودنیز برآن مواظبت‌نموده‌ام ونوراین عالم‌سیاه باشد.

محقق است‌که رساله ازحضرت سیدمحمدنوربخش نیست.در فهرست‌مولفین‌کتب‌چاپی هم ج۵-۷۵۹ مولف اشتباهااین رساله را بنام سیدمحمدنوربخش آورده‌است.

ثالثاً سبك‌این رساله‌باسبك سایر رسالات‌حضرت سیدمحمدنوربخش متمایزاست .

باده سبحانی شیخ **اسحاق ملتانی** ادام‌الله برکات تجلیاته وحالاته که ازبزرگان اولیای زمان است وجمیع مراتب ومقامات معنوی را بکرّات مشاهده فرموده است ازاین حقیراسراری چند دربیان احوال و اصطلاحات این طایفه التماس مینمود هرچند این فقیرخودرا درصدد این نمیداشت که متعرض باین امورشود و اما دنیا بی‌اعتبار بود ومشارالیه عازم مکه مبارکهٔ بواسطه ملتمس ایشان چند حرف مرقوم شد برسبیل اجمال و اختصار (مبنی برهشت باب. باب اول دربیان تفاوت مراتب سالکان. باب دوم دراطوار وانوار. باب سیم درعوالم کلیه. باب چهارم درسیر سالکان. باب پنجم ازرؤیا ومکاشفات ومشاهدات ومعاینات باب ششم در مراتب تجلیات. باب هفتم درعالم مثال وحقیقت آن. باب هشتم درکیفیت لباس سیاه.)

باب اول دربیان تفاوت مراتب سالکان: اِعلم ایها‌الاخ ایدك‌الله که بمقتضای حدیث اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلایِق راه بحضرت صمدیت نامحصوراست لیکن مقصور از طرق متشتته طریق سالکان مرتاض است ومراتب ومعارج ایشان متفاوت میباشد امافقیر[1] اشاره بکشف وحقایق واطواربود فقیر آنست که ویرا کشف وحقایق واطوار بود وفقیرکامل آنکه ویرا این سه مرتبه برکمال باشد: کمال مرتبه کشف فنا وکمال مرتبه حقایق حق‌الیقین وکمال مرتبه اطوار غیب‌الغیوب.

وفقیر کامل مکمل آنست که دیگریرا باین‌مراتب تواند رسانید وجمعیت کمال سالکان این روزگاردرسلسله حضرت ولی‌الاولیاء برهان‌الاصفیاء مستجمع کمالات‌الاولین والآخرین الملقب بنوربخش خلدالله‌ظلال خلافته وهدایته بکمال رسیده است زیراکه روش سالکان متفاوت میباشد بعضی مکاشف‌فقط‌اند بمقدار وایشان اطفال طریقت باشند زیرا که طفل‌را بینائی مقدم برگویائی ودانائی باشد .وگروهی مکاشف و محقق‌اند بمقدار وایشان بواسطه عدم جامعیت بر کمال‌نباشند هرجا این دوطائفه برسبیل ندرت واقع میشوند لیکن کشف حقایق

---

۱ - نسخه‌نویس اشتباه کرده‌است.

و اطوار برکمال بجز درسلسله‌حضرت نوربخش درهمه‌عالم یافت نمیشود واین طایفه افراد واقطاب باشند .نظم :

این طایفه‌اند اهل تحقیق　　باقی همه خویشتن پرستند
فانی زخود و بدوست باقی　　این طرفه که نیستند وهستند

باب دویم - دربیان اطوار وانوار سَبعَهٔ : نظم

گر اطوار دل را ندانی تو نام　　بگویم بترتیب بشنو تو تام
لِسانی و نفسی و قلبی شُمُر　　چوسِّری وروحی خَفِّی ای پسر
بغیب‌ُالغُیوب است پایان آن　　فنای حقیقی است ازوی نشان
بود نور سبز و کبود ظریف　　دگرسرخ وزرد و سفید نظیف
از آن‌پس‌سیاه‌است‌بی‌رنگ‌نور　　چنین آمد آخر ز الله نور[1]

بدانکه چون طالب صادق بصحبت مرشدکامل بشرف توبه و تلقین ذکر خفی مشرف گردد چون اثرذکردرباطن سالك ذاکر ظاهرنشده باشد آنرا ذکر زبانی وقالبی‌گویند ودراین مقام سالك را سیر درمحسوسات جزییهٔ باشد ونور این عالم سبز باشد بعد از آن نفس طاهر ذاکر از ذکر الهی محظوظ گرددو اثر ذکر درنفس‌ظاهر شودودراین‌مرتبه ذکرنفسی‌گردد ونوراین عالم‌کبود باشد وسیر سالك بنهایت عالم عناصررسد وچون دل که‌مخزن اسرار نامتناهی است غبار بشریت برافشاند متعلق ذکر الهی گردد وبواسطه مواظبت ومداومت ذکر دل‌ذاکر شود وبی حلق ودهان وزبان ازمحل خود ذکر گوید چنانکه هم گوش بشنودوصدای‌ذکردل‌مثل‌صدای‌قمری‌بود ونوراین‌عالم‌سرخ باشد وسیرسالك‌بفلك قمر رسد واهل نجات گردد وبعد از آن سالکان را درجات باشد و چون ذکر قلبی‌تمام‌صاف‌گردد وسری‌شود وسیرباواسط افلاك رسد وصدای ذکر سری را هم شاید شنود و آوازآن مثل صدای آوازکعبتین باشدکه‌در طاس نرد اندازد و نوراین عالم زرد باشد و چون سیر سالك بنهایت‌افلاك رسد ذکر روحی‌گردد واین ذکررانیزصدا بامثل‌آنکه درطاس‌خالی‌شیردوشند چه صدا آید صدای ذکر

۱ـجهة ترتیب انوارسبعه قلبیه بمنظومهٔ حماسه حیات (قوائم‌التجرید) حضرت مولانا شاه‌مقصودصادق‌عنقامراجعه شود . منظومهٔ

روحی چنان باشد و نور این مقام سفید ولطیف بود وچون از افلاك ترقی نماید وبه بدایت عالم جبروت رسد ذکر خفی شود و این ذکر را نیز صدا باشد چنانکه مکس بر تار ابریشم نشیند یاآهسته چیزی بر آن‌ابریشم رسانند و صدای لطیف شنوند صدای ذکر خفی چنان باشد و این حقیر ذکر سری و روحی و خفی را از دل مبارك حضرت سلطان نوربخش شنوده‌ام و خود نیز بر آن مواظبت نموده‌ام ونور این سیاه باشد وسالك بواسطه خواطف‌اشعه، جذبات الهی ذره وار بنورالانوارحقیقی منجذب گردد و ازغایت‌محبت ذاکر خویشتن‌را نیابد وذاکروذکرعین مذکورگردد دراین‌مقام ذکرخفی‌را غیب‌الغیوب‌گویند .[1]

تا یافت ذکر دراین عالم مطلوب بود ونوراین عالم بیرنگی بودواین‌نور بودکه برمراتب لطایف قالبیه ونفسیه وخفیه‌تافته بود وبمناسبت هرمرتبه ازمراتب همان رنگ‌گرفته چون ذاکربغیب مطلق رسید جمیع الوان بحقیقت خود رجوع کند الوان نمود بی‌بود باشد وعالم‌بی‌رنگی بود بی‌نمود .[2]

باب سوم دربیان عوالم کلیه وحضرات خمسه : بدانکه عوالم پنج است اول عالم ملك دوم عالم ملکوت سیم عالم جبروت چهارم عالم لاهوت پنجم عالم ناسوت که عالم انسان‌کامل است. عالم ملك ازمرکزخاك باشد تاعرش. عالم ملکوت روحانیات این عالم‌باشد وروحانیات ما فوق فلك قمررا ملکوت علوی‌گویند وروحانیات مادون فلك قمررا ملکوت سفلی‌خوانند. بدانکه حکما بالای عرش‌را لاخلا و لاملا اعتبار کرده‌اند پس بدان اعتبارکه فوق‌عرش‌وجود است لاخلا باشد وبدان اعتبارکه جسم نیست لاملا باشدوجودی‌که بالای‌عرش است لطیف محض وبینهایت باشد وعالم‌جبروت وعلم‌الله تعالی‌عبارت ازآنست وصور موجودات ازلطائف وکثایف‌که حضرت علمی احاطه‌کرده بود چنانکه علم نسبت بقدر خود احاطه چیزی کند مثل عدد دوانگشت خود همچنان صوراشیاء ازلاابدا درعلم حضرت حق متصور بود چنانکه هرکز هیچ ذره از

۱ــ برساله سماء الاذکارحضرت شاه مقصود رجوع شود .

۲ــ حضرت شاه مقصود درچنته فرموده :

اصل بی‌رنگی است عالم را اساس   که از او صد رنگ میگیرد حواس

ذرات کاینات ازآن علم غائب نباشدآنرا عالم اعیان ثابته‌گویند. اعیان‌باعتبار اشیاء، ثابته باعتبار ثبوت ، یعنی دوام‌که قدم است بحسب معنی وباین اعتبار اشیاء قدیم باشند وعالم لاهوت را ظهور درباقی عوالم باشد وچون قطع‌نظراز جمیع عوالم‌کنند باعتبار هویت جمیع‌عالم را لاهوت‌گویند. واشیاء رادرهویت وجود نباشد وهویت غیب‌را بدون اشیاء ظهور نبود ازلا وابداً کان‌الله ولم‌یکن معه‌شیئی وهوالان‌کماکان عبارت ازاین معنی بود. وعالم ناسوت را عالم‌انسان کامل‌گویند وانسان‌کامل‌آن مظهریست‌که متجلی بجمیع تجلیات ومتخلق‌باخلاق الهی‌باشدکه‌آن جامعیت است و جمیع اسماء وصفات را دراوگنجائی باشد و حقیقت‌آنجا لاتعین بود ودرهیچ بحقیقت گنجائی نداشته باشد زیرا که مظهر و مظهر حق است اگرچه بظاهردرخاکدان دنیاکه عالم عناصرومواليد ثلاثه است مثل خشخاش دانه باشد وکسانی‌راکه این مراتب نباشد و از احوال این طایفه واقف نباشند ایشان را انسان نتوان‌گفت لیکن حقیقت حضرت ناسوت منور بچنین انسان باشد وباقی بنی‌آدم‌که توایشانرا انسان میخوانی نه‌کامل ونه‌انسانند بلکه درعالم مواليد داخل باقی حیوانات اولئك‌کالانعام بل‌هم‌اضل .

باب چهارم : دربیان سیرسالك درعوالم‌کلیه : بدانکه‌سالکانراچهارسیر باشد اول الی‌الله دوم مع‌الله سیم فی‌الله چهارم بالله. سیرالی الله ازکثرت بسوی وحدت باشد واکثراین سیر درعالم ملك باشد درکثرت واین رفتن سالك بود بسوی الله‌تعالی. وسیرمع‌الله وقتی‌شودکه سالك حضرت حق را بیندلیکن‌ازخود نیز غائب نگردد وسیراومع‌الله باشد لیکن آن رؤیت را قوت افنا نباشد دیگر سیرفی‌الله وخاصیت این سیرآن باشدکه سالك قطرهٔ وجود موهوم خودرا ببحر احدیت رساند و بواسطه افراط محبت چنانکه قطره دردریا خود را نیابد هستی موهوم سالك سائردرهستی‌حضرت صمدیت محوگردد تاهیچ اثرازشعور وادراك سالك سائر نماند این راسیرفی‌الله‌گویند زیراکه این سیر سیرقطره‌باشد در دریا چون قطره نباشد سائرحق باشد درحق

قطره چون در بحر کل افتاد شدفانی ز خویش

اسم اعظم خوان دگر ویرا و بحر بیکران

چه درهرمرتبه از مراتب وجودکه درهرتجلئی ازتجلیات وشئونات الهی که سالك را متجلی شود وتمام فنایابدآن سیرفی‌اللهبود زیراکه الله همه‌جاهست اگرچه سالك عظیم قابلیت را این حال در بدایت دست دهد و چون بواسطه تکمیل سرگشتگان بادیه طلب مستقیان فیافی .

تعب سالك‌ازفنافی‌الله واضمحلال‌غیرت وجودموهوم بغیرت ذات‌احدیت ببقای‌بالله تنزل‌کند بتشریف تخلقوا باخلاق‌الله مشرف‌گردد وباقی بالله شود این معنی ازحیثیتی که میل عالم کثرت دارد. تنزل است و از حیثیتی که در کثرت بیگانه بود وحضرت حق‌را نمیشناخت وبحقیقت شرك بود اکنون‌که جمله‌راعین وحدت دید ویقین صادق حاصل‌کرد وایمان بحقیقت حضرت صمدیت‌آورد و ازبت پرستی ترقی‌نموده باشد واین کثرت عین وحدت است بلکه وحدت‌واقعی حقیقی این باشد اینجا صفات الهی دراوظاهرشود وبتشریف خلعت فبی‌یسمع و بی‌یبصر وبی‌ینطق وبی‌یمشی‌وبی‌یبطش مشرف‌گردد .

دربشر روپوش‌گشته است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

بدانکه سیرسالکان در عوالم‌کلیه متفاوت باشد بعضی را میل سیربوحدت باشد وبعضی را هم بوحدت وهم‌بکثرت . اما میل سیربوحدت چنان باشد که سالك چون درسیران یاطیران بودآنهنگام نظرش برکثرات عوالم محسوسه وغیر محسوسه‌کم افتد مثل عالم ارقام واجرام واعداد وحروف وکلمات وسنین.

تجلیات این طایفه اکثر بیچون و چگونه بود وکثرات بسبیل ندرت نیز بینند. وسیرطایفه‌ئی‌که مایل‌بکثرت بود چنان‌باشدکه درهرمرتبه ازمراتب‌جسمانی یاروحانی‌کثرات بسیاربینند وتجلیات‌اکثربصوربودخواه جسمانی وخواه‌روحانی وبسبیل ندرت نیزقرب بعالم وحدت باشد. اماسیرطایفه‌ئی‌که هم بوحدت و هم بکثرت مایل بود چنان است‌که سالك درسیران و طیران ابتداء بکثرت وانتها

بوحدت کند یاابتدا بوحدت وانتها بکثرت ویا بخلقیت کند. زودگذشتن وملتفت ایشان ناشدن غایت عشق ومحبت باشد ودرهرمرتبه‌ئی‌از مراتب سنین وقرون و دهورماندن نشانهٔ‌آنست‌که سایر را مشکلات درمراتب آفاق وانفس بسیار بود مگردروحدت‌که بسیار ماندن خوب بود .

باعتدال وهشیار گذشتن سالك از مراتب دلیل صحت دماغ و تحقق در مراتب ورفع شبهات باشد وسیر در اعداد و سنین و قرون وادوار واکوار واقع شود ودرمقام ربوبیت والوهیت وسرمدیت ودیمومیت. ویك روز عالم ربوبیت هزار سال این جهانی باشد واین سنین ملکوتی بود ویکروز عالم الوهیت پنجاه هزار سال این جهانی باشد این نوع سنین را جبروتی گویند وسنین لاهوتی را سرمدی‌گویند وآنجا مقدار وعددنگنجد فنای صرف است بیعلم با علمی که از اعداد مستغنی بود لم‌یزل ولایزال چون اعتباریك طرفه‌آن جهانی‌کنند محاسبان اولین وآخرین ازعهدهٔ‌حساب‌آن بیرون‌نیایند سنین دیمومیت مناسب‌سرمدتیست. لیکن سرمدیت در عین وحدت وحدت وفنای سرمدی بود. ودیمومیت درعین وحدت وحدت وبقای دائمی‌بود. بدانکه علومراتب سالکان بکثرت، سیروتجلی نبود اگرسالکی را تجلی‌شود ودرآن فانی وباقی‌گردد وفنا وبقاء سرمدی باشد این مقام اعلی بود زیراکه احوال‌همه داخل این حال‌باشد. بدانکه ترتیب‌مراتب سیروانوار وتجلی خوب است لیکن اگرمبتدی ازنهایت و منتهی از بدایت بیند باك نباشد .

باب پنجم دربیان رؤیا ومکاشفات ومشاهدات و معاینات .

بدانکه هرچه سالك بواسطه رکود حواس درهنگام خواب بیندآن رؤیت را نَوْم‌گویند واگرفیض فائض شود وسالك راباآن التذاد ازعالم شهادت بعالم غیب برد میان خواب و بیداری درآن حین هرچه بیند آنرا غیب خوانند و اگر فیض ازعالم معنی فائض شود و سالك را در عین حضور بی‌آنکه غائب شود بصیرت ازمنظر بصربگیردآن رؤیت صحو ومعاینه باشد و دراین سه مرتبه هرچه

واقع شود یامکاشفه باشد یامعاینه یاتجلی ومجموع را واقعات خوانند واگرآن واقعه محتاج تعبیراست مثل آنکه سالکی شیربیند معبر آنرا تعبیربعلم کند و دُر سفید بیند معبرانرا تعبیر بعلم‌الله کند این را مکاشفه گویند و اگر علم الله بیند و بسببی ازاسباب معلوم وی شود که آن علم‌الله است این‌را مشاهده خوانندوهرچیزیرا ازمراتب روحانیت و جسمانیت و علویات و سفلیات که حضرت حق بیند آنرا تجلی گویند .

باب ششم درمراتب تجلیات. بدانکه تجلی ظاهر شدن حق است برجام جهان نمای باطن انسان بهرنوع که باشد خواه دردنیا وخواه درآخرت و خواه بی‌دنیا وآخرت که محل استهلاك همه است ومراتب تجلیات چهار است. اول صوری‌وآثاری واین معنی چنان باشدکه حضرت پروردگار را بصورتی بیندکه حسن ظاهرادراك‌آن‌تواندکرد نهایت این تجلی‌آنست‌که حضرت حق‌رابصورت انسان‌بیند وکمال این‌تجلی وقتی‌باشدکه‌بصورت کامل‌بیندچنانکه‌حضرت‌رسالت پناه‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌فرموده است : رایت‌ربی‌فی‌احسن‌صورة. واحسن صورة‌صورت انسان‌کامل‌جامع‌بود واحسن‌تقویم نیزهمین معنی‌دارد اماآنکه صورت فرموده‌اند تصورنکنی‌که صورت حسی‌باشد بلکه‌آن صورت است‌که تو درآئینه بینی‌چنانکه حکم‌کثافت برآن صورتی‌که درآن‌آئینه است نتوانی‌کرد پس‌درآنصورت‌انتفاء کثافت بطریق اولی بود. بدانکه سالك بقدرخود مشاهده پروردگار تواندکرد نه بقدر پروردگار تاسالك از صفات بشری منسلخ گردد بیچون و چگونه مشاهده کند همه سالکی درهمه وقتی ازصفات بشری منسلخ نباشد . «بیت»

اگر درویش بریکحال مـــاندی سرودست از دوعالم برنشاندی

دوم تجلی نوری وافعالی: بدانکه هرچیزی‌که بحس ظاهردرك نتوان‌کرد مثل انوارمتلون وملائکه وروحانیات که‌آنرا حضرت حق بیندآن تجلی‌را افعالی گویند ونهایت‌آن‌صفات خالقیت ورازقیت وامثال این‌باشد از اسماء وصفات

افعالی که حضرت حق‌را چنان بیند یاخودرا مظهرآن بیند .

سیم تجلی صفاتی: واین چنان باشد که حضرت حق را بیند بصفت‌علیمی وحیوانی ومریدی وقدیری‌وبصیری‌وسمیعی و کلیمی وحکیمی این صفات‌صفات ذاتی باشند زیراکه لازم وجودند اگروجودرا این صفات نباشد باجماد برابر باشد. ونهایت این‌تجلی‌آن باشدکه سالك‌خودرا موصوف باین صفات مستجمع این اخلاق مشاهده‌کند بتفصیل این مرتبه حاجت نیست سالك را اشارتی کافی باشد .

چهارم تجلی ذاتی باشد که اشارت بفنای فی‌الله است و دراین مرتبه سالك‌را تجلی بیچون وچگونه باشد از غایت قرب مجال ادراك رؤیت نباشدچه بعد موجب رؤیت وقرب موجب وحدت میشود. نظم

چو مبصر بابصر نزدیك گردد   بصر از دیدنش تاریك گردد

وگاهی خودرا محیط بیند وفنا یابد در خود و انانیت این بود و گاهی خودرا دروجود مطلق‌فانی یابد وهویت‌آن باشد بلکه هویت‌عین انانیت وانانیت عین هویت بود من حیث‌الرتبه از این دومرتبه‌که نهایت مراتب سالکان است بلندترمرتبه نباشد لیکن من حیث‌الشرف ازمرتبهٔ احدیةالجمع که بقای بالله ومقام محمدیست یعنی مقام انسان کامل اعلی مرتبه نیست .

باب هفتم در بیان کیفیت عالم مثال: بدانکه عالم مثال[1] برزخی است میان عالم صور و معانی و آن نه باین معنی باشد که واسطه و فاصله باشد میان دو عالم مثل عناصر و افلاك بلکه کریم الطرفین است مثل منعکسات آینه که بواسطه لطافت مناسب عالم معانی است و بواسطه صورتی که دراومنعکس میگردد مناسب عالم صورت است و ورای عالم‌کون و و فساد که عالم موالید است رؤیت موجودات ممکن نیست الا در آئینه مثال

۱ـ شرح مبسوط این معانی درکتاب ازجنین تاجنان حضرت پیرمعظم مولانا میر قطب‌الدین محمد عنقا قدس‌سره‌آمده است .

واین عالم وجمیع موجودات مقابل است نمونهٔ صورت و معنی عوالم کلیه است وسیر سالکان هرگز از این عالم تجاوز نکند تا سیراست درمثال است وعدم سیر در بی مثالی است که آن حقیقت آینه مثال است و عالم آخرت عبارت از این است الم و لذت وسنین ودهور و قرون واعصار و ادوار و اکوار و انوار اینجا ظاهر شود و اسرار این شنودنی باشد نه‌نوشتنی والله‌اعلم .

باب هشتم درلباس سیاه پوشیدن : چون سالکان‌را انواع استحقاق پیدا شود دستار و لباس سیاه عنایت فرمایند زیرا که پوشیدن لباس در شریعت مستحب است واحادیث در این باب وارد است. فی‌المصابیح : ان‌رسول‌الله خطب وعلیه عمامة‌السوداء قد ادخی‌طرفیها بین‌کتفیه ودرجامع‌الاصول درکتاب لباس نقل کرده عمربن حارث قال رایت النبی(ص) وعلیه عمامة‌السوداء قد ادخی‌طرفیها بین کتفیه رواه ابوداود درروایت نسائی قال رایت‌علی رسول‌الله عمامة خرقانیه و در صحیح مسلم وترمدی وابوداود ونسائی نقل است ازجابربن عبدالله ان رسول‌الله دخل یوم فتح مکه و علیه عمامة‌السوداء وقال‌رسول‌الله(ص) اذارایتم رایات‌الاسود قداقبلت من خراسان فاتوها ولوحبّوا علی‌البلخ فان‌فیه خلیفة‌الله‌المهدی در طریقت خفیف‌المؤنه است بصابون حاجت ندارد و پوشیدن سیاه با اهل مصائب موافقت دارد چنانکه حکیم غزنوی فرماید : نظم

صوفیان چون کنند جامه سیاه — هیچ دانی دراین تو حکمت شاه
آن‌کسانی که اهل اسرارند — ماتم خویش پیش میدارند

و در حکمت آنکه انبیا و اولیاء ومشایخ ازطبقه زحل‌اند و رنگ سیاه بدو تعلق دارد بمناسب این سیاه پوشی عین حکمت باشد و در حقیقت چون سالك بعالم وحدت رسیدازجمیع‌الوان[1] گذشت ویکرنگ‌شد لباس سیاه پوشیدن

۱ــ ترتیب و تشریح انوار سبعه غیبیه را از نسخه خطی حماسه حیات اثر بی‌بدیل مولاناشاه مقصود حضرت صادق عنقا استنساخ وبمناسبت‌آوردم .

نور اول ز سماوات اله — عالمی هست بانوار چو ماه
←

نشان موافق گردانیدن ظاهرباشد بباطن . دیگر آنکه چون سالکان نورسیاه بینند ایشان را دستار سیاه دهند زیراکه استقامت در فقر حاصل کرده باشند چنانکه

هرکرا هست بجان درد طلب   هم ازین نور بود جاذب رب
جرعه‌ای زین می ومیخانه عشق   ساخت مجنون همه دیوانه عشق
نور انوار هـدایت از جان   گشته اندر دل هرذره عیان
باده درجام از این دست کند   که خردها همه سرمست کند
اختری هست درون دل تـو   که کند سیرفلك حاصل تو
بزن‌ای سالك از این عالم پاك   پای در دایره هفت افلاك
نور دوم‌که ز جان گشت پدید   زعفرانی است ولی نی‌چو حدید
شده از مرگ ارادی حاصل   آفتاب فلك دوم دل
تا تو از خویش بکل لا نشوی   طائر عالم بالا نشوی
مشهد سوم دل هست خضاب   سرخ فامی‌که زند موج در آب
همچو یاقوت ز آتش بی‌باك   هست ز آلایش امکانی پاك
رنگ وبی‌رنگی باطن شد فاش   بیخبر ماند دو چشم خفاش
باده در جـام ولایت ریزد   زرد چونانکه به سبز آمیزد
صاف در دردکشی این می‌شد   چارمین مشهد دل چون طی شد
جان ازاین نور بکرات گذشت   از صفتها ز پی ذات گـذشت
نور سبزاست پس‌از این مشهد   که بود عالم علم احمد
نور انوار محمد درجان   اخضر و اصفر و اسود میدان
اخضری همچو زمرد بی‌نقش   سالك اهل خدارا جان بخش
ششمین شد چو زر ناب پدید   درصفا عین شعاع خـورشید
رسد اینجا دل سالك بکمال   گشته در فقر الهی ز ابدال
آخرین سبع سموات بـود   عالمش جلوه‌گه ذات بود
که بود عالم اعلای فقیر   زده بر قله آن رایت پیر
ام الانوار بود نور سیاه   مشهدش مجمع انوار اله
کعبه اهل ولا تسلیم است   حجر الاسود ابراهیم است
حجرش جوهر تبدیل وجـود   هستی آموز همه بود و نمود
مطربا بربط وبردف زن چنگ   نیست بالای سیاهی چون رنگ

سیاه رنگ دیگرنگیرد آن سالك جزراه فقر اختیار نکند آنکه بعضی معاندین تصور کرده‌اند که‌سیاه پوشی بدعت باشد ازجهل آنطایفه باشد .

چون سالك واقف‌به این مقدار اسرار مطلع گردد امید هست که در همه طوری از اطوار فقرصاحب وقوف شود توفیق سعادت معرفت رفیق مکاشفان مرتاض بادبحق خاتم‌النبوة والولایة و آلهماالامجاد علیهم‌السلام .

ما کـه در سیرحقیقت فردیم — لولی و مولی و صاحب دردیم
سر ما سر خداوند علی است — وز سرا پرده قدس ازلی است
ز آسمان دل من نور امید — از سحرگاه ولایت تـابید
شد قلاو وز ر هم **نور علی** — از کران تا بکران ازلی
سینه‌ام مجمرودل آتش اوست — شد وجودم همه جولانگه دوست
در دل ملك ملك‌وار رویم — ساکن فلك و فلك وار رویم

جمع جمع است دراین بزم حضور
جام جم نور قدم طور ظهور

غزل زیرهم ذیل همین مثنوی حماسه حیات‌آمده است .

سینه سینا زسنا برق خداست — کوکب دری دل شعله طور
همه ذرات اناالحق گوگشت — کهنه شد قصه دار و منصور
گه بهوشیم وگهی مدهوشیم — گاه سرمست وزمانی مخمور
هرکجا عاشق‌سرمستی هست — گشته درپردهٔ عزت مستور
این‌چه‌دوری‌است که‌هرفرزانه — به‌جنونست‌چومجنون مشهور
قحط دلسوختگانست که‌عشق — کرده خامان جهانرا مزدور
زود برخیزدراین دیرکهن — کن خرابات خرابان معمور
چون‌قدح‌تشنه‌لب‌وجوشان‌شو — جوی درقلزم ما چشمه نور

ذات **عنقای** غنای **قافم**
با سلیمان سخن دان طیور

رساله دوم[1]

وَرَدَفی الْآثارلااله‌الاالله یَنبُتُ الْایمانَ فِی القلبِ کَمَا یَنبُتُ الماءُ البقله وعن حبیب رب العالمین لااله‌الاالله مفتاح الجنه

بزیر گُلبُنُ وصلش نخوانده بلبل جان سرود عشق بجز لااله‌الاالله

ای سعادتمند بدان که مرشدان طریقت سالکان راه حقیقت را در ترقی بر معارج وعروج بر مدارج و کسب معارف و سیر مراتب ومواقف و ملاحظهٔ اطوار و مشاهده انوار تُوَسُّل بذکر لااله‌الاالله نموده‌اند . و در اشتغال بدان رعایت امری چند فرموده‌اند که هریك از آن امور طالبان کمال و راغبان وصال تشنگان زلال جمال حضرت ملك متعال‌را رابطهٔ عظیم و واسطهٔ جسیم‌است و در وصول بمقاصد وحصول مطالب و اطلاع برفواید آن‌مبا شر‌ان آنرا معاون و معاضد و بلکه واجب است واصول آن سه است اول در حین ذکر حبس‌نفس کردن است دراین چند حکمت است یکی آنکه چون کثرت ذکر را منافع بیشتر است چنانکه این معنی در آیات و احادیث مقرراست و تحلیل روح در هر حرکتی که بود واقع است و در کثرت ذکر تحلیل روح زیاده گردد و حبس نفس مانع آنست چنانکه نمطی از این سخن در بعضی احادیث گذشته است و از معتقدات هندیان در این امرهم مذکورشده دیگر آنکه جمع خاطر از خواطر

۱ــ صفحه ۱۴۱ سبع‌المثانی

و حواس از احساس که در جمیع عبادات اساس کلی است بدون آن میسر نیست دیگر آنکه ممد و معین قوت است چه ازجمله اموری که احتیاج بقوت و زوری باشد مثل کمان کشیدن و کشتی گرفتن و سنگهای گران بر داشتن و امثال اینها مادام که حبس نفس نکنند صورت نبندد و دیگر آنکه غرض ذاکر توجه تام است بجانب مَبْدَءِ فَیّاض و عالِم رازْ و آن بدم گرفتن حاصل میشود و دیگر آنکه بحبس نفس شُش گرم شود و بمجاورت حرارت بدل رسد ومدد تحریك حرارت غریزی گردد و باعث ومنتج رفع تکاهل وتکاسل و تغافل شود و شوق طلب و اهتزازالتذاذ از ذکر در ذاکر پدید آید و دیگر آنکه ازتصاعد بخار گرم بدماغ رطوبات فاضله دماغی نضجی نیکو یابد و مثمر دیدن صور ملائمه و انگیختن افکار صالحه گردد و دیگر آنکه اصحاب تَوَهُّم که صُوَرِاشیاء راجهة حصول نیکی بوجه نیك وجهة صدور بدی بوجه بد تَوَهُّم میکنند تا حبس نفس نکنند تأثیری که مطلوب ایشان است ظاهرنشود(و در میان جماعت نقش بندی این سخن هست که چون عداوتی از شخصی فهمید میگویندکه حبس نفس کنیم و اورا دفع سازیم.

دوم چهار ضرب گفتن است و آن چنان بود که مربع نشیند و بعد از اینکه سر را تا محاذات ناف فرو برده باشد از آنجا راست ببالا برند چندانکه مهرهٔ گردن با پشت راست شود و این یك ضرب بود پس کرت دیگر بطرف راست فرود آورند تا محاذات جگر بلکه قریب به محاذات ناف و این ضرب دوم بود پس سر را بازبرآورند چندانکه باز گردن با پشت راست شود و این ضرب سیم است پس سر را بطرف دل فرو برد و حرکت دوری فرمایند چنانکه باز گردن با پشت راست گردد و به محاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است وذکررا دراین چهار حرکت تمام کنند هرضربی رابکلمه‌ای و باز بهمان طریق از سر گیرند و در این چند حکمتست یکی آنکه چون در مراتب سیر وجود چنان مقرر است که از مبدء به منتها رسد باز رجوع بمبدء

نتواند شد پس سر را که محل قوت نطقی و روح انسانی است و خاتمیت کون انسان بواسطه ظهور اوست بحرکت اولی و جانب ناف که وسط است اطراف را بمثابه مرکز است بدنرا و مبدء جذب غذاست تن را بطرف محیط وجود برند تا نسبتی که سبب حصول تسخیراست بدین اشارت پدید آید .

دیگر آنکه از مبدء بمحیط میروندکثرت پدید می‌آید لامحاله رفع و نفی آن لازم است پس بنابراین دراین آن، بکلمهٔلا که‌نفی‌مطلق است قایل‌گردند . دیگر آنکه مبدء ظهور روح انسانی از جگر است پس در حرکت ثانیه سر را بجانب جگر مایل سازند چنانکه در حرکت رابعه بجانب دل تا قوت نطقی از مبدء این بتحریك قوت انسانی‌بدین توجه و حرکت‌مددتام یابد و بی این اشاره رجوع الی‌المبداءکه‌سر عبادتست صورت نبندد پس در این وقت‌بکلمه‌الله قایل شدن اشاره باین‌معنی بود و حال درحرکت ثالثه مثل حرکت اولی بود و قایل شدن در این‌آن، بکلمه الاکه او را دخلی در دفع حکم سابق هست نیز بدان مناسبت است .

دیگرآنکه سطح نظر عارف‌ذاکراثبات وحدت ذات بیهمتاست بر صفایح خواطر و در این امر ناچار است از رجوع بصوب‌مبدء پس سر را در حرکت رابعه بطرف‌دل فرودآورد بکلمه‌الله مستثنی از حکم سابق قایل گردند تا در دل مستقر شود و تصدیق و اذعان که عین ایمان است حاصل آید بلکه زبان دل بدین گویا شود و تردد و تزلزل بر طرف شود و جهة تتمیم سیر مذکور سر راتا محاذات ناف برند و باز ابتداء ذکر کنند چنانکه گفته شد .

سیم خفی وبدل‌گفتن است یعنی‌چنان‌توجه نمایند بجانب دل وطرف‌سینه از چپ درخاطرگذرانندکه‌گوئیاتمامی حروف‌آن مؤلف‌ازدل میآید وزبان‌باطن آنرامیسراید ودراین‌نیزچند حکمت‌است یکی‌آنکه‌مانع‌حبس‌نفس‌وتوجه‌تام‌نگردد دیگری آنکه از شایبه ریا و سمعه که مبطل و محیط اعمالند محفوظ ماند و بادب اقرب. دیگرآن که‌بمحارثت‌این‌دل‌تصقیل‌می‌یابدوپرتوی‌ازانوارهدایت‌الهی

بر آدمی می تابد و بملاحظه انوار نامتناهی بینا شود پس سر یان آن انوار منافذ گوش هوش او را چنان بگشاید که بی تکلف به الهامات ربانی شنواگردد و این هنگام از استیلاء حرارت شوق و طلب ذوق غلبه ذکر فضلات رطوبت دل را بوجه مناسب بگدازد و هوای لطیف در تجویفات دل جای دهد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و برمقتضای توجه ذاکر بذکر حضرت قادر گویا شود و علامت این حال آن بود که از جانب دل وی صدائی همچون زیزمرجل و یا نغمهٔ کبوتر استماع افتد وگاه بود که این حالت بعضی را بواسطه پاکی فطرت و تمامی قابلیت ازل بمحض عنایت لم‌یزلی در بدایت شباب و بعد طفولیت بی سابقه عملی و واسطه طاعتی دست دهدو دلائل نقلی در باب اخفاء مطلق ذکر در کلام الهی جل شانه و احادیث حضرت رسالت پناهی خود بسیار وارد است اکنون چون این معانی بوضوح پیوست بباید دانست که مراین ذکر را شرایط و آداب چند مقرر کرده‌اند

اما از شرایط یکی آنست که‌بعد الهضم و قبل ازخلو تام گویند وحکمت در این آنست که اعتماد اهل رشاد در شناختن احوال و مراتب سالکان سبیل رشاد بر واقعاتست چه هرکه را مشاهدات و واقعات عالی‌تر و بهترومضبوط‌تر مرتبهٔ او اقدم و حال او اعلی و بکمال اقرب و واقعات حسنه که رؤیای صالحه عبارت از آنست موقوف‌است بر تعدیل مزاج دماغ و تن و صحت آن چنانکه در کتب حکما مُبَیَّن گشته پس هرگاه در این حال بدین ذکر اشتغال رود بواسطه حرکت بخارات ترطبخ یافته بقدر واجب بدماغ صعودکند حرارت دل نیزرطوبات فاضلهٔ دماغ را نضج نیکو دهد و تعدیل مزاج دماغ حاصل‌آید و مثمر مقصود گردد و این بعد از حفظ صحت بدن که بریاضت حاصل آمده باشد انفع‌بود (وهرگاه این ذکر را قبل الهضم‌گویند بسبب‌حبس نفس و حرکت بخارات هر سو بحرکت آید و نفخها بجنبد و در روده‌ها و پرده‌ها و تجویفها افتد و در بعضی محتقن و محتبس شود از آن انواع امراض بد چون قولنج و

فتق ودرد معده و لغوه و اختلاج و غیره‌پدید آید و بجهة بسیارجنبانیدن سردرحین ذکر بخارات زایدۀ غیر مطبوخه بدماغ صعود کند و کلاست و غفلت و خواب بی‌محل و کندی‌حواس پیدا شود ودماغ را پریشان سازد وحرارت دل نتواند که آنرا نضج تمام دهد وتحریك نماید مزاج دماغ‌مختل شود و امراض چون دوار و سدر و طنین و دوی و غیره روی نماید و از کتب طبیعیین استنباط هر یك توان نمود .

و هرگاه بعد خلوالطعام گویند بدین حرکت اخلاط در بدن بسوزد و بخارات بد از ایشان بدماغ آید و حرارت دل نیز غلبه کند و ماده‌ها دردماغ بسوزاند و سودا گرداند وعلتهای بدچون مالیخولیا و کابوس و جنون وسوزش معده و بواسیر و خفقان و سحج و بدی هضم و بیخوابی و اشباه اینها پدید آید چنانکه درطب مقرراست. دیگری‌آنکه از سه‌ذکر بتدریج زیاده سازند چون آدمی که باده کشیدن وغیره تا نفس بسوزد و قوت زیاده گردد چنانچه بر یك نفس بسیار تواند گفتن بی کلفت ومشقت و مقادیر آن غیر معین است وکیفیت آن ذکر بمشاهده صور در عالم مثال و ترقیات ممیز گردد .

چه‌قابلیات‌متفاوتست‌گاه بودکه سالك معتدل‌المزاج بود ومحتاج بزیادتی تعب نباشد بلکه اگر تعب کشد مضر بود و گاه بود که جذبه بر او چنان غالب آیدکه از کثرت ذکر بسوزد و او را ازحد اعتدال بدر برد وچنانچه ازحضرت شیخ علی دوستی قدس سره مرویست که یك‌ذکر بیشتر نمیتوانست گفتن و گاه بود که چنان خام بود با کثرت ذکر مشقتها وتعبها از خدمت و عبادت مسنونه علاوه آن باید ساخت تا ترقی کند ، پیر کامل مکمل بجهة ضبط این امور باید دیگرآنکه مستقبل قبله نشیند بعلم خویش تا تحصیل فیض اسهل باشد چنانکه در سایر طاعات ، دیگرآنکه دستها در سر زانو نهد وبغلهاراگشاده دارد چنانکه هیئت‌دایره پدید آید تا مثالی‌از دایره سیروجودو نسبتی که‌مطلوب اهل تسخیرات اتم باشد و اما از آداب آن ذکر یکی آنست که با وضو باشد چنانکه در

دیگرعبادات، دیگری آنکه بعداز ادای طاعات مفروضه‌بدان قیام نمایدتاوسوسهٔ قضای‌نمازوغیره اورا ازتوجه تام مانع‌نگردد وبفوایدمطلوبه‌تواندرسیددیگرآنکه چشم برهم نهاده گوید تا احساس‌خاطر او را پریشان نکنددیگر آنکه، در کنج خلوت تاریك باشد تا خاطر جمع باشد و حواس مضبوط و گفتگوی خلق مشوش اوقات او نگردد و از شر ریا محفوظ بود و از برکات عزلت محفوظ.

و حضرت مرشد حقانی‌شیخ علاءالدوله سمنانی‌قدس سره‌العزیز بجملهٔ این معانی اشارتی میفرماید در این قطعه :

شرط این‌ره‌طالبادانی که‌چیست — دائماً بانفس خود بودن بحَرْبْ

قوت خودکردن‌زخونِ دل‌مدام — ترك‌کردن لقمهٔ شیرین و چرب

خلوت تاریك و بیداری شب — معده خالی و ذکر چار ضرب

چون در اسرار این اعمالرا نتوان سفت و خَفِیّات اطوار اهل حال را بحکمِ اَلنّاسُ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ نتوان‌گفتن عنان بیان ازصوب اعلام حقایق بباید تافتن وتوسن کلك عنبر افشانرا دربیدای افشای دقایق نرم نباید ساختن شعر :

اَسْرار توان بپاکبازان گفتن — لیکن نتوان به بی‌نیازان گفتن

کنجشک‌اگرچه‌بال‌مرغان‌دارد — اورا نتوان ز قسم بازان گفتن

لَقَدْتَمَّ مَا اَرَدْنَا اِیرَادَهُ هُنَاكَ

شاگردان او

۱ـ شاه قاسم فیض بخش : او مرید و خلیفه پدر معظم خود حضرت **سید محمد نوربخش** است که شرح حال ایشان درفصل فرزندان آنحضرت در این کتاب آورده شد .

۲ـ محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی (۹۱۲) : **شیخ شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی** از جمله مریدان و مشایخ حضرت **سید محمد نوربخش** است. خود درباب ارادتش بحضرت سید گوید :[۱]

دراوائل سلوك که دردفقردامن گیر این بیچاره شد وبملازمت حضرت امام **سید محمد نوربخش** قدس سره العزیز رسیدم دراربعین دوم درواقعه دیدم که آنحضرت حاضرشد ومیفرمایدکه : **هیچ توانی که تو برخیزی تاکسی دیگر بجای تو بنشیند** [۲] ازآنحال چون واقف شدم بخاطرم آمدکه چون تاغایت ترقی احوال این فقیرپیدا نشده اشارت برآنستکه بیرون روم ودرخدمت مشغول باشم تادیگری که خدمت میکند بیاید وبجای من نشیند چون شب درآمد این واقعه رابعرض رسانیدم فرمودکه : تعبیر اینواقعه آنستکه **توازسرخود برخیزی وخانه**

۱ـ ۳۴۶ شرح گلشن راز

۲ـ تاباتوتوئی است خود پرستی همه تو / از باده جهل خویش مستی همه تو
هیچی وز هیچ کمتری تا که توئی / دانی تو که ئی؟ زخودچودستی همه تو
نقل ازچنته یا جهان عارف ـ ۱۶۷

خودرا بحق‌گذاری تا حق بجای تونشیند. ازاین سخن دردی دراین فقیر پیدا شد و ابتدای ترقی احوال ازآن بود .

من دراین‌ره چونکه‌گشتم‌محوعشق — یافتم سِرّی عجب از صحو عشق
آن عجایبها که در راه فنا — دیده‌ام کِیْ شرح آن بـاشد روا
شَمّه‌ئی زان در بیان‌گر آورم — پرده‌هـای عقلها را بردرم
نیست دستوری کـه راز شاه را — محرمان خاص گویند باگـدا

ودیگرگوید: دراوائل سلوك‌که این فقیر بملازمت حضرت **سید محمد نوربخش** قدس‌سره العزیزرسیدم چندوقت درخدمت ایشان‌بودم وهنوزاحوالی که مطلوب‌بودبراین‌فقیربحسب‌حال‌منکشف‌نشده‌بودیك‌شب‌درواقعه‌دیدم[1] که‌آنحضرت درجائی نشسته‌اند واین فقیرآمدم وبعرض ایشان رسانیدم‌که چون مراتب‌ولایت وکمال چیزی است که هرکسی را قابلیت وصول بآن مرتبه نیست این فقیررا شایدکه قابلیت‌آن‌کمال نباشد اگرصلاح فرمایند اجازه دهند تا بروم و بکنج درویشی بعبادت حق مشغول باشم چون این سخن‌گفتم هم درآن واقعه دیدم[2] که آن حضرت غضبناك شدند ومیفرمایندکه: چرا نمیشود از همه کس بهتر میشود. دیدم پتك بزرگ‌آهنین دردست‌آنحضرت است وبرسرم فرود میآورد و ازاین معنی هولی درمن پیدا شد ومیگویم که توبه توبه. ناگاه هم در آنحال بخاطرم آمدکه بگذارتابزنند وبمیری‌که خوبست وخوف از من رفت و تسلیم شدم چون‌آن پتك‌برسراین فقیرزدند من محو وبیخود وبیشعورگشتم و ازآنحال بازآمدم .[3]

شیخ شمس‌الدین محمد لاهیجی صاحب مقامات باطنی و ظاهری‌است. کیوان سمیعی درمقدمه شرح لاهیجی (هشتاد وسه)گوید :

برای اینکه اهمیت مقام لاهیجی‌معلوم شود باید بدانیدکه **امیرصدرالدین**

۱و۲ـدرچاپ «می‌بینم» است‌که گویا درتطبیق بانسخه خطی اشتباهی روی‌داده‌است.
۳ـ ۴۱۸ و۴۲۷ شرح‌گلشن راز

صاحب حواشی برشمسیه در منطق و (مطالع) و (تجرید) در علم کلام است و **جلال‌الدین محمد** علامه دوانی هم‌صاحب شرح (هیاکل‌النور) وشرح(عقاید عضدیه) و (رساله الزوراء) وتصنیفات مهمه دیگر است. واین هردو ازبزرگان متکلمین واعیان حکماء بشمار میروند دربعضی از مقامات رکاب اورا (شیخ لاهیجی)ازروی تعظیم گرفته سوار ساخته‌اند... واز بعضی ثقات شنیده شده‌که هرگاه علامه دوانی بزیارت شیخ میرفته چون نعلین اورا بر آستان خانه میدید اول آنهارا بچشم وروی خود میمالید بعد از آن متوجه سلام شیخ‌میگردید.

از تالیفات شیخ‌لاهیجی میتوان آثار زیررا نام برد :

۱ـ شرح گلشن راز حضرت شیخ **محمود شبستری** (۷۲۰)[۱]

۲ـ دیوان شعر

۳ـ مثنوی اسرار الشهود (دربحررمل)

شیخ لاهیجی درشعر (اسیری) تخلص نموده و ابیات زیر از اوست[۲]

من آفتاب وحدتم تابان بانسان آمده

من نوراسم اعظمم پیش ازتن وجان‌آمده[۳]

۱ـ مجالس‌المومنین ذیل حالات لاهیجی و۵۶ ج ۳ طرائق وحاشیه ۳۶۳آثارعجم مضبوط است که وقتی نسخه‌ئی از شرح‌گلشن راز بدست جامی رسید این رباعی را برآن نگاشت .

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز — خرم ز بهار خاطرت گلشن راز

یك ره نظری برمس قلبم انداز — شایدکه برم ره بحقیقت ز مجاز

۲ـ ۲۴۱ و۲۹۲ شرح لاهیجی

۳ـ بدین وزن وقافیت عارفانرا غزلیاتی است از جمله مولانا فرماید : ۲ج/۳۸۱ کلیات شمس .

این‌کیست این،این‌کیست این شیرین وزیبا آمده

سرمست و نعلین در بغل در خانهٔ ما آمده

هم نور جسمانی منم هم گوهر کانی منم
هم بحر عمانی منم در قطره پنهان آمده
هم نور وهم پرتو منم هم‌سایه هم بی‌رومنم
هم راه وهم رهرومنم هم پیرره دان آمده
هم کفروهم‌ایمان منم هم‌سودوهم‌خسران‌منم
هم طاعت وعصیان منم درعین غفران‌آمده
هم چشمه‌حیوان منم هم خضرجاویدان‌منم
هم موسی عمران منم بر طور حیران آمده

خانه در و حیران شده اندیشه سرگردان شده
صد عقل وجان اندر پیش بی‌دست و بی پا آمده
آمد بمکر آن لعل لب کفچه بکف آتش طلب
تا خود کرا سوزد عجب آن یار تنها آمده
ای معدن آتش بیا آتش چه میجوئی ز ما
والله که مکرست و دغا ای ناگه اینجا آمده
روپوش چون پوشدترا ای روی تو شمس‌الضحی
ای‌کنج وخانه از رخت چون دشت وصحراآمده
ای یوسف از بالای چه برآب چه زد عکس تو
آن آب چه از عشق تو جوشیده بالا آمده
شاد آمدی شاد آمدی جادو و استاد آمدی
چون هد هد پیغمبری از پیش عنقا آمده
ای آب حیوان در جگر هرجودتو صد من شکر
هرلحظه‌ئی شکلی دگر از رب اعلی آمده
ای دلنواز و دلبری کاندر نگنجی در بری
ای چشم ما از گوهرت افزون ز دریا آمده
چرخ و زمین آئینه‌ئی و ز عکس ماه روی تو
آن آینه زنده شده وندر تماشا آمده

شیخ لاهیجی درباب ارادت و خدمت در یافت اجازه ارشاد از استاد خویش گوید: این فقیر شانزده ساله در خدمت وملازمت آنحضرت **(حضرت نوربخش)** بودم وبامر ایشان گاهی بخدمت وگاهی بعزلت وخلوت اشتغال مینمودم وسه

خاموش کن خاموش کن ازدراه دیگر جوش کن
ای دود آتشهای تو سودان سرها آمده

***

این کیست‌این،این کیست این درحلقه‌ناگاه آمده
این نور اللهیست این از پیش الله آمده
این لطف ورحمت‌رانگروین بخت ودولت رانگر
در چاره بداختران با روی چون ماه آمده
لیلی زیبا را نگر خوش طالب مجنون شده
وآن کهربای روح بین درجذب هرکاه آمده
ازلذت بوهای او ، وزحسن و از خوهای او
وز قل تعالواهای او جانها بدرگاه آمده
صد نقش سازد برعدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده
تخییلها را آن صمد روزی حقیقتها کند
تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده
این چاه شود این جهان دردلو قرآن رو برآ
ای یوسف ، آخربهرتست این دلو درچاه آمده
کی‌باشدای‌گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده
یا رب مرا پیش از اجل فارغ‌کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

غزل زیرهم از استاد اعظم شاه مقصود صادق عنقا پیراویسی است .

دانی دلا من کیستم جانی ز جانان آمده
گل نیستم نور دلم در قلب امکان آمده

اجازه ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بسه نوبت بجهت فقیر نوشته‌اند . سواد اجازه ارشاد که در نوبت اخیر نوشته بودند جهت تیمن و تبرک بمناسبت محل ایرادکرده میشود و آن اینست. ۹۹۹ شرح لاهیجی .

من روح روحم چون ملك جان دلم فوق فلك
هان از سما بین تا سمك جانم بفرمان آمده

حق خواست تاگوید منم هم جان منم هم تن منم
اینك مشیت کردنم تن بین که با جان آمده

چون ابر گریانم دمی چون غنچه خندانم همی
تا درگلم دل گل کند گریان و خندان آمده

آئینه پاك دلم گیرد دمادم نقش حق
نقش حقیقت بر ورق ما را فراوان آمده

خضر حقایق در سفر شد همدمم تا بی‌خطر
از ظلمت نفس زبون تا آب حیوان آمده

من از قدم جویای حق وز بطن هستی مستحق
عین عدم سر تا قدم پیدا و پنهان آمده

تاخود نه پنداری‌که من خود رسته‌ام ازبیم وظن
نی نی که بی‌تدبیر من حقم نگهبان آمده

از کنت کنزا مخفیا دیدیم جان اولیا
گر مرد دردی پیر ما از بهر درمان آمده

نور علی من در رخ پاك **محمد** دیده‌ام
ز اسرار ما هستی همه مبهوت و حیران آمده

شهباز دست حضرتم **عنقای** قاف عزتم
با شهپر عشق و جنون مستانه پران آمده

توضیح۱ـ نورعلی‌کنیه فقری استاد اعظم پیرموید حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقاست .

۲ـ تاریخ نظم این غزل ۱۳۳۴/۳/۱۴ و ازدیوان خطی‌استنساخ شده است .

ودرغزلی دیگر (چنته ۲۲۶) میفرماید

امسال آن رشگ ملك شیرین تر از پار آمده
چشمش ز مستی می شکن لعلش شکر بار آمده

بسم‌الله الرحمن الرحیم

کمل اولیاء و فحول علماء و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور امت سیدالانام اوصلهم‌الله تعالی الی‌سعادته معرفة المرشدین ومحبة الکاملین‌را بعد سلام اعلام میرود که حامل‌کتاب جناب تجلی مآب قدوةالمکاشفین عمدة الواصلین زبدة‌ـ المحققین خلاصةالعلماء الراسخین نقاوةالاولیاء المرشدین مفخر الکاملین‌فرزند جانی **شیخ محمد گیلانی** ادام‌الله‌تعالی‌برکات‌تجلیاته‌وکمالانه‌درعنفوان شباب بعد از اکتساب علم صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیررسید وبشرف توبه وانابت مشرف‌شده‌وتلقین ذکرخفی‌گرفت و شرائط خدمت وعزلت‌وصحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت است مرعی داشت ونتایج شریفه این مقدمات

سر تا بپا عین بقا پا تا بسر لطف و صفا
در صورت آدم خدائی بین پری وار آمده
در پیکر حور ، و پری با حسن و ناز و دلبری
هر دم بشکل دیگری یـادم ببازار آمده
می‌جستم او را دمبدم در مسجد و دیر و حرم
چون دیده بگشادم ز هم دیدم بدیدار آمده
دور از همه نامحرمان پیدا وپنهان همچو جان
هم در نهان هم در عیان با ما بگفتار آمده
اوکیست؟ جان وجان وتن‌بی‌اونه من جانم نه‌تن
مستیم و مستان را سخن نز بهر هشیار آمده
گفتم کهٖ هستی؟ گفت‌تو. گفتم‌که من؟ گفتا نه من
ز اینم عجب آمد که هم یار و هم اغیار آمده
گفتم مرا از من ستان‌گفتا تو خود جزمن مدان
کاندر مکان و لامکان یك نقطه دوار آمده
درنیستی روهست شوزین جام می‌خور مست شو
آنسان که میبایست شوکانسان بدینکار آمده
عنقای قاف لامکان در عین هستی بی‌نشان
دم بسته و با صد زبان گویای اسرار آمده

مقبوله از اطوارسبعه قلبیه وانوارمتنوعه غیبیه ومکاشفات ومشاهدات و معاینات وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی وسیران وطیران درعوالم لطیفه‌ملکوتی وجبروتی بسنن ربوبیت والهیت وسرمدیت وسکر از شربت بحار شراب طهور وعوالم نوروفناء فی‌الله وبقاء بالله ومظهریت وکلیت‌ومعرفت حقایق‌توحید علمی وعیانی واتصاف‌بجوامع‌اسماء وصفات‌الهی‌بظهورپیوسته ازاعیان واصلان کامل و.رشدان مکمل‌شد ودر صحبت این‌فقیر بتربیت سالکان قیام‌نموده وتعبیرات غریبه فرموده میامن ولایت وی از اطوار وانوار ومکاشفات وتجلیات بسالکان تعدی نمود چون حضرت‌الله تعالی این‌دولت عظمی وسعادت کبری‌ویرا کرامت فرمود بااشارت الهی فرزند مشارالیه‌را اجازه فرمودیم که بندگان خدا را بخدادعوت ودلالت‌کنند وتوبه طالبان وبیعت قابلان قبول نماید وتلقین ذکر خفی‌قوی مشروط بشرائطی که در صحبت دیده ودانسته ودر اربعینات متعدد خود برآن ،واظبت نموده بگوید واربعین بنشیند وسالکانرا باربعین بنشاند وعلوم‌شرعیه ازفقه‌وحدیث وتفسیر و تصوف و غیره که نسبت خودرا در آن باین فقیر درست کرده است نقل‌کند .

سبیل همگنان‌آنکه ویرا درکمالات مذکوره راسخ ومتعین دانسته صحبت شریف ویرا مغتنم‌دارند وانفاس متبرکه ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند وهرکس از طالبان وقابلان کـه داعیه توبه وبیعت داشته‌باشد دست ویرا دست این فقیردانسته بااو بیعت وانابت‌کند وملازمت صحبت وخدمت وقبول نصیحت ویرا کبریت احمر واکسیر اعظم تصورنموده منتج‌خلاص ازمهالك معاصی‌ومثمر حصول کمالات نامتناهی وقرب بسرادقات حضرت الهی دانند وظیفه مشارالیه آنکـه دعوت وتربیت وشفقت ونصیحت از بندگان حق دریغ ندارند وپیوسته وظایف ریاضات ومجاهدات و اوراد و اوقات موظف دارد ودر جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت وآداب طریقت چنانکه دیده است مرعی داشته درشیب وشباب دقیقه‌ای از آن فرو نگذارد . حضرت الله‌تعالی جمیع امت محمدی را

بواسطه متابعت و مبایعت کمل‌اولیاء ومحققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی ومرتضی‌اند ازهواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی برساند ومرشدان کامل وکاملان مکمل وهادیان سبل را برجاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمت کمل اولیاء من‌الا قطاب والافراد . [1]

شیخ **لاهیجی** درمورد نسبت خود به حضرت نور بخش می‌نویسد :

بدانکه این فقیر که **محمد بن یحیی بن علی جیلانی** لاهیجی ام مرید **حضرت سید محمد** نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی‌است و آنحضرت مرید حضرت میر سیدعلی همدانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ علاءالدوله سمنانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ نورالدین (محمود) اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر (جوزقانی) است و آنحضرت مرید حضرت شیخ‌علی‌لالاست وآنحضرت مریدحضرت شیخ‌نجم‌الدین کبری‌است وآنحضرت مرید حضرت شیخ عماربن یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی است و آنحضرت مریدشیخ احمد غزالی‌است وآنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوالقاسم‌جرجانی است و آنحضرت مرید شیخ‌ابوعثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ‌ابوعلی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رود باری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مریدشیخ سری‌سقطی است و آنحضرت مرید حضرت‌شیخ معروف کرخی‌است و آنحضرت مریدحضرت امام‌علی رضاست [2]

درمورد سلوك ومجلس شیخ **لاهیجی** با مریدان چنین می‌نویسند که :

پس از رحلت حضرت **سید محمد نور بخش** قدس‌الله سره‌العزیز شیخ

۱ـ ۶۹۹ شرح گلشن راز

۲ـ ۶۹۸ شرح گلشن راز

لاهیجی در شیراز اقامت فرمود و خانقاهی بنام نوریه ساخته وطالبین معرفت بوی‌دست ارادت داده وبشرائط تربیت درظل عنایتش آرمیده اند .[1]

شیخ لاهیجی در سال (۹۱۲) در شیراز رحلت ومقبره او در محله لب آب نزدیك بدروازه شاه داعی است واین بیت را در تاریخ فوت او گفته اند .

حسب‌حالش گشت‌تاریخ‌وفات «قطب عالم سید ارباب فقر»[2]

۱ـ مجالس‌المومنین مجلس ششم

۲ـ ٤٦٢ و۴۶۳ آثارعجم

وقایع مهم و مسافرتها

سعایت ناشی ازحسادت تنگ نظـران کوته‌بین [1] نسبت بمقـام شامخ و معنویت عظیم و نفوذ اجتماعی حضرت **سیدمحمد نوربخش** موجب گشته که وقایع مهمی در عصر وی بوقوع پیوندد لذا در این فصل بذکر بعضی از آنهاکه متضمن نکات بـرجسته تاریخی واشارات دقیق‌معنوی است میپردازیم :

پس‌از آنکه‌حضرت‌شیخ‌اسحق‌ختلانی‌درسال۸۲۶خلافت‌رابحضرت **سید محمد نور بخش** تفویض فرمود [2] مفسدین ومنافقین پیش‌حاکم وقت ازایشان بدگوئی کردند و در نتیجه حاکم آنحضرت را باشیخ اسحق ختلانی و برادرش توقیف کرد و گزارش امررا بهرات فرستاد [3]

شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور فرمان قتل هرسه آنهارا صادر کرد واما

۱ــ مولف کتاب‌شرح احوال وآثارعلاءالدوله سمنانی درصفحه۷۲می‌نویسد: معاندین ازوی (حضرت نوربخش) نزد شاهرخ سعایت‌کرده وبادعاء مهدویت متهمش ساختند . این پادشاه امربحبس وتبعید اوداد. پس ازحبسها وتبعیدها وزجرها درمحلهای عدیده بالاخره بعداز فوت شاهرخ در ولایت شهریار(شاید منظورنواحی طرشت‌وکن وسولقان حالیه است) رحل اقامت افکند .

۲ــ شرح این مطلب درکتاب حاضرآمده است .

۳ــهرات پایتخت شاهرخ‌بود .

بعد بسببی[1] از اجرای فرمان در مورد حضرت **نوربخش** انصراف حاصل کرده و امرکرد حضرت شیخ **اسحق ختلانی** و برادرش را بقتل رسانند و حضرت **سید نوربخش** را بهرات روانه سازند.

عمال شاهرخ آن دو را شهید کردند و حضرت **سید نوربخش** را مقید بهرات فرستادند. منقولست که در هرات از ایشان از نحوه عقاید و ارشاد خلقش پرسیدند فرمود: قصد موی مسلمانی نکرده‌ایم و تیری بر روی هیچکس نینداخته‌ایم. اما باین بیان اعتنائی ننموده و آن عزیز را در حصار اختیارالدین[2] محبوس کردند. پس از انقضای ایام حبس[3] از زندان آزاد و مقیداً بسوی شیراز روانه کردند و در بهبهان که از توابع خوزستان بوده متوقف ساختند و پس از چندی والی شیراز «ابراهیم سلطان» فرمان داد که بند از پای ایشان بردارند تا هر کجا که میخواهند بروند.

حضرت **سید نور بخش** پس از آن با یالات وشهرهای مختلف سفر فرمود

۱ــ نقل کرده‌اند که شاهرخ میرزا پس از صدور فرمان قتل ایشان بدرد شکم مبتلا شد و طبیب مخصوص از معالجه آن عاجز گشت و بالاخره مسئله را پیش خود حل کرده بعرض شاهرخ رسانید که: بقتل سیدی (نوربخش) که درعالم از نظر تقوی وزهد وکمالات صوری ومعنوی و علم وریاضت بی‌نظیر است فرمان داده‌اید داروی این درد درنقض آن حکم است شاهرخ رای طبیب را پذیرفته وازقتل حضرت نوربخش منصرف گشت و مقارن همین احوال درد شکمش تسکین یافت واورا تنبیهی حاصل شد.

۲ــ معین‌الدین زمچی اسفزاری مؤلف روضات‌الجنات درصفحه ۳۶ بخش یکم درصفت قلعه اختیارالدین می‌نویسد: دیگر از مستغربات بقاع ومستبدعات قلاع قلعه محروسه معموره اختیارالدین است که درجانب شمال این باره جنات مثال سر باوج قلال قلاع افلاك کشیده ودندانه‌های مشرفات بروجش که باکوتوال قلعه هفتم زبان یکی دارد ...

بنش رسیده بماهی سرش گذشته ز ماه		رسیده است بجائی که نیست آنسو راه
طناب فکر ز اغراق خندقش قاصر		کمند وهم ز الصاق کنگرش کوتاه

۳ــ مدت حبس طبق دستخط آنحضرت به شاهرخ چهار ماه بابندگران بوده است. درکتاب حاضر به مکتوب حضرت نوربخش بشاهرخ رجوع فرمائید.

وقتی بکردستان‌رسیدند [1] در آنهنگام شاهرخ در آذربایجان بود چون از اقبال سالکان بسوی وی‌وانبوه مریدان باوخبردادند ازاوضاع‌نگران‌شد وبامراءآنحدود نوشت که هر جا حضرت **سید نوربخش** و یاران او را یافتند مقید کرده و باردوی شاهرخ روانه سازند و بالاخره آنحضرت را بار دیگر گرفتار و باردوی شاهرخ بردند وشاهرخ ویرا عتاب وتهدید نمود.

بر آنحضرت مکشوف شد که شاهرخ قصد قتل او را دارد فعلیهذا از آن محل دور شده وسه شب درکوههای پر برف بسر برده و راه بآبادنی نمیبافتند آخرالامر بخلخال رفتند و الی آنجا او را گرفتار و باردوی شاهرخ روانه ساخت و او دستور داد که آنحضرت را در چاه محبوس کنند [2] پس از چندی روانه هرات کردند نقلست‌که شاهرخ روز جمعه بحضرت **سید نوربخش** گفت تا بمنبر رفته و ازکار ارشاد خلق رسماً تبراجوید آنحضرت همچنان مقید بر منبر رفته و فرمود: ازاین فقیرسخنی میگویند اگر گفتیم‌و اگرنگفتیم‌ربنا ظلمناانفسنا و ان‌لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من‌الخاسرین [3] فاتحه خواندند و فرود آمدند. می‌نویسند: در جمادی الاول سنه ۸۴۰ بند ازپای او برداشته و حکم کردند که درس علوم رسمی گفته و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد. مدتی چنین بوده است اما بعد شاهرخ از او متوهم شده در پانزدهم رمضان حکم کرد آنحضرت را به‌تبریز روانه سازند تا والی‌آنجا او را بار اُرِنةُالرُّوم (ترکیه حالا)
ارزنة الروم

۱ـ صاحب مجالس‌المومنین (۳۰۴) از قول محمد سمرقندی می‌نویسد: در همین مسافرتها درهرشهر مردم مراسم ادب واحترام وطریق محبت را در حق‌آنحضرت معمول میداشتند وحتی مدتی سکه بنام ایشان زده وبنام وی خطبه خوانده‌اند. شاید همین اعمال ورفتار موجب ترس و توهم شاهرخ میرزا شده و دستورگرفتاری مجددآنحضرت را داده است.

۲ـ اگر این حبس راکرت سوم محسوب کنیم برحسب دستخط آنحضرت بشاهرخ بایستی مدت‌آن دوماه باشد.

۳ـ سوره ۷ آیه ۲۳

تبعید کند اما بعد در تبریز بند او بر داشتند و آزاد شد از تبریز بشیروان بعد بگیلان و پس بشهریار و بالاخره بسولقان آمده و رحل اقامت افکندند . برحسب نوشته کلیه تذکره نویسان آنحضرت بعد از فوت شاهرخ بشهریار آمده‌اند .

چون ابتداء تاریخ مسافرت و تبعید سال ۸۲۶ و آزادی ایشان پس ازفوت شاهرح ۸۵۰ ذکـر شده است بنا بـراین آنحضرت قریب ۲٤ سال در اغلب شهرهای آنروز ایران فرسنگها دور از مسقط الراس خویش بسربرده وباوجود آنهمه موانع وسختیها ومخالفتها در ابلاغ حقیقت و انتشار عقاید دینی ومبارزه ومجاهده در راه اسلام منتهای کوشش را کرده اند .

رجال همزمان او

دوره حیات ظاهری حضرت **سید محمد نوربخش** با استیلای تیموریان و ترکان آق قویونلو و قره قویونلو مصادف است و از این دو طایفه افرادیکه باوی تماس ظاهری داشته‌اند میرزا شاهرخ و میرزا علاءالدوله گورکانی را میتوان نام برد . دراین فصل بشرح آن دو میپردازیم

۱ - میرزا شاهرخ : وی در سال ۷۷۲ متولد و در سنه ۸۰۷ بعداز پدربسلطنت رسیده است [۱] باعطف توجه بشرح حال امرا وحکام تیموری‌شاهرخ تنها پادشاهی است‌که براکثر بلاد ایران آنروز تسلط داشته است . شاهزادگان دیگر حکومتهای جزئی داشته‌اند . میرزا شاهرخ پس‌از ۴۳ سال سلطنت درصبح یکشنبه ۲۵ذیحجه موافق اول نوروز وفات نموده است. زوجه اوگوهرشادآغا بمیرزا عبداللطیف [۲] که همراه شاهرخ بود دستور داده جسد اورا بهرات ببرد وچنان کرده و در مدرسه‌ئی که گوهرشاد آغا بناکرده بود بخاك سپرده اند . [۳]

۱ـ تاریخ ایران از مغول تا افشاریه

۲ـ میرزا عبداللطیف فرزند الغ بیگ ونوه شاهرخ است .

۳ـ این دوبیت درمورد اوگفته شده است .

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور — در هفتصد و هفتاد دو آمد بظهور

در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور — در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور

مورخین می‌نویسند : میرزا شاهرخ مردی بود متعصب و دیندار وهیچوقت از اداء نماز و دعـا فارغ نمی نشست وحتی در جنگها سپاه را وادار میکرد کـه از خواندن نماز غفلت ننمایند . میرزا شاهرخ بیشتر ایام فراغت خود را بمصاحبت باعلما و دانشمندان میگذرانید و در باراو مجمع اهل علم وادب بود چنانکه بیشتر از امراء و وزراء خود را از این طبقه انتخاب میکرد . [1]

این رسم وآئین همه مکاران ودنیاداران مست است که محض عوام فریبی واستحکام پایه‌های حکومت زور وقلدری واطفاء آتش شهوات نفسانی خویش ظاهرا آداب ورسوم مذهبی ومعتقدات عوام را محترم می شمارند اما اعمال و رفتار آنان نزد عقلاء فاقد هرنوع ارزش باطنی است .

مورخین نوشته اند که بعضی از سلاطین وامراء وحکام بآرامگاه بزرگان (شیخ احمد جام وعلاءالدوله سمنانی وغیره) رفته و از تربت آنان طلب همت میکردند . شگفتا که بردرگاه اولیاء بوسه میزنند وبرخاك آنان سجده میکنند اما اولیاء حی وحاضر زمانهارا زجرمیدهند وبزندان وشکنجه ومرگ محکوم میکنند منصورهـا بالای دارمیبرند وعین القضاتها آتش میزنند وشهاب الدینها مقتول ومسموم میسازند و . . . و بعد از خاك آنان طلب همت میکنند ونذرها ونیازها تقدیم میدارند . اعتبروا یااولوا الابصار .

مرده پرستی شعار جاهلیت ونشانه تزویـر و ریاست واین آیت تاقیامت برپاست .

احسان یار شاطر ضمن بحث درپیرامون معتقدات مذهبی وعرفانی درعصر تیموریان می‌نویسد (۴۵۰ ــ تاریخ اجتماعی) : در عصر تیموریان مانند ادوار

۱ـ ۳۴۴ ج۴ مولف حبیب‌السیرمی‌نویسد : مولانا غیاث‌الدین جمشید قائنی‌ازمسائل شرعیه وکتابت سکوك و سجلات وثوقی تمام داشت و دراواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه‌ان حضرت را بحیله شرعی از شایبه شبهه و حرمت بسرحد حلیت میرسانید بنابراین بسجلاتی ملقب شد وآخرالامر ترقی‌کرده بمنصب صدارت رسید !!!

پیشین در اثراستبداد مطلق سلاطین و آشفتگی وضع اقتصادی و اجتماعی مردم توجه بانواع خرافات وعقایددینی قوت گرفت و تحقیق در مسائل علمی و کنجکاوی در امور مذهبی کما بیش قدغن گـردید . در دوره شاهرخ نه تنها شرب خمر قدغن شد بلکه صابونخانه‌ای‌را بفتوای شمس‌الدین محمد بعنوان اینکه بدعت در دین است تعطیل کردند .

عجب اینکه می‌نویسند شاهرخ در ری بعلت افراط در شرب شراب مریض شد ومـرد [1] یاایهاالذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون . کبرمقتاعندالله ان‌تقولوا مالاتفعلون [2]

۲ـ میرزاعلاءالدوله فرزند میرزابایسنقرنوه‌میرزاشاهرخ‌درسال ۸۲۰ متولدشده است [3] اودردوره بلوغ بسمت وزارت جد خود میرزاشاهرخ منصوب بوده وبعدها بحکومت‌هرات وازجانب میرزا بابربحکومت تون (فردوس کنونی) گماشته شد [4] وبعد از فوت شاهرخ به تخت سلطنت نیز رسیده است .

ازمتن نامه‌ایکه حضرت **سید محمد نوربخش** درجواب نامه علاءالدوله مرقوم فرموده اند [5] چنین مستفاد میشود که وی اهل فضل و دانش و دوستدار علماء و اهل بینش و خود طالب درك معرفت بوده است و همچنین با اعتقاد تمام بزرگان دینی‌را محترم و معززداشته است .

مؤلف مطلع‌الشمس می‌نویسد: در آنزمان که چشم میرزاعلاءالدوله را میل کشیدند آن‌میل‌چندان کارگرنیامدونورباصره رامانع‌دیدن‌نشد میرزاعلاءالدوله بمشهد مقدس امده شرائط زیارت بجا آورده شفای میل کشیده طلبید و از

۱ـ تاریخ ایران

۲ـ آیات ۲ و۳ سوره ۶۱

۳ـ ۲۳۴ تاریخ ایران ازمغول تا افشاریه و ۵۹۸ حبیب‌السیر

۴ـ ۲۴۳ تاریخ ایران ازمغول تا افشاریه

۵ـ به فصل آثار حضرت نوربخش درکتاب حاضررجوع فرمائید.

روح مطهر امام (ع) استمداد نمود از شفـا خانه‌کرم روشنائی تمام کرامت فرمود و اندك ضعفی که در باصره او بود بروشنائی مبدل شد میرزا علاءالدوله از مشهد بیرون آمده در سال ۸۵۶ عـازم دارالسلطنه هرات شد .[۱]
آنچه ازمطالعه تاریخ دوره تیموری استنتاج میشود امرا و شاهزادگان پیوسته برسرحکومت و قلمروهابا همدیگر نزاع وکشمکش‌داشته واعضاء یك خانواده گاهی برله وگاهی برعلیه یکدیگرمتحد و متفق میشدند

چون در این‌کتاب مجال بحث مفصل در این مورد نیست لذا بیاد آوری چند حادثه از این قبیل اکتفا میشود

۱ ــ تیمور در دهم ماه رجب ۷۹۵ فرمان داد که تمامت ال‌مظفر را که عده آنها از خرد وکلان بهفتاد تن میرسید هلاك کردند .[۲]

۲ ــ سلطان ابوسعیدگورکان (نوه میرانشاه) در نهم ماه رمضان سال ۸٦۱ گوهرشاد آغا (زوجه شاهرخ زن عموی پدرخود) را بقتل رسانید .[۳]

۳ـمیرزایادگارمحمد(پسرمیرزاسلطان‌محمدپسرمیرزابایسنقر)نبیره‌گوهرشاد آغا ابوسعید گورکان را بقصاص جده‌اش در ۲۲ رجب سنه ۸۷۳بقتل‌رسانید[۴]

۴ ــ میرزا عبداللطیف درسال ۸۵۳ دستور داد که پدرش میرزا الغ‌بیگ را باشمشیر بقتل برسانند[۵].

چنانکه از بعضی مآخذ مستفاد میشود تنی چند از امراء وحکام و سلاطین تیموری بعدازشاهرخ‌ارادت خودرانسبت بحضرت **سیدمحمد نوربخش** واولاد او اظهار و مراتب ایمان خویش را آشکار ساخته‌اند . محض مزید اطلاع دو نمونه دراین فصل نقل میشود .

۱ــ ۲۸۷ مطلع الشمس
۲ــ ۱۷ تاریخ ایران
۳ــ ۲۲۴ تاریخ ایران از مغول تا افشاریه
۴ــ ۲۴۷ تاریخ ایران ازمغول‌تاافشاریه
۵ــ ۲۴۴ تاریخ ایران ازمغول تا افشاریه

۱ــدر تاریخ فرشته **۲۵۳** ــ ج۲ مقاله پنجم چنین آمده است: در ذیحجه ۸۶۱ مولانا عماد الدین رسول **سید محمد نوربخش** بخدمت سلطان محمود رسیده و خرقه شیخ را بر سبیل تبرک آورد وسلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر واحسان نمود واز غایت سرور وخوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل وسخا گشاد وجمیع علما ومشایخ بزرگان آندیار را که‌در مجلس او حاضر بودند محظوظ وبهره‌مند گردانید.

۲ ــ صاحب بستان السیاحه (۳۴۰) می‌نویسد: سلطان حسین بایقرا[1] والی خراسان التماس رخصت آمدن **شاه قاسم**[2] را ازسلطان یعقوب[3] که والی عراق وآذربایجان بود نمود که شاید ببرکت قدم **حضرت شاه‌قاسم** از آن مرضی که اورا در آن ولا طاری‌شده بود شفایابد وجهت تحصیل رخصت قصبهٔ سمنان را که از نفائس قصبات خراسان‌بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود. چون **شاه قاسم** بصحبت سلطان حسین‌رسید وببرکت قدوم او سلطان از آن‌مرض خلاص گردید. او وبیگم‌حرم اورا ارادتی‌عظیم‌بخدمت **شاه قاسم** بهم‌رسید تاآنکه قصبه بیابانك را سیورغال **شاه (قاسم)** تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه می‌نمودند.

وضع سیاسی

وضع سیاسی‌ایران در این قرن‌بدین ترتیب بوده‌است.

ایران: تاسال ۸۱٤ زیر فرمان تیموریان، آل‌جلایر به نیابت ازتیموریان.

۱ــ سلطان حسین بایقرایا ابوالغازی حسین نوه بایقرا واوفرزند معزالدین‌عمرشیخ واو فرزند تیمور است.

۲ــ شاه قاسم فیض بخش فرزند حضرت نوربخش است.

۳ ــ سلطان یعقوب فرزند ابوالنصرحسن بیگ‌آق قویونلو است.

سال ۸۱۴ـ ۸۵۷ مورد نزاع بین تیموریان وقره قویونلو.

سال ۸۵۷ ـ ۸۷۴ مورد نزاع بین تیموریان وقره قویونلو و آق‌قویونلو.

سال ۸۷۴ـ ۹۰۶ مورد نزاع بین تیموریان وآق قویونلو .

سال ۹۰۶ ـ ۹۰۸ مورد نزاع بین صفویه وآق‌قویو نلو وامـراء لارستان.

خراسان وافغانستان : تاسال ۹۰۰ زیر فرمان تیموریان

سال ۹۰۰ـ ۹۰۶درحال هرج‌ومرج وسپس‌بین ازبکهای مسلمان وقزاقهای بت‌پرست قسمت‌شد .[۱]

۱ـ ۲۲ اطلس تاریخ اسلامی تألیف و.هازارد مشاورانجمن جغرافیائی‌آمریکادرامور خاورمیانه ترجمه محمود عرفان

اتفاقات مهم جهانی دراین دوره [1]

لشگر کشی	تاریخ‌هجری	تاریخ میلادی	صلیبیون	سرکردگان‌مهم
مراکش خاوری	۸۰۲-۸۷۵	۱۳۹۹-۱۴۷۰	اسپانیائیها	---
» باختری	۸۱۸-۸۷۶	۱٤۱۵-۱۴۷۱	پرتقالی‌ها	هانری‌ملاح
اسپانیا غرناطه	۸۶۷-۸۹۸	۱٤۶۲-۱۴۹۲	کاستیلیها و اراغونیها	فردیناند دوم

شهرهای تسخیر شده و نتیجه :

تطوان ۱۳۹۹ (غارت کردند و رها کردند)ـ ملیله ۱٤۷۰

سبته ۱۴۱۵ ــ طنجه ۱۴۷۱

جبل‌الطارق ۱٤۶۲ ـ مالقه ۴۱۸۷ ـ غرناطه ۱٤۹۲

۱- ۳۶ اطلس تاریخی اسلامی تألیف و ـ هازارد

معاصران طریق

حضرت سید **محمد نوربخش** در صحیفة الاولیاء [1] کـه مثنوی متقارب است نام ومحل زیست ومقام معنوی اهل عرفان عصر خویش را بیان فرموده‌اند که عیناً دراین فصل نقل می‌شود .

۱ـ ازمجموعه خطی ۴۱۹۰ کتابخانه ملك

توضیح : مولف کتاب سخن سرایان وبزرگان همدان در صفحه ۸۳ ضمن ضبط سه بیت زیر :

دگرشیخ شیخم که او سید است — علی نام و الوندی المولد است

بگشت او جهانرا سه بار — بدید اولیا را چهار صد هزار

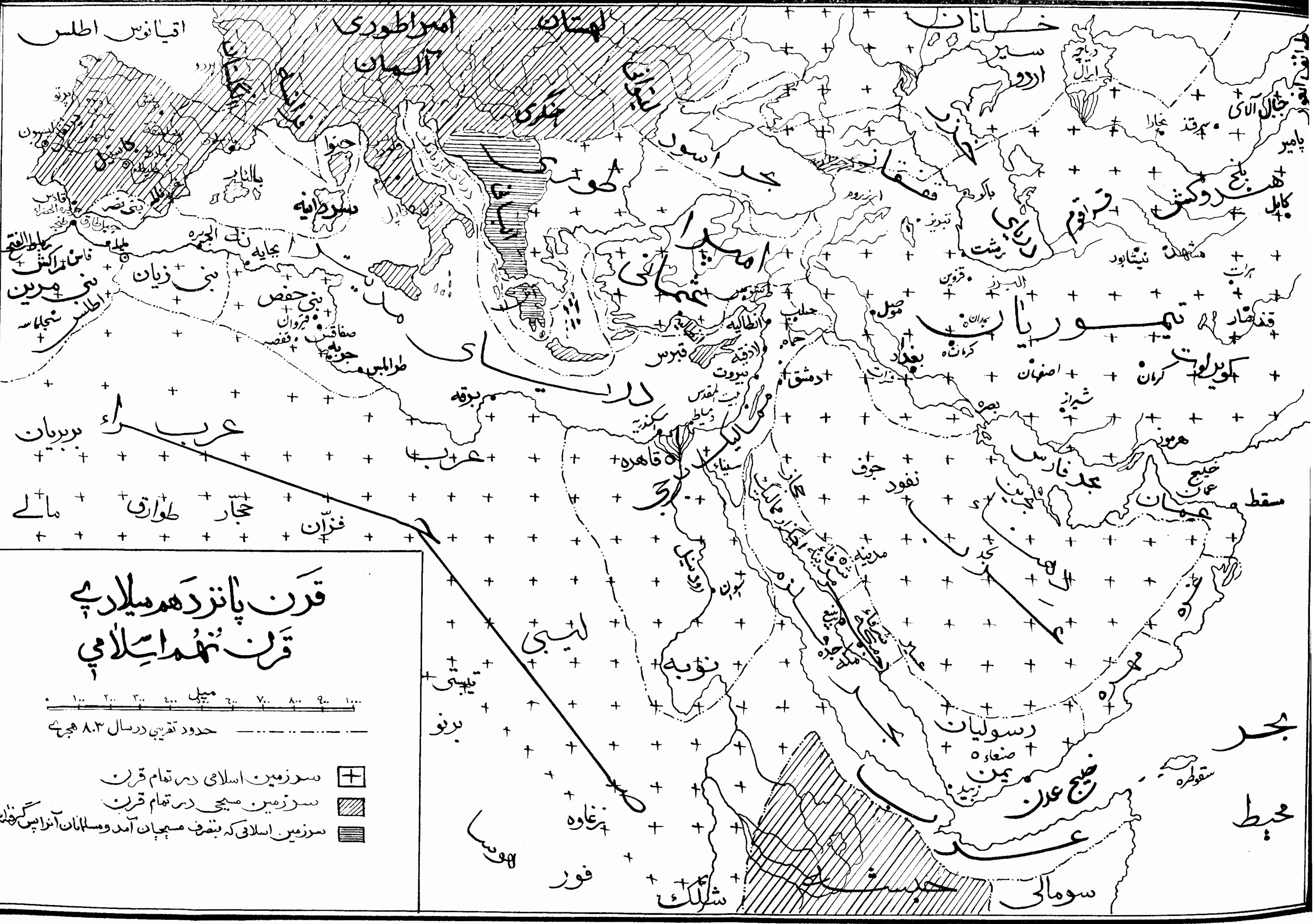
نموده است پنجاه سال اختیار — تجافی ز مضجع زهی مرد کار

از صحیفة‌الاولیاء می‌نویسدکه صحیفة‌الاولیاء را با چاپ سنگی در کتابخانه مجلس دیده است اما درفهرست ماخذکتاب سراینده صحیفة‌الاولیاءرا نشناخته‌است. باتوجه‌باین‌بیت

دگرشیخ شیخم که او سید است — علی نام والوندی المولد است

معلوم میشودکه شیخ شیخ ناظم حضرت سید علی همدانی است و شیخ ناظم حضرت شیخ‌اسحق ختلانی است. پس گوینده این‌ابیات بطورمسلم حضرت سید محمدنوربخش‌است. مثنوی مضبوط درکتاب حاضرمنقول ازنسخه خطی وجمعاً ۱۹۷ بیت است.

باتوجه‌کامل باببیات‌آخراین مثنوی معلوم میشودکه مطلب تمام نشده ودنباله‌دارد و درصفحه آخرنسخه طبق معمول نسخ خطی قدیم دوکلمه (شرف دین) پس‌از آخرین بیت اضافه شده مسلم است‌که بیت بعدی باکلمات (شرف دین) شروع خواهد شد. متاسفانه درفهرست کتب‌خطی وچاپی به‌نسخه‌کامل‌چنین اثری‌برنخوردم اگربعدها دسترسی‌باین اثر پیداشدبنحوی جبران خواهد .



قرن پانزدهم میلادی
قرن نهم اسلامی
میل
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰
حدود تقریبی در سال ۸۰۳ هجری
سرزمین اسلامی در تمام قرن
سرزمین مسیحی در تمام قرن
سرزمین اسلامی که بتصرف مسیحیان آمد و مسلمانان آنرا پس گرفتند
اقیانوس اطلس
امپراطوری آلمان
لهستان
فرانسه
هنگری
بحر اسود
قفقاز
خانان
سیر اردو
دریاچه ارال
بحر خزر
دریای خزر
رشت
باکو
تبریز
قراقوم
هندوکش
سمرقند
بخارا
بلخ
کابل
پامیر
جبال آلتای
نیشابور
مشهد
هرات
قندهار
قزوین
تیموریان
کرمان
اصفهان
شیراز
بغداد
موصل
بصره
هرمز
بحر فارس
خلیج عمان
عمان
مسقط
نفود
جوف
نجد
الربع الخالی
مهره
رسولیان
صنعاء
یمن
زبید
خلیج عدن
سقوطره
بحر محیط
سومالی
حبشه
مدینه
مکه
جده
بحر احمر
ممالیک
قاهره
اسکندریه
دمیاط
سیناء
بیت المقدس
دمشق
بیروت
حلب
حماه
لاذقیه
انطالیه
قبرس
امپراطوری عثمانی
دریای مدیترانه
برقه
طرابلس
صفاقس
قیروان
قفصه
جربه
بنی حفص
بنی زیان
بجایه
الجزیره
فاس
مراکش
بنی مرین
اطلس
سجلماسه
جبل طارق
لیسبون
کاستیل
بالئار
سردانیه
جنوا
صحرای عرب
بربریان
طوارق
ماله
فزان
لیبی
نوبه
رود نیل
تیبستی
برنو
زغاوه
هوسا
فور
شلک

بنام خدا کـرده ام عزم جـزم
کـه آرم بسی اولیاء را بنظم

و لیکن همه اولیاء زمان
نه آنان که رفتند از این خاکدان

توانم سخن گفتن از اولیاء
کـه ایشان عبادند مانند ما

نیارم من از ذات او دم زدن
نشاید کسی را بجز تم زدن

من و ذات بیچون کجا تا کجا
خورد ذرهٔ دون کجا تا کجا

اگـر هادئیم وگـر مهد ئیم
بجنب قـدم طفلکی مهد ئیم

یکی قطره‌ایم از محیط و جود
فرو مانده از کاهلی در قیود

من از قطرگی گشته ام بس نفور
خدا یا رسا نم بد ر یای نور

با لطاف و ا حسان بی علت
با عطاف و غفر ا ن بی منت

در این نشأة گرچه بسی جامعم
نداء تـرا روز وشب سـامعم

که گـر ارجعی آمد از حضرتت
روانی روم تا در رحمتت

بتائید فضلت کـه آن گر بود
بجنبش عمل بس محقر بود

باعمال مزجات خود کی توان
رسیدن بدان حضرت بی کران

الهی ببخشا تـو از فضل خویش
برین عاجز عاصی سینه ریش

در اقلیم غفران بـی منتهات
عملهای خلقان بود ترهات

ببازار مصری که مر نو جوان
خریدار دیدار باشد بجان

عمل کو کلابه است وبی قیمتست | خریدار یوسف شدن همت است
عمل پیشهٔ اهل همت بود | عمل کار ارباب دولت بود
ندارم عمل آن قدر هم که هست | بجنب ریاضات کمل کم است
نیم در عمل چون علادوله من | ریاضت مسلم شد او را وفن
همه عمروی بود هفتاد وهفت | دوصد با چل وسه بچله نشست
همایست مرغی که عزلت گزید | ز عزلت یقین او بعزت رسید
دگر شیخ شیخم که او سید است | علی نام و الوندی المولد است
بگشت او جهانرا سراسر سه بار | بدید اولیارا چهار صد هزار
نموده است پنجاه سال اختیار | تجافی ز مضجع زهی مرد کار
چنین کاملان ز اولیا بوده اند | کـه گوی ریاضات بر بوده اند
باعمال اگرهست چون مـن بسی | بدانش چومـن نیست حالا کسی
باحوال دیگر چو اصحاب ما | درین دور نبود کس از اولیاء
شناسای حـق گشته ام آن قـدر | کـه باشد فرا خورد طوق بشـر
بود حل همه مشکلی پیش من | شده مخزن حق دل ریش مـن
همـه مشکل انبیاء و رسـل | همـه مشکـل هادیـان سبـل
نـه مـرکانه افسانـه کهنهئـی | کـه یابند نزدیك مـه لقنه ئی
بتفصیل جزوی نیارم رسید | مگر آنکه گـردم خدای وحیـد
درآن حین که من حق مطلق شوم | نماند دوئی جملگی حق شوم
بود علم مـن بحر بی ساحلی | که غوصش نداند بجز واصلی
بود علم من علم بی منتها | بناسوت ولاهوت و ارض وسما
بود علم من بی حد و بی عدد | بذرات عالم ازل تا ابد
بود علـم مـن عـلم حی علیم | نباشد بجـز مـن خـدای عظیم
چنین وحدت اربا شدت واحدی | وگـر لفظ دزدیده‌ای ملحدی
اگـر پیـر تاجی و از تو لمی | وگر صا ئـن الدین و گـر قاسمـی

ز دزدی الفاظ کمل بسی
بآتش بسوزند همچون خسی
و گر نا شناسی حروفی بود
یقین ملحد است او وشریرورد
ولی نعمة الله ملحد نبود
چوصالح شداو گشت قومش ثمود
از این قوم ملحد حذر لازم است
با لحادشان مر ولی جازم است
چوالحاد و توحید در قال وقیل
بود قوم موسی و قبطی و نیل
مکاشف شود عارف واهل دید
که نبود حقیقت بگفت وشنید
ز الحاد و تقلید رویت بتاب
که افراط وتفریط نبود صواب
پس آنگه بتوحید عارف شوی
ز ارباب احوال واقف شوی
بدریای وحدت کسی چون رسید
خودی و دوئی رفت واوشد وحید
درین دم انا الحق اگرگوید او
وگر لی مع‌الله باشد نکو
ولیك این صفت حال کمل بود
نه هر سالکی‌را محصل بود
چه داند کسی کو نگشته خدا
خدای محیط بلا منتها
نگشته ز کثرت بکلی فنا
ننوشیده یکبار جام بقا
من آنم که نوشیدم از دست یار
زجام می‌عشق سیصد هزار
بیک مجلسم این قدر داده است
همه مستی‌من از آن باده است
فنائی زهر جام می یافتم
بقائی بفرمان وی یافتم
من از شرم یاران نگفتم بکس
که دارند چندی برین دسترس
محمد کز الوند بود ست وی
خبر داد از آن حال ساقی و می
جواسیس لاهوت گشتند مگر
که از عرش بالا دهندم خبر
حریفان بزم‌اند اخوان ما
دلیران رزم اند اقران ما
چو در سیر فی‌الله مستغرقند
بجسم ار مقید بدل مطلقند
خبر دار باشند از هر چه هست
ز معنی و صورت ز بالا و پست
اگر چه نباشد چنین دائمی
که قطره ندارد مجال یمی

مگر آنکه از خود معرا شود　　در افتد بد ریا و دریاشود
پس آنگه‌بود حال اوحال بحر　　نه بحری کـه آنرا کرانست و قعر
بدریای وحدت اگـرچه خوشیم　　ز دریای و حدت بساحل کشیم
که تا گویم از حال هر واصلی　　کـه اهل جهانرا بود حاصلی
بعلم الیقین و بعین الیقین　　بحق الیقین نـه بظن ظنین
ز اطوار هر طائفه واقفم　　بحالات هر سلسله عارفم
بکشف وبنقل و بعقل سلیم　　بالهام و اعلام حی علیم
شناسم مقامات یک یک ولی　　با رئیت شاه مردان علی
ز کشمیر گیرم مـن از ابتداء　　برومش رسانم شود منتها
بهادین بکشمیر مرد خدا ست　　خداوند اطوار وکشف و صفاست
گر اطوار دل را ندانی تونام　　بگویم بترتیب بشنو تمام
لسانی و نفسی و قلبی شمر　　چو سری و روحی خفی ای پسر
بغیب الغیو بست پایان آن　　فنای حقیقی است از وی نشان
بهندوستان گـر نمائی عبور　　به بین در سیاهی چگونست نور
که آن‌هست اسحاق ملتان زهند　　چووی مرشدی نیست در هندوسند
تجلی و حالات او وافر است　　در اطوار قلبی بسی ماهر است
بود شیخ عالم ز ملتان کنون　　بملك هراتست ویرا سکون
در اخلاق نیکست وقطع‌ازطمع　　زار باب علـم‌است و زهد و ورع
چو از سهرو رد یست وی راسند　　همه روز وشب زآن عبادت کند
زشومی الحاد و ترس خدا　　فتاد از حقائق بکلی جدا
بتقلید اگر چه بسی مبتلاست　　ولی در طریقت ولی خداست
دریغا ملاقات چندان نبود　　نشد هیچ از احوال گفت وشنود

۱– برساله نوریه یا رساله دیگری که فرزندان حضرت نوربخش نوشته‌اند مربوط است رجوع شود .

اگرچند روزی مصاحب شدی
بمعنی وثوقش عجائب شدی

مگو ای پسر هرکه گردد ولی
دگر شد مقامات وی چون علی

چه حاجت مر او را بتعلیم کس
خضر را بجوی و بموسی برس

نهایت ندارد ولایت یقین
نبی را بدان و ولی را به‌بین

اگر فوق ذی علم نبود علیم
بود دانش هر غبی چون حکیم

بود کابلستان مصفا بسی
یقینم که هست‌آن صفا از کسی

که آنکس یکی مرشدی کاملست
بکشف و بتحقیق صاحب دلست

زارباب علم‌است وکم خورده می
حسین بدخشی بود نام وی

بود در علوم از فحول زمان
ندارد کنون هیچ پروای آن

ملک پهلوانست در ره روی
نباشد چو وی سالک غزنوی

دراطوار دل‌راسخ‌است همچوکوه
بکشف درست است اوبا شکوه

زاشراف چرخ است‌آن اهل حال
کنون در عراق‌است صاحب عیال

کنون آمدم سوی ترکیستان
که تا گویم از مرد آنجا نشان

یکی مـرد مستست رومی لقب
زختلان بود وی باصل ونسب

بتجرید و تفرید مردانه است
کنون در ختن یا بفر غانه است

هر انکس‌که دائم عبادت کند
همه عمر خود صرف طاعت کند

ز اموال دنیا اگـر تارك است
پس‌آنگه ریاضت‌کشد سالك‌است

زتجرید ظاهر اگر عاطل است
سلوك و ریاضات وی باطل است

چو تجرید ظاهر بود ابتدا
بتفرید باطن کشد انتها

چو تجرید نبود نبا شد دگر
ز تفریـد هرگز مر او راخبر

بود ما وراء النهر ملکی لطیف
همه‌اهل صدق از و ضیع و شریف

بآداب و اخلاق و صدق و صفا
بساده مزاجی شدند اولیاء

محمد که او خود فراقی شدست
سمـرقند و نـا حینش مولد است

بود مشر بش همچو بحر عمیق
بکشف و تجلی است الحق و ثیق

بعلم و بحدس و با دراك و فهم — چو وی دیگری کم در آید بوهم

کنون در سفر سوی مصرست و شام — که گردد مشرف به بیت الحرام

یك اهل دل آمد ز ترمد بدر — بـه بغلان و قندز نشیند مگـر

لقب شمس دین و محمد بنام — در اخلاق مـرضیه باشد تمام

بد خش و حصار ونواحی آن — نباشد چو حاجی ولی این زمان

بحلم و باخلاق و صدق وصفا — بترك ریـا و خمول و خفا

و گر اختیار است مجذوب و مست — ز مستی شده اختیارش ز دست

ز یزد است و در ملك ختلان مقیم — رسد گه گهی هر کجا چون نسیم

عطا نیز مجذوب و لایعقل است — ز شیخم شنودم که اهل دل است

علی بلخی از سالکان قدیم — بـود اهل دل در وفـا مستقـیم

بعلـم و بمشرب زاعیـان بود — ز بلخ است و ساکن بختلان بود

بدخشان ز آثار اهل حضور — شده چون بهشت برین پر ز نور

چو سید محمد کس از طـالقان — ندیدم بتوحیـد و کشف و عیان

بعلم و بحکمت سـر آمد بود — یقین او ز آل محمد بـود

دگر فخر دین است اهل دلـی — که نبود بتقوی چو وی کاملی

در اخلاق مرضیه باشد پسند — ز علم و عمل شد مقامش بلند

غلام و جمالند مردان کار — دو سالك دو مرشد دوصاحب‌عیار

بفقر و ولایت چو ایشان یکی — نباشد در آن مملکت بی شکی

چو در علم ظاهر نکوشیده اند — بر ابصار و اغیار پوشیده اند

د گر اهل معنی بود نیك پی — نباشد باخلاص هرکس چو وی

علی اسود ماست مجذوب و گرم — که‌در دست‌وی کشف‌صوریست‌نرم

و گر خواجه چالاك مجذوب ماست — ازاین‌رو اگردور ازآن‌رو بماست

اگر چه بظاهر نماید حقیر — بود کشف صوری وی بی‌نظیر

چو محمود ناصر مکاشف دگر	نباشد بار هنگك آید مگر
خراسان بود معدن اهل حال	زا بدال وابرار و صاحب کمال
یکی سیدی هست اندر هرات	که‌مجذوب‌ومستست‌وعالی‌صفات
بود سید پاك و علمش چو بحر	سلوك و ریاضت گزیده ز د هر
چو علم و سلوکش بجذ به کشید	ز تکلیف ظاهر بکلی رهید
ورا زین عباد بود ست نام	سیه پوش گویند اکنون عوام
ز صد سال عمرش زیادت شدست	ز پنجه زیادست کوگشته مست
همام است ابدال ومجذوب ومست	مقیم هرات ارچه کرمانی است
بمستی و کشف ومقام بلند	ندیدم در آنجا چو وی ارجمند
عجب ترکك مستی است با باحسن	که شهر هراتست ویرا وطن
بظاهر خراب و قلندر بود	بباطن به از شیر و شکر بود
ز مردان غیب است آن سهمناك	اگر محتسب می نداند چه باك
گر ابدال در شرع پرده درند	فلا یقتدی اند ولا ینکرند
برو امر معروف و منکر مگو	که امرست بر مرد عاقل نکو
کسی را که شد عقل او محتجب	ندارد بر او دسترس محتسب
ملنکان که باشند در صحبتش	نه نقدند و باده که دردند و عشق
دگر نجم دین است صاحب دلی	که در علم و حکمت بود کاملی
بتحقیق و توحید عارف شده	ز ارباب احوال واقف شده
به سنجان و زاوه دگر اهل فقر	که باشد بتحقیق آن فقر فخر
فصیح و مظفر ز خلویه اند	که ازکشف و احوال خالی نه اند
در اطوار قلبی اگر قاصر اند	ولی در توجه بسی ماهر اند
براهیم از ایشان یکی دیگر است	که در کشف با دیگران‌همسراست
دگر سعد دینی که از مشهد است	که در قوم خلویه او از هداست

اگر بر قهستان عبورت بود   بیانی کنم تا شعورت بود
علی در قهستان اگر مرشد است   ز شومی شیخی فسرده شده است
ز اخلاق بد گر بود اندکی   کند فاسد احوال وی بی‌شکی
دریغ ار توانند فرقی نمود   ز اضغاث احلام کشف و شهود
محمد که ابن علیشاه بود   ز میدان خلویه گوئی ربود
ز روح دوشیخش اشارت رسید   که آید بصحبت شود بر مزید
چو در بحراین سلسله غرقه شد   با قطاب و افراد هم خرقه شد
گذشت او زاقران خود در سلوك   بوحدت رسید ورهید از شکوك
بقائن یکی و اصل اهل حال   ز مردان غیب است‌وصاحب جمال
علی است نامش بهادین پدر   در آنجا چو وی نیست مستی دگر
جنید است مجذوب وترخان حق   چو نبود مکلف مگیرید دق
دگر سید پاك عالی نسب   که در قائن‌است اوواصلش عرب
ز مردان حق است وی بی شکی   نباشد ز سادات مثلش یکی
چو محض عنایت مدد حال شد   بسال ضمط ۸۴۹ قطب ابدال شد
باحمد بود نام آن شیر مرد   که گشت او بغیرت ز مردان مرد
دگر زین عباد فرزند وی   دلش ذاکر ونور بین است و حی
بسال ضمط شد مقامش بلند   بنزدیك ارباب معنی پسند
گذشت آن همای همایون شعار   بسال الهی دو نهصد هزار
ز افلاك و اجرام و عرش مجید   که نبود زاجسام بروی مزید
فنا و بقا یافت از حد برون   خودی‌را بهشت و در آمد درون
خورد صد هزاران شبی بحر نور   که آن نور باشد شراب طهور
شود حق بکلی بذات وصفات   بو حدت بقدرت بعلم وحیات
علی بن احمد شده آنچنان   که ندهدکسی مثل وی خود نشان
تجلی بیك شب ز نهصد هزار   فزونست ویرا زهی کردگار

بهر یك تجلی فنا یافته بقدر فنا هم بقا یافته
شده مست و فانی و باقی بوی خدای علیم توانای حی
دگر سیرو طیرش هزاران هزار سنین و د هورست اندر شمار
ز بالای چرخ نهم هر سحر که باشد چو وی‌گرم رو از بشر
چو سلطان علی مرشد معتبر ز سادات قائن بیا بی مگر
در اطوار دل باشد او بی نظیر بر اقلیم کشف و حقائق امیر
تجلی ذات و فنا یافته ز غیر خدا روی بر تافته
جمیع مقامات کردست طی شده سرمدی سیر فی‌الله وی
بهر وصف حق متصف شدتمام خدای جهان شد بکل والسلام
بماند اندر آن حال ده صد هزار ز ا د وار و اطوار شد بی شمار
ندیدم ازین سان دماغی صحیح که دارد از این واقعات صریح
درامت چوهستند ازاین نوع کس تمنای موسی از این بود وبس
بود سید و عالم و اهل حال همینست اکنون درامت کمال
مراو را برادر یکی اشرف است که نور دلش از قمر الطف است
بکشف تجلی و باقی کمال رفیق است باجمله ارباب حال
چو تونی زاهل ارادت کسی نیابی دگر گر بجوئی بسی
ارادت نشان ولایت بود ولایت کمال ارادت بود
بکشف و تجلی و اطوار دل رسید ست وگشته بحق متصل

سلسله

نسبت خرقه حضرت سید **محمدنوربخش** درطریقه اویسیه کبرویه بدین ترتیب است: حضرت‌سید محمد نور بخش–حضرت شیخ ابواسحق ختلانی – حضرت سیدعلی همدانی[1]–حضرت محمود مزد قانی – حضرت علاءِ الدوله سمنانی– حضرت عبدالرحمن اسفراینی–حضرت احمد جوز جانی – حضرت شیخ علی‌لالا – حضرت نجم‌الدین‌کبری[2] – حضرت شیخ روز بهان کبیر–[3] حضرت ابوالفتح محمودبن محمد الصابونی– حضرت شیخ ابی الحسن علی‌ابن محمد بصری – حضرت خطیب ابوالفتح عبد الکریم ابن حسین – حضرت‌ابو اسحق شهریار کازرونی – شیخ ابوعلی حسین اکار– حضرت شیخ‌کبیرابوعبدالله

۱– مشهور به علی ثانی

۲– تربیت یافتگان حضرت نجم‌الدین‌کبری عبارتند از : سعدالدین حموی ، سیف الدین باخرزی ، مجدالدین بغدادی ، باباکمال خجندی، نجم‌الدین رازی ، جمال‌الدین گیلی، بهاءالدین ولد، فرید الدین عطار نیشابوری، شهاب الدین ابوحفص سهروردی، بهاء الدین ذکریامولتانی، ضیاءالدین ابوالحسن مسعودبن محمد شیرازی ورضی الدین علی‌لالا بنابرقول بعضی از تذکره نویسان مشایخ او بالغ برشصت نفر بوده‌اند .

۳– رشته فقری‌از شیخ روز بهان‌کبیر بفرزندش شیخ فخرالدین احمد روز بهان واز اوبه‌عبدالسلام واز اوبه پیرگلرنگ واز اوبه شیخ محمودعطار شیرازی وازاو به‌شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی ادامه داشته‌است .

خفیف[۱] ـ حضرت امام ابوجعفر حذا ـ حضرت ابی‌عمر اصطخری ـ حضرت ابو تراب نخشبی[۲] ـ حضرت ابوعلی شقیق‌بلخی[۳] ـ حضرت ابراهیم ادهم[٤] ـ حضرت ابوموس زید الراعی[٥] ـ حضرت اویس قرنی وحضرت سلمان فارسی واین‌هر دو از مولی الموالی امیرالمومنین حضرت علی‌ابن ابیطالب (ع) واز پیشوای کل نبی مکرم ورسول اکرم حضرت محمدبن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌واله خلافت یافته‌اند[٦] بنابرقول حضرت سید نور بخش وسایر[۷] اقوال معتبر مضبوط درتذکره‌ها

۱ ـ شیخ خفیف چندین‌شیخ‌را خدمت کرده ودریافت‌صحبت جنیدبواسطه‌رویم کرده ولی درمسئله شهادت منصور حلاج بحکم حیلاج نامه عطار بانظر جنید مخالف بوده است ورشته فقر اویسی ازاو به ابوعبدالله باکویه شیرازی (باباکوهی) وازاو به شیخ ابوالعباس احمد بن محمدبن فضل نهاوندی وازاو به شیخ اخی‌فرج زنجانی وازاو به حکیم نظامی گنجوی ووجیه‌الدین عمرسهروردی ، و ازوجیه‌الدین به شیخ ابونجیب سهروردی و از او به شیخ نجم‌الدین کبری‌وشیخ‌قطب‌الدین اهری وازقطب‌الدین‌اهری‌به‌رکن‌الدین‌ابوالغنائم سنجاسی وازاو به شیخ شهاب‌الدین اهری و ازاو به شیخ جمال‌الدین تبریزی و از او بشیخ‌زاهد گیلانی و از او به شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌کشیده شده و این طریقه‌را طریقه اویسی‌صفوی گویند .

۲ ـ ابوتراب نخشبی خرقه دریافته ازحضرت بایزید بسطامی واوبهدایات باطنی از امام‌الناطق حضرت جعفربن محمدالصادق (ع)

۳ ـ ابوعلی شقیق در خدمت حضرت امام محمد باقر (ع) و هم چنین حضرت امام موسی‌کاظم (ع) بوده است .

٤ ـ ابراهیم ادهم درخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) بوده است .

۵ ـ او به حبیب ابن‌سلیم یا حبیب‌الراعی مشهوراست.

۶ ـ به فردوس‌المرشدیه (ازآثار قرن ۵۹۴) و شیرازنامه (ازآثار قرن ۷ و ۸) و صفحه ۲۶۶ چنته یا جهان عارف وصفحه ۷۶ نجم‌الدین‌کبری و به تذکره طریقت اویسی رجوع فرمائید .

۷ ـ ۸۱ روضات‌الجنات قول حضرت نوربخش : ان‌الشیخ نجم‌الدین الخیوقی قدس سره صحب عماربن یاسر وروزبهان الفارسی الکبیرالمتوطن بمصرواحمد الموصلی والقاضی الامام بن‌العصروکان یقول : اخذت علم‌الطریقة عن روزبهان والعشق عن‌القاضی الامام بن

ومآخذ موثق[1] حضرت نجم‌الدین کبری مشایخ متعددی راخدمت کرده از آنجمله‌اند شیخ اسمعیل قصری در طریقت کمیلی وعمار یاسر درطـریقت معروفی فعلیهذا نسبت حضرت **سید محمد نوربخش** درسلسه معروفی بدین شرح است .

حضرت عماریاسر ـ حضرت ابونجیب سهروردی ـ[2] حضرت شیخ احمد غزالی ـ حضرت شیخ ابـوبکر نساج ـ حـضرت ابوالقاسم گـرگانی ـ حضرت ابو عثمان مغـربی ـ حضرت شیخ ابـوعلـی کاتب ـ حضرت ابوعلی رودباری ـ حضرت جنید بغدادی ـ حضرت شیخ سری‌سقطی ـ حضرت معروف کرخی کـه او خادم ودربان حضرت امام‌الاتقیاء علی‌بن موسی‌الرضا(ع) بوده وطبق شواهد تاریخی یکسال قبل از رحلت حضرت‌ثامن الائمه وفات یافته .

چنانکه قبلاً مذکورشد[3] لقب «**نوربخش**» راحضرت شیخ اسحق ختلانی به حضرت **سید محمد** عنایت فرمود واز آن زمان اخلاف آنحضرت درطریقت به اویسیه کبرویه‌نور بخشیه[4] مشهور گشتند که‌دراینجا بشرح آن‌مبادرت میشود:

حضرت **سید محمد نور بخش** درزمان حیات ظاهری فرزند ارشد خود **شاه قاسم فیض‌بخش** را بحکم اشارت باطنی بخلافت منصوب وضمن مکتوبی مـراتب‌رااعلام فرمـوده اند . وصورت مکتوب اینست : اقطاب وافراد واوتاد

العصرالد مشقی وعلم‌الخلوة والعزلة عن عماریاسروالخرقه عن اسمعیل القصری وکان‌اکمل العلماء المرشدین فی‌زمانه واعلم‌العلماءبین اقرانه ترجمه: شیخ‌نجم‌الدین کبری خیوه‌ای باعماربن یاسروشیخ کبیرروزبهان فارسی ساکن مصرواحمد موصلی و قاضی امام ابن‌العصر صحبت داشته است وچنانکه خودگوید : علم طریقت را ازروزبهان وعشق را ازقاضی‌امام ابن‌العصردمشقی وعلم خلوت وعزلت را از شیخ عماریاسر وخرقه را ازشیخ اسمعیل‌قصری که‌کاملترین مرشد زمان وعاملترین علماء زمان بوده است دریافت‌کرده .

۱ـ ۲۷ و۲۸ احوال وآثار نجم‌الدین‌کبری اویسی

۲ـ او ازحضرت وجیه‌الدین سهروردی هم خرقه دریافته است .

۳ـ به صفحه‌اول‌کتاب حاضررجوع شود .

۴ـ ۱۵ احوال وآثار علاءالدوله سمنانی

وابدال وابرار و سایر رجال ازقضات وسادات وعلما و نقبا و اتقیا وخواص‌و عوام وسایر امت سیدالانام بسلام‌اختصاص یافته اعلام میرود که‌فرزند قرةالعین قاسم طول‌الله عمره‌چون قبول علوم ادبیه وشرعیه‌وحکمیه وریاضیه واطوارو‌انوار ومکاشفات وتجلیات وآداب طریقت ومعرفت وحقیقت دارد علوهمت اوچنان تقاضا کرد که اهل بینش ودانش جهانرا دریابد مبنی برین اختیار [1] سفرکردبعد از اشارت معنوی ملتمس ویرا مبذول داشتیم وچون محقق‌است که قمر هرچند از شمس دور تراست دراستضائت واضائت‌اتم اکمل است اجازه فرمودیم که درایران و توران وعرب‌وعجم وهندوستان هرجاکه رسند مجدا سالکانرابهدایت وعارفانرا بدرجه اعلا وعلمارا بطریق هدی رسانند ودر ارشاد طریقت و اخبار حقیقت وترویج شریعت سعی تمام واجب شمرد وظیفه طالبان‌آنکه صحبت ویرا غنیمت دانسته درافاده واستفاده وخدمتکاری و ملازمت تقصیر جایز ندارند که قرون ودهور بسیار وشهور وسنین بی‌شمار باید تامظهر جامعی مانند وی پیداآید وحضرت‌الله‌تعالی ببرکات علومه که احوال‌این قرةالعین بعالمیان برسانادوذات شریف ویرا بسیار سال بصحت و سلامت دارد بحرمت کمل اولیاء من الاقطاب والاوتاد [2]

بعد از حضرت **شاه‌قاسم فیض بخش** خلافت به حضرت **حاج حسین ابرقوئی (جانبخش)** رسید وپس ازاوخلفا ومشایخ‌آن‌طریقت بترتیب زیراست:

حضرت کمال الدین جوینی – حضرت درویش محمد سودا خری – حضرت درویش علی جوینی – حضرت درویش حسن سدیری سبزواری – حضرت درویش محمدرضا سدیری – حضرت درویش محمد مذهب کارندهی پیر پالاندوز . دراینجا دو رشته منشعب گشته باین ترتیب که در اویسیه کبرویه نوربخشیه از شیخ (مذهب کارندهی) به حضرت میر محمد مؤمن سدیری

۱ــ درمجموعه سنا (اجتبات) است

۲ــ مجموعه خطی‌کتابخانه ملك ۳۸۴۶ ومجموعه خطی‌کتابخانه مجلس سنا ۶۷۲۴

سبزواری ومحمد تقی شاهی سبزواری[1] ــحضرت میرمظفر علیشاهی ــ حضرت میرمحمدعلی ــ حضرت میرشمس الدین ــ حضرت حاج عبدالوهاب نائینی[2] ــ حضرت حاج محمد حسن نائینی کوزه کنانی ــ حضرت آقا عبدالقادر جهرمی ــ حضرت جلال‌الدین علی‌میر ابوالفضل عنقا[3] ــ حضرت پیر معظم سید السند مولانا میرقطب الدین محمد عنقا[4] ــ استاد اعظم ناطق بحقایق شاه مقصود حضرت صادق عنقا .[5]

ازجهت وجه تسمیه سلسه تذکر این مطلب ضروریست که چون خلافت اویسیه کبرویه نوربخشیه بحضرت **جلال‌الدین علی میرابوالفضل‌عنقا**رسیده‌بنا

۱ــ ملامحسن فیض وبهاءالدین عاملی (شیخ بهائی) ازشاگردان اوهستند.

۲ـ او از مریدان وخلفای قطب‌الدین نیریزی هم بوده است.

۳ــ آثارحضرت میرابوالفضل عنقا عبارتنداز : ۱ــ آداب الفقر درسلوك از روی اخبار نبوی ۲ــ آئینه جهانبانی در آئین جهانداری در بحرمثنوی در اخلاق و سیاست که بدرخواست‌مظفرالدینشاه قاجارساخته. ۳ـاحادیث قدسی‌بروایت ازپیغامبرص ٤ـاسرارالاذکار ۵ـ الاشارات الحسینیه دروقایع عاشورا واشاره بمراتب سلوك ۶ـ اصول عقاید حقه ۷ـانوار الحقیقة دراثبات نبوت خاصه وولایت خاصه درچهارده نور ۸ــ انوارقلوب سالکین، مثنوی است در تفسیر چهل حدیث نبوی در فقربنام پسرخود میرقطب‌الدین محمد عنقا ۹ـ تحقیق اصول فقر ۱۰ ــتفسیر ۱۱ ـ حاشیة البهجةالمرضیة ۱۲ ـ حقایق المناقب در ستایش ائمه ۱۳ـ دیوان غزل و رباعی ١٤ ـ شرح حدیث‌العلم نقطة کثرها الجاهلون در بحرمثنوی ۱۵ـ غنچه باز درشرح گلشن راز: شرح موجزگلشن رازشبستری به شکل مستزاد .

۴ــ آثار استاد اعظم حضرت میرقطب الدین محمد عنقا عبارتند از : ۱ ــ تجلیات ۲ـ ازجنین تاجنان ۳ـ ادبیات عنقاوبالغ برچهل مجلد ازمولفات ومصنفات دیده شده که تاکنون طبع ونشر نشده از آنجمله است ارشاد نامه ومراقبه وشهود وغیره .

۵ــ آثار مولانا شاه مقصود حضرت صادق عنقا تاتاریخ طبع کتاب حاضر عبارتند از کوکب‌ادب. دانشمندان‌دزه‌بینی، آهن، چنته‌یاجهان‌عارف، مزامیرحق وگلزارامید، پدیده‌های فکر، سیرخرقه، عشق وسرنوشت، نیروان، آواز خدایان ،پیام‌دل، مثنوی‌سرالحجر،مثنوی قوائم‌التجرید (حماسه‌حیات)، مثنوی ذخیره نادر،دیوان غزلیات .

باشارت باطنی کنیه **جلال‌الدین** بآن حضرت عنایت شده است وبهمین مناسبت دراینزمان این سلسله به‌اویسیه کبرویه نور بخشیه جلالی مشهور است .

واما رشته‌ای دیگر کــه منسوب بشیخ محمد مذهب کارندهی است [1] از طریق شیخ حاتم‌زرآوندی بنام سلسله ذهبیه مشهور و اخلاف آن تازمان حاضر بدین شرح است

شیخ محمد مذهب کارندهـی ــ شیخ حاتم زرآوندی ــ شیخ محمد علی مؤذن ــ شیخ نجیب الدین رضا ــ شیخ علینقی اصطهباناتی ــ قطب الدین‌محمد نیریزی شیرازی.

ازشیخ اخیر به دونفر رسیده یکی به آقا محمد هاشم درویش شیرازی [2] ودیگر بآقا محمد بیدآبادی گیلانی واز اوبـه مولاملامحراب گیلانی ــ حضرت آقا سید محمد قریشی قزوینی ــ امامقلی آقای نخجوانی تبریزی و آقا سید

---

۱ شیخ محمد مذهب کارندهی باسرارعلوم‌کیمیا واقف بوده وبهرخی ازمریدان خاص خویش تعلیم فرموده چنانکه در آثارشیخ بهائی مذکور است ودراخلاف بعدی نیز سینه به سینه تعلیم شده است . آقا محمد بید آبادی کتبی در این فن دارد . و حضرت میر عین‌الدین‌حسین ذهبی‌دزفولی درکتاب فوائدالحسینیه وآقاسید حسین قریشی‌که ازصاحبان این‌طریقه‌ذهبیه‌بوده‌اند دررساله احتساب السلطنه‌اشاراتی دارند واصولا وجه تسمیه اینطریقه باسرارکیمیا وعلم غریبه وخلوص عقیدت ورعایت شریعت درحقیقت است‌که فی‌زماننا‌موجود وجهت مستحقین وسالکان صدیق اینطریقه معلوم است. سرالحجر، قوائم التجرید (حماسه حیات)، ذخیره نادر، مزامیرحق‌وگلزارامید وسایر تصنیفات حضرت مولاشاه مقصودشواهدی مسلم ومحقق براین مطلب است.

۲ــ آقامحمد هاشم درویش شیرازی جانشینی انتخاب نفرموده وسخن ایشان دراین مورد اینست‌که : جناب رضوان آشیان سید قطب‌الدین محمد قدس سره‌العزیز کسی‌رابفقیر محول نفرمودندکه فقیرشما را بدیگری محول نمایم هادی حق است ومرشد حقیقی صاحب الامرعجل‌الله فرجه دعای اکمال‌الدین واتمام النعمة راکه درغیبت‌آن حضرت بایدخوانده شود هرکس طالب حق است باید بخوانند تا هرکس‌راکه‌آنحضرت قابل این مقام میدانند **باطناً** باو نمایند تا شبهه بجهت طالبین وسالکین الی الله درآن شخص باقی نماند .

حسین قریشی[1] ـ حضرت جلال الدین علی‌میر ابوالفضل عنقا وهـم چنین ازآقا محمد بید آبادی به آقاسید صدر الدین کاشف دزفولی [2] واز او بواسطه آقاسید محمد رضای دزفولی به حضرت میرعین الدین‌حسین دزفولی[3](ظهیرالاسلام) واز اوبحضرت جلال الدین علی‌میر ابوالفضل عنقا [4]

۱ـ آقاسید حسین قریشی دائی حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقاست برای مزید اطلاع بمقدمه انوار قلوب السالکین و حقایق‌المناقب تألیف آنحضرت رجوع فرمائید .

۲ـ صاحب بستان‌السیاحه می‌نویسد :آنجناب ازمریدان‌آقا محمد بیدآبادی بود و ایشان ازمریدان جناب سید قطب‌الدین شیرازی ...کتب مفیده درعلم سلوك نظماً و نثراً تالیف نموده ... ودرمقدمه‌کتاب حق‌الحقیقه‌لارباب‌الطریقه چاپ اهواز ۱۳۳۵ در مورد آثار او می‌نویسد: تالیف وآثار حضرت‌کاشف از نظم و نثربیش از یکصد جلد بوده ... و بطورخلاصه‌آثار کاشف عبارت ازدیوان اشعار (حاوی مثنویات ، غزلیات، قصائد، رباعیات) آثاردرسی (فقه، اصول، منطق) کتب ورسائل عرفانی از قبیل : شرح نهج‌البلاغه فارسی ، مصباح‌العارفین، مصباح‌الذاکرین، معراج‌المؤمنین،مرآت الغیب ، اسرارالکاشفیه ، دلیل ـ المتحیرین،زادالعارفین،کنزالعارفین،ارشادالطالبین،حدائق‌العارفین، مسالك‌الزاهدین، زبدة المعارف ختومات وادعیه، حق‌الحقیقه،کشف‌الرموز، دراصطلاحات عرفانی‌قاصم‌الجبارین و دهها آثار دیگر.

۳ـ درطریقه معروفی‌آقا سیدحسین دزفولی خلیفه عاشقعلیشاه‌کومالکی و او خلیفه عینعلیشاه هروی شیخ‌المشایخ نورعلیشاه اصفهانی است .

۴ـاینست متن اجازه‌نامه حضرت سیدحسین دزفولی ظهیرالاسلام بحضرت‌جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا (۲۹ ـ مقدمه انوارقلوب سالکین) .

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم الحمدلمین الوجود والصلوات‌الطیبات علی‌الواجد والموجود صاحب لواءالحمد والمقام‌المحمود وآله‌الاطایب خلفاءالملك المعبود چون بحکم ان‌الله یامرکم ان‌تودواالامانات الی‌اهلها وبفرموده خبرمعتبرلان یهدی‌الله بك رجلا واحداخیرلك مماتطلع‌الشمس علیه وتقرب جناب مستطاب قدوةالعلم والعمل اسوة الکاملین المحققین فی‌الاجل والمستاجل نورعین الموحدین زبدةالعرفاء الاصفیاء ابوالفضائل فرزند روحانی آقاالمیرزا ابوالفضل ادام‌الله برکات انفاسه‌الشریفه بحسب محبة ذاتیه واقتضای تعریف‌الهی

←

در مورد تفویض خلافت از حضرت خواجه اسحق ختلانی بحضرت سید محمد نوربخش مطالبی در تذکره‌ها [1] مسطور است منجمله مولف کتاب (شرح احوال وآثارشیخ علاء الدوله سمنانی) درمتن (۷۳)کتاب ابتدا یادی ازعبدالله برزش آبادی کرده می‌نویسد :

سید عبدالله برزش آبادی مشهدی از اصحاب ومشایخ معروف خواجه اسحق ختلانی بوده بنابراین نسبت تصوف اوباسه واسطه بشیخ علاءِ الدوله‌میرسد باین ترتیب که او مرید خواجه اسحق ختلانی واو مرید امیر سید علی همدانی واو مرید شیخ محمود مزدقانی و وی مرید شیخ علاءِ الدوله است . وسپس در زیرنویس همین صفحه چنین توضیح‌داده است : چون خواجه اسحق باسید محمد نور بخش بیعت کرد و اورا خلیفة الخلفاءِ وملقب به‌نور بخش‌ساخت سیدعبدالله برزش‌آبادی این بشنید وگفت: اگرخواجه باوبیعت کرد ماازخواجه برگشتیم . خواجه‌ازمکاشفه‌دریافت وبدرویشان‌گفت: میرعبدالله مرتدشده واین زمان خودرا درصدد ارشاد میدارد بیعت بدست او باطل است .

با مطالعه مطالب مذکور وعطف توجه بسیر خرقه اقطاب وبزرگان عرفا ورویه آنان درسلوك معنوی ادامه سلسله از طریق شیخ عبدالله برزش آبادی از نظر ارباب تحقیق معقول وصحیح نیست وگویا بعدها سید عبدالله به شاه قاسم

→ بصحبت این‌فقیرمشرف شده وبشرف توبت وتلقین ذکر خفی مشروط بشرائط نائل آمده و مقدمات منتجه ونتایج مستحصله ومحصولات محققه ازتجلیات آثاری‌واسمائی وافعالی وذاتی حاصل نموده وغرائب اطوار وعجائب انوارچه‌از اطوار سبعه قلبیه وچه تجلیات انوارغیبیه ازاو درحضور مشاهده متعدده جلوه گرآمد درشب جمعه دوازدهم شعبان المعظم سنه ۱۳۰۶ این فقیرحقیر عین‌الدین حسین الذهبی‌الموسوی راازمشارق‌ولایت صلوات الله علیهم اشارت بابشارت بـرتعیین آنجناب مستطاب درخلافت وهدایت سلسله علیه الحقیقه ختمیه علویـه رضویه‌ذهبیه غیبیه رفت وایشانرا باین منصب‌جلیل‌منصوب فرموده وظیفه آنعزیزآنکه ازپاس انفاس ومراقبت‌ومشافهت ونصیحت‌خلق‌واخذبیعت‌طالبان وتلقین‌تشنگان‌یکدقیقه‌تغافل نورزد. حرره‌الفقیر حسینی .

۱ـ ۳۰۳ و ۳۰۴ مجالس المومنین و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۳۷ طرائق ج ۲

فیض بخش رجوع کرده است [1]

نسبت فقری حضرت سید محمد نور بخش در سلسله کمیلیه بدین ترتیب است . [2]

سیدمحمد نوربخش ـ سیدعلی همدانی ـ شیخ محمود مزدقانی ـ علاءالدوله سمنانی ـ عبدالرحمن اسفراینی ـ احمد جوزجانی ـ سید علی‌لالا ـ شیخ نجم الدین کبری ـ شیخ اسمعیل قصری ـ محمدبن مانکیل ـ داود خادم ـ ابوالعباس ادریس ـ ابوالقاسم‌بن رمضان ـ ابو یعقوب طبری ـ عمربن عثمان مکی ـ ابویعقوب نهرجوری ـ عبدالواحدبن‌زید ـ مولی‌الموالی امیرمومنان قبله‌سالکان حضرت علی‌ابن ابیطالب(ع)

۱ـ دربعضی ازتذکره‌ها رجوع اودا بشاه قاسم انوار (۸۳۷) ضبط کرده‌اند که‌البته بادرنظر گرفتن فاصله‌زمانی اشتباه است .

۲ـ ۳۲ تحقیق دراحوال وآثار نجم‌الدین کبری اویسی

وفات ومدفن

حضرت **سید محمد نور بخش** قدس سره العزیز در سال ۸٦۹ هـ ق [1] دعوت حق‌را اجابت وبا شهپر عشق بقاف عزت بپرواز درآمدند . مقبره منوره حضرتش درسولقان [2] زیارتگاه خاص وعام ومحل استجابت دعاوملجأ ومرجع فقیران وطالبان راه حق است .

درتاریخ رحلت آنحضرت چنین سروده اند [3]

۱ـ ۳۰۸ دانشوران خراسان و۲۵۹ ریاض العارفین و ۴۶۲ آثار العجم

۲ـ ۳۱۷ ج ۴ فهـرست رضویه و ۲۰۸ بهارستان و ۴۹۹ ج ۳ فهـرست مجلس شورایملی

۳ـ مجموعه خطی ۳۰۱۲ کتابخانه دانشگاه

حضرت **میرعین الدین‌حسین ظهیرالاسلام دزفولی ذهبی** درمقبره منوره حضرت **سید محمد نور بخش** درسولقان چند غزل سروده‌اند که بمناسبت دراینجانقل میشود . غزلها ازنسخ خطی آثـار آنحضرت استنساخ شده وآثار درنزد خانواده جلیل آنحضرت است .

روضه **نور بخش** حضرت میر ——— شمس دنیا و دین وغوث کبیر
رهبر اولیا بجمع الجمع ——— مهتر اصفیا بکشف ضمیر
آسمانی است پرنجوم وشموس ——— گلستانی است پرز سرو منیر
فخر آل رسول ونسل بتول ——— خلف مرتضای کشور گیر
کشوری به ز ملك خسرو و جم ——— ملکتی نور بخش چرخ اثیر

←

آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید　　نور بخش جسم و جان آن قهرمان ماء و طین

چمنی درمیان بیشه تنگ　　سلسبیلی زلال وحوضه شیر
کز تماشای جنت الماوی　　به تماشای قرب حضرت پیر
سولقان روضه‌ای بود زبهشت　　سولقان هست ثم ملك کبیر
تامحمد امام شمس الدین　　اندر آنجا نهاد تخت وسریر
گشت رشگ سپهر مینائی　　ملك از نه فلك کشیده بزیر
فقر مطلق فنای ذاتی گشت　　درجهان فاش آشکار وشهیر
ای گروه طیور روحانی　　هین بپرید سوی قاف امیر
با هزاران نوای نغمه ونی　　سوی سیمرغ پر کشید نفیر
قطره ها سوی بحر رو آرید　　ذره ها را کنید شمس منیر
دردها را دواست درآن کو　　مس‌ها را شفاست زان اکسیر
چهار شنبه که‌بود بیست ویکم　　ازمحرم‌بسال (۱۳۱۲)ق غ ب ی ر
که مشرف شدست عین الدین　　با گروهی زعاشقان دلیر
در طوافش سه روز وشب بودند　　در نماز وطواف مرقد پیر
صد تجلی پدید شد ز مزار　　که جوانبخت گشت عالم پیر
رحمت حق بدوستانش باد　　لعنت حق بود به منکر پیر

* * *

نور یك نور در جلیل وخطیر　　گاه ناران و طور و که ساعیر
شخص یك شخص زاختلاف لباس　　گاه دلق وقبا وگاه حریر
مهر یك مهر لیك از مرآت　　گه بزرگ وعظیم گاه حقیر
آب یك آب فعل گوناگون　　گه گل وگه شراب وگاه‌خمیر
باده یك‌باده لیك از اقداح　　داده الوان بدیده های بصیر
زریکی لیك طوق باخلخال　　خاتم وگو شواره میز و سریر
شمع یك شمع لیك هرجمعی　　دیده درمحفلی صغیر وکبیر
جلوه یك جلوه درظهور وبطون　　کرده هریك بصورتی تعبیر
عاشقم عاشقان سید را　　کاوست درجان ما علیم و خبیر

* * *

گر خواهی شمس آسمان را　　بنمای طواف سولقان را

سال‌عمرش بود هفتادوسه وسال‌وفات　　　هشتصدوشصت‌ونه‌وماهش ربیع‌الاولین

در روضه سیدی **محمد**　　　بخرام ونظر نما جنان را
بگشای طلسم کنت وکنزا　　　بگذار لباس جسم و جان را
کاینجاست مقام قاب قوسین　　　سلم شده بام آسمان را
این مرقد نور بخش میراست　　　دریاب حیات جاودان را
برقله قاف قدرت او　　　سیمرغ گرفته آشیان را
فاخلع نعلیك یاحبیبی　　　گر میطلبی توبی نشان را
در وادی طور او درختی است　　　کز نور بعرش زد عنان را
پیدا ونهان هردو عالم　　　در باغ مزار بین عیان را
اسرار شهود و کشف موجود　　　پر کرده کتاب کن فکان را
نوشی تو خضر زاب حیوان　　　زان باده بقادهی روان را
در دیده سید ار نشینی　　　بینی جم وجام این جهان را

* * *

سخنی هست زعشاق الست　　　بشنواز همچومنی عاشق مست
نور بخش علی عمرانی　　　آفتاب فلك روحانی
مطلع الشمس ولایت رویش　　　صبح اقبال وهدایت کویش
قدوه وزبده اولاد رسول　　　واصل وصل و خدایش موصول
شمس دین بود محمد نامش　　　ساقی باقی دوران جامش
اصلش از قاین ومسکن بهرات　　　پدرش بود زبحرین ثقات
جذبه قطب جهان خواجه اسحق　　　سید و والی ملك عشاق
از بدخشانش چو فرمود نظر　　　به بدخشان ز هری کرد سفر
بحریم حرم کعبهٔ عشق　　　بست احرام سوی قبلهٔ عشق
آفتاب دل سید اسحق　　　بود طالع بنفوس وآفاق
بصرش مشرق مازاغ بصر　　　دلش از نور نبی داشت نظر
کرد اخبار که مهمان آید　　　گوهری جانب عمان آید
سیدی نام وصفاتش روشن　　　گفت آید برما زان گلشن
پیشوازی بجنابش ببرید　　　همچو خورشید سوی ماش آرید
از فلك خیل ملك گشته روان　　　چه جنائب که کشیده به جهان
سید از باده جام باقی　　　مست وبیخود ز می اطلاقی

←

چارده زان ماه رفته پنجشنبه چاشتگه   درگذشت از عالم فانی همام العالمین

آتش طور سراپایش سوخت   از تجلای صواعق افروخت
نعرهٔ یاسندی یا مولا   وحشیان پای کشیده زچرا
قد سیان باغم او درناله   ماهتاب رخ اورا هاله
حالتش پاك دگرگون گشته   لعل کهسار همه خون گشته
آتش جذبهٔ حق جان افروز   دشت یکباره چه کانون درسوز
سید از خویش چنان فانی ولا   چون سماعیل سوی بـزم منا
پیر در حضرت مولا حاضر   چشم در بحر ولایت ناظر
دل وجان در ره حیدر بسته   گوش بر قول پیمبر بسته
ازلب لعل نبی بی لب وکام   گوش هوشش بگرفته پیغام
که محمد زمن واز علی است   چونکه مقبول علی ولی است
نور بخش است بهر چشم منیر   در ره ماست که خورشید نصیر
اذن دادیم وهدایت دادیم   حکم دعوت بولایت دادیم
هست از نسل امام اعظم   موسی جعفر آن غوث امـم
نور بخش است ضیائش مائیـم   فیض حق را بدلش بنمایيم
اینك آمد بحریم حرمم   پیر برخاست که ای جام جمم
انزل‌الله علیکم برکات   ای ز دریای علی آب حیات
یادگار همه انوار وجود   نور بخش همه‌ی اهل شهود
میوه نوبر جنات الست   از خدا آمده‌ئی دست بدست
ای زهوشنگ وزهرمس مانده   غایت عالم و انفس مانده
ای چو بهرام کماندا دان را   همچو جمشید سلیما نان را
چون براهیم بتان بشکسته   ای حنیفی زتن وجان جسته
هم مها دیو و مه آباد توئی   قطب نه مرکز ارشاد توئی
دست تو دست حق آمد مطلق   آیت بیعت لله الحق

آثار

از آثـار حضرت **سید محمد نوربخش** آنچه در دسترس ماست بشرح زیر است .

الف ــ مکتوبات

ب ــ رسالات

ج ــ آثار منظوم

الف ــ مکتوبات عبارتند از :

۱ــ مکتوب به میرزا شاهرخ گور کانی

۲ــ مکتوب به علاء الدوله

۳ــ مکتوب درجواب وزیر

۴ــ درجواب سئوال امیرکیا

۵ــ درجواب مکتوب امیر علاء الدین علی کیای گیلانی

۶ــ درجواب مکتوب حکیم

۷ــ مکتوب به مولانا حسن کرد

۸ــ مکتوب در نصیحت مریدان

۹ــ درجواب مکتوب فقها

توضیح ۱ ــ مکتوبات حضرت **نوربخش** از روی نسخ خطی کتابخانه مجلس سنا ، کتابخانه مرکزی دانشگاه ، و کتابخانه ملك استنساخ و در مواردیکه از یك مکتوب در هرسه کتابخانه موجود بوده یك نسخه را اصل قرار داده وبه اختلافات نسخ دیگر درزیر نویس مکتوب اشاره کردم

توضیح ۲ ــ رسالات ایشان نیز از روی نسخ خطی استنساخ شده‌است. رساله نوریه درهامش سبع المثانی بطبع رسیده ولی اصول تحقیق رعـایت نشده است فعلیهذا متن‌نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه رااصل قرار داده واختلافات جزئی واشتباهات نسخه نویس را در زیر آن توضیح دادم

توضیح ۳ ــ آنچه از آثـار منظوم مطبوع حضـرت نور بخش بـدستم رسیده مثنوی کشف الحقیقه فی بیان عوالم الکثیره والوحده است و در کتاب حاضر آنچه از آثار منظوم آورده شده است همه از نسخ خطی کتابخانه ها استنساخ شده است .

توضیح ٤ ــ ضمن مطالعه مجموعه های خطی موجود در کتابخانه‌های دسترس به‌رسالات کوتاه ویاقطعات منظوم ازآثارحضرت **سید محمدنوربخش** برمیخوریم دراین کتاب آنهارا تحت همان عناوین ضبط‌شده در مجموعه‌های خطی پس از رسالات قرار دادم .

مکتوب حضرت سید محمد نوربخش به میرزا شاهرخ گورگانی

۴۷۷۹ ـ کتابخانه ملك

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حضرت‌الله تعالی سعادت محبت آل‌عبا نصیب بزرگترین پادشاهان زمان گرداناد [۱] و اورا بشرف حدیث مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِناً برساناد واز خذلان مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِراً برهاناد [۲] و [۳] بعد از [۴] حمد الهی و صلوات قائل ارنی الاشیاء کماهی اعلام حضرت پادشاهی میرود که بموجب قل‌لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی مودت [۵] اولادمصطفی بر عالمیان واجب ولازم است و در اینزمان باجتماع اهل بصیرت و بصارت در خاندان نبوت و ولایت فرزندی‌که درشریعت وطریقت وحقیقت حضرت رسالت پناهی صلی‌الله علیه وآله [۶] باشد محمد نور بخش است [۷] واگر حدیث شریف [۸]

۱و۲ـ درهرسه نسخه‌گرداند وبرهانداست اماچون درمقام دعا است وفعل‌برساناد هم‌آمده محققاً دراستنساخ اشتباه شده است .

۳و۴ـ در۶۷۲۴کتابخانه مجلس سنا و۳۸۴۶کتابخانه ملك ساقط است.

۵ـ دردونسخه دیگرمحبت است .

۶ و۷ و۸ـ دردونسخه دیگرساقط است .

اَشْرافُ اُمّتی حَمَلةُ القرآن خوانند برین مظهر صادق است و اگر حدیث العلماء ورثة الانبیا گویند برین مظهر صادق است واگر حدیث الشیخ فی قومه کالنبی فی امته نمایند برین مظهر صادق است [1] ودر این زمان درهمه جهان اگرسیدی باشد [2] در علوم شرعی وادبی وحکمی متبحر ودرمکاشفات ومشاهدات ومغایبات وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی وحقایق توحید ومعرفت وتصوف متحد ومنفرد واز مریدان صاحب کمال قریب به [3] پنجاه صاحب حال داشته باشدکه در ریاضات ومجاهدات وخدمت وخلوت وعزلت برتبت [4] تمام صاحب تجلی ومحقق باشند این مظهراست ونزد مرشدان صمدانی وعلماء ربانی محبت وارادت [5] و ملازمت، و اطاعت چنین صاحب کمال بر پادشاهان اسلام از [6] واجبات است وبراکثر علماء اسلام بلکه [7] برخواص وعوام هوید است که غیر کاتب این حروف درهمه عالم هیچکس بجامعیت این صفات موصوف نیست ومدت بیست سال است که آن پادشاه [8] در ایذاء این مظهر سعی بلیغ می‌نماید و سه نوبت مقید گردانیده است ودونوبت درچاه داشته وهزارفرسخ تقریباً بابند اقلیم گردانیده‌اند [9]

۱ـ ازالانبیا تا صادق است دردونسخه دیگرساقط است .

۲ـ درنسخه مجلس سنا فنون قبل از علوم نوشته شده است .

۳ـ کلمه به دردونسخه دیگرساقط است.

۴ـ درنسخه مجلس تربیت است .

۵ـ دردونسخه دیگرارادات نوشته شده‌که محققاً اشتباه شده است .

۶ـ درهمین نسخه ونسخه ۳۸۴۶ ملك «جمله» اضافه است .

۷ـ نسخه ملك فقط (بر) دارد .

۸ـ مولف کتاب شرح احوال وآثار علاءالدوله سمنانی ضمن شرح حال حضرت سید محمد نوربخش۷۲ می‌نویسد: درزمان سلطنت میرزا شاهرخ شاه فرزند امیرتیمور،معاندین ازنوربخش نزدشاهرخ سعایت کرده و بادعاء مهدویت متهمش ساختند این پادشاه امر بحبس وتبعید او داد .

۹ـ دردونسخه دیگر(اند) ساقط است .

والحال [1] هذه که آخر عمرویست ونوبت پادشاهی نزدیك است که منقضی شود هنوز دراندیشه آنست که این مظهر را باز بدست آرد و مقید گرداند و این خیال نزد مکاشفان محالست ازبهرآنکه‌سه قید بینایان دیده بودند [2] ودانایان دانسته . از آنجمله جناب تجلی مآب قدوة المرشدین شیخ شهاب الدین عمرادام الله برکات حالاته درهرات دراوائل رمضان دیده بود که یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام سه نوبت از آسمان‌بزمین نزول نمود نوبت سیم ازدونوبت‌اول آسان تربود وبعینه چنین اتفاق‌افتاد نوبت‌اول مدت قید شش ماه‌بود وبندگران وحکم قتل‌نبود [3] نوبت‌دوم‌مدت‌قیدد وماه‌بود وبند گران وحکم [4] قتل‌نبود [5] نوبت سیم‌مدت قیـد دو ماه بود وبند سبک وچاه وحکم قتل نبود اکنون توقع از آن پادشاه آنست که ازکرده پشیمان گردد [6] واستغفار فرماید وزیاده ازاین درقصد خاندان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله نکوشد که عمر وسلطنت به پایان رسیده است ونوبت آل‌محمد است [7] والله‌العظیم [8] من که محمد نور بخشم نائب [9] امام آخر الزمان ومهدی موعودم وبعلم‌الیقین وعین الیقین این‌معنی را [10] دیده و دانسته‌اند

۱ـ دردونسخه دیگر(الحالة) نوشته شده است .

۲ـ درنسخه ۳۸۴۶ ـ ملك (بوده‌اند) نوشته شده است .

۳ـ درنسخه ۶۷۲۴ـ سنا (بود) نوشته شده است .

۴ـ درنسخه ۳۸۴۶ـ ملك (بر) اضافه است.

۵ـ درنسخه ~~۶۷۲۴~~ ۳۸۴۶ ـ سنا (نوبت سیوم) تکرارشده واشتباه نسخه نویس‌است .

۶ـنسخه ۳۸۴۶ـ ملك (شود) است .

۷ـ اشاره واضحی است بظهوروتسلط سلسله‌صفویه کـه از نفوذ معنوی حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی شروع‌شد وتا سال ۱۱۴۸ تاجگذاری نادرشاه ادامه داشت

۸ـ در نسخه ۳۸٤٦ ـ ملك ساقط است .

۹ ـ کلمه نائب در دونسخه دیگر محذوف است کـه این عمل شاید عمدی باشد ومخالفان حضرت سید محمد نور بخش ازاین موضوع بنفع خود سوء استفاده کرده ودر مشوش نمودن اذهان وگمراهی عامه کوشیده اند .

۱۰ـ (را) در دونسخه دیگر نیست .

مثل من بینایان ودانایان که زمان این زمان است ونائب[1] صاحب الزمان غیر این مظهر نخواهدبود تامعلوم پادشاه باشد وفرصت غنیمت شمرد وعذر گذشته بخواهد تادر آخرت از حضرت مصطفی شرمنده نباشد . الشفقة علی[2] خاق الله چنان اقتضا نمود که خصوص آن[3] پادشاه را اعلام نمایم اگر قبول نکند[4] من از ذمت بیرون آمده باشم ویقین میدانم که مقدرات الهی را هیچکس نمیتواند بگرداند آنکه این مظهر جهانرا از ظلم وجور وفسق[5] برهاند واز داد وعدل پرگرداند باتفاق مکاشفان تحقیق از جمله مقدرا تست . هرچند آن پادشاه خواست که این مظهر را مضرت جانی برساند نتوانست وهرچند خواهد نتواند دیگرانرا[6] چه زهره

۱ـ دردو نسخه دیگر محذوف است .
۲ـ در دونسخه دیگر (ازشفقت) است .
۳ـ در دونسخه دیگر ساقط است .
۴ـ در دونسخه دیگر ساقط است
۵ـ در نسخه ۸۳۴۶ ـ ملك ساقط است .
۶ـ در دونسخه دیگر (مکر) است.

درشماره ۷ مجله ارمغان مهرماه سال ۱۳۱۳ مطابق پانزدهم اکتبر ۱۹۳۴ دومکتوب از حضرت سید محمد نور بخش چاپ شده است که اولی در صفحه ۴۸۵ تا ۴۸۷ مکتوب بشاهرخ ودومی از صفحه ۴۸۷ تا ۴۸۸ مکتوب بمریدان است . ودر زیرنویس مکتوب شاهرخ چند سطر بدین ترتیب طبع شده است :

۱ ـ سید محمد نور بخش درحدود چارصد وپنجاه سال قبل دعوی مهدویت کرده و امت بسیار داشته قبروی هم هنوز درهمدان گویا باقی ومعروف بگنبد سیدان ویکی از آثار قدیمه محسوب است .

دومکتوب مذکوربدون تحقیق وتطبیق بانسخ متعدد وبی تامل وملاحظه جوانب چاپ شده وباعطف توجه بزیر نویس مکتوب معلوم میشود تحقیق تاریخی هم نشده است تا آشکار شود که قبر حضرت سید محمد نور بخش درهمدان نیست .

بسیار جای تاسف است که جراید ومجلات که احیانا منعکس کننده افکاروآثارواحوال مردم زمانها هستندبدون هیچ دلیل، بی مقصدو هدف درتضییع حقوق وملکوك کردن بزرگان کشور دانسته ویاندانسته باجهال وتنگ چشمان زمان همکاری می کنند

ویارای آنکه در حق این مظهر فکری یاغدری اندیشد . فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین . حضرت حق‌سبحانه وتعالی توفیق ونصرت دین ومعاونت امام العالمین مرزوق پادشاه زمان وزمین گرداناد واز وساوس شیطانی مصون و محفوظ داراد[1] بحرمة[2] کمل[3] اولیاء من‌الاقطاب والاوتاد .

۱ـ در دونسخه دیگر (و) اضافه شده‌است .

۲ـ درنسخه ۳۸۴۶ (بحق) است

۳ـ درهرسه‌نسخه (کمال)است اما بامراجعه بسایرآثار حضرت سید محمد نوربخش (کمل) صحیح است و این کلمه درپایان مکتوبات ورسالات ایشان‌هست عندالزوم رجوع فرمائید

مکتوب حضرت سید محمد نور بخش به علاءالدوله[1] از مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ٣٦٥٤

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ظل ظلیل همای همایون همت عالیه امـــام العالمین چتر دولت افتخار خواقین امیر علاءالدوله والدین بادبعده اعلام‌میرود که خوض مستوفی درمعرفت حقیقتی اکمل اولیاء جز غواصان جان‌باز از اربـاب عین الیقین نتواند نمود و گوی[2] سعادت‌سبقت ازمیدان‌دولت‌معرفت جزجوانمردان‌چابک سوارنتواندربود[3]

هم ولی را ولی تواند دید　　　مصطفی را علی تواند دید

بشرف خلعت والسابقون السابقون اولئک المقربون صادقی اختصاص تواند یافت که بمصباح اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله خلوتخانه دلرا منور تواند ساخت‌بلکه شموس تجلیات ذاتی وصفاتی که ازسپهرلاهوت وبروج جبروت بـراراضی قلوب طاهره طائـران فضای ملکوت تافته بود وتابش انوار تجلیات هستی موهوم سالک‌را چون جسد جمد بموجب لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل‌حتی احبه فاذااحببته‌کنت سمعة وبصره‌فبی‌یسمع وبی‌یبصربکلی مضمحل ساخته بودبتائید انوار الهی مظهـر ذات وصفات نامتناهی را تواند شناخت.

١ــ برای مزید اطلاع به فصل معاصرین صفحه۴۳این‌کتاب رجوع‌فرمائید

٢ــ درنسخه‌کوی است　　　٣ــ درنسخه بود است.

بآفتاب‌توان دیدکافتاب کجاست. معرفت ذوات شریفه اکابرانبیاء وکمل اولیاء بعین‌الیقین آنزمان میسرشودکه ازبرکت ارشاد این طایفه دیده‌دل بکحل‌الجواهر مکاشفه منورگردد و این سعادت عظمی مقدورهربالهوسی نیست چون بموجب والذین‌جاهد وافینا لنهدینهم سبلنا دولت مشاهده بی‌مقدمه مجاهده متعذراست .

سالها بردند مردان انتظار تایکی را بارشد ازصد هزار

چون مکاشف دور بین و صاحب عین‌الیقین نیست که با جنحه کشف و شهود در ساحت اعیان ثابته سیمرغ وارطیران نموده بعین عیان معین بیند کـه این مظهر جامع کمالات صوری و معنوی و خاتم ولایات مصطفوی و مرتضوی است اودیه فنون علوم ادبی وشرعی وحکمی پیموده بعد ازان بصیقل لااله‌الاالله نقوش علوم رسمی ومزخرفات فلسفی آئینـه دل در صحبت مرشدکامل زدوده برمقامات عارفان ومنازل سائران ازمراتب مکاشفات ومشاهدات ومغایبات وتجلیات واطوار سبعه قلبی‌وعوالم کلیه غیبی عبورنموده وابواب کنوز حقایق توحید بمفتاح بیـان برسالکان مکاشف ومکاشفان عارف گشوده عارفی است‌که از جمیع مشارب عمیقه‌کمل اولیاء عربیاً کان اوعجمیاً خبردار است . مکاشفی است کـه درجمیع مراتب دقیقه اکابر انبیاء سیار است ازشرف انسان آنچه مقدور این زمان تواند بود حضرت منان مستعان ازحضرت خلافت پناهی مادریغ نفرمود. لطفی‌نماندکان صنم دلربانکرد. به نسب مصطفوی که اشرف انسانست مخصوص گردانید واز فنون علوم صوری گذرانید وبعوالم کلیه وحضرات خمسه رسانید مبنی براین مقدمه از روی حکمت اثبات مرتبت نمودن واجب ولازم است تابعلم الیقین واضح ولائح‌شود که‌این مظهر درصفت کمل انبیاء و اولیاء چه مرتبه دارد واگر ازشرف عین الیقین که مقام مکاشفان است محفوظ نتواند گشت ازعلم الیقین که منزل حکیمان است بموجب فان‌لم یصبها وابل‌فطل‌بابهره شود. بدان وفقک‌الله بالدرك المعانی‌که اقتضای دورقمر اعمال قصیره است وبا وجود قصر عمر بتناول جمیع حقائق اشیاء از جـزویات

وکلیات متعذ راست ویکی این قران ظهور وسطی بوقوع پیوست واین قران در مدت دویست وچهل سال یکبار در وقوع میرسد بنابرین دومقدمه معارضـه بآن کاملان که در دور ز حل ومشتری ازطول اعمار بهره‌مند واز سعادت قران‌عظمی یاکبری که تاثیر وی دوهزار وهشتصد وهشتاد سال است یاصغری کـه تاثیر وی نهصد وشصت سال است ارجمند بوده‌اند متعسر است لیکن دومعنی دید که جبر این دوکسر می نماید اول آنکه این قران همایون دربرج عقرب که طالع ملت اسلام وعاشر حضرت امام است اززمان حضرت خاتم النبوة تازمان حضرت خاتم الولایة وقوع نیافته بود دیگر آنکه حقایق و دقایق علمی وغیبی وتجارب عقلی ونقلی اززمان آدم سراندیبی الـی یومنا هـذا بی‌کلفت استنباط مجموع مستوفی حاصل است بنابرین معنی مدد روحـانیت انبیاء واولیاء گـذشته تکمل مراتب حقایق بعید نیست ولیکن محقق ومقرر گشت کـه مقدور انسان ضعیف نبیاً کان اولیاً از معرفت الله چه مقدار است اگرچه درمقامی امواج بحر وحدت حقیقی خاشاك هستی موهوم عارف می‌رباید واز بواطن طاهره مظاهر تجلیات، مائیم وبغیر ماکسی نیست، ترشح می‌نماید چون‌درحقیقت ذره‌ئی ازذرات کاینات جمیع کمل متعامل‌شوند بعجزخود اعتراف نموده سبحانك ماعرفناك حق‌معرفتك گویند مثلاً اگراز حال ورقی از اوراق شجر از همه‌کاملان صاحب هنرپرسند کـه از اول بی‌بدایت تاآخر بـی‌نهایت هیولای‌آن ورق برچند صورت وصفت عبور نموده وخواهد نمود ماقدروا الله حق قدره ورد زبان ساخته عاجز وحیران ومعترف وسرگردان گردند

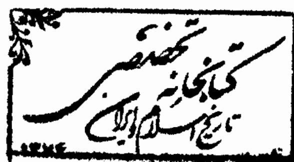
تا بجائی رسید دانش من　　　　که بدانسته‌ام که نادانم

القصه آنکه‌نموده بودند درباب آن‌دیار تبیین بعین الیقین معرفت کماهی احوال بربدیهه درغایت صعوبتست طالب صدق باید کـه از سرقدم ساخته در دریای توحید بتعلیم مرشد کامل غوص نماید تادر تحقیق ومعانـی بدست همت آوردن تواند .



بقدر الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی

اما درکشف کنوز هرعارفی‌که مشربی داشته بود داند که کنوز حقایق
حید است که درجمیع دهور واعصار مختفی‌بوده دراین زمان که زمان ظهور
قایق‌است شرایع واربرعالم وعالمیان هویدا خواهدگشت وظهور کنوزصوری
ممکن است ازبهر آنکه نزد ارباب مکاشفه کشف قبور ازنوازل مقاماتست
میان کشف قبور وکشف کنوز فرقی نیست چون حجاب هردو خاك است
لحمدالله علی نعمائه که حالادر حضرت‌ما چند مکاشف محقق هستند که‌ازقبور
چنان خبرتوانند داد که هرکس از مخروبات خانهٔ خود درنواحی ماوراء النهر
خراسان مثل بلخ وغیره که حالا دست تصرف بدان رسانیدن موقوف است‌از
کنوزبعضی بعین الیقین مشاهده نموده معین کرده اند زمان فتح آن مملکت بعد
ضاءالله ازبطون بظهور خواهد آمد.آنکه نموده بودند درتألیف اسماء حروف
مقطعه مجموع اسامی حروف ثلاثی‌اند چنانکه الف ثلاثی است باو الف‌ساکن
متحرك که همزه است وآنکه نموده بودند که‌در جیم چرا یاومیم ندیم‌اند این
سؤال برجمیع اسماء اشیاء وارد است خاصه‌حروف مقطعه‌نیست وبرجیم وغیره
تخصیص وقتی‌وارد بودی که‌جیم اسم‌همین‌مسما بیش‌نبودی‌وحال آنکه‌مخصوص
نیست بلکه جیم وباقی اسامی حروف مشترك اندمیان مسمیات بسیار چنانکه‌لغت
الجیم سراپرده خانه است ودرتسمیه ادنی ملابسه کافی است میان صورت جیم
سراپرده مشابهت وملابست ظاهرست باقی حروف بدین قیاس معلوم‌باید کرد .
آنکه نموده بودند که تالیف اسامی حروف چرا ازهشت حروف است در عدد
هشت لطائف بسیار است یکی آنکه‌ائمه اسماهفت‌است باملاخط هفت‌مجموعی
که ذات است هشت باشد بنابرین معتی چون‌همه صفات الله‌است کل‌شیئی راجع
الی‌اصله این اقتضا نمود که تالیف حروف ازهشت باشد حقائق پسندیده بنزد
اهل‌دیده آنست که ازمشاهدات روحانی مکشوف مکاشف محققشود وتصوف



لفظی بسیار معتبر نیست .

حرف عشق ازسر زبان دور است   شرح این آیت از بیان دور است

چون بنامه وپیغام معارف وحقایق تمام حاصل نشود اختصار اولی‌است. وآنکه‌نموده بودنددرباب عبوربرآن مملکت چون ازامور اهل‌الله از سفر وحضر وغیره موقوف براشارت غیبی است هروقت بهر طرف که اشارت رسد توجـه نمودن بعید نیست .

والملاقات مقسوم کالارزاق اگرفاینما تولوافثم وجه‌الله بتعمیم وارداست فولوا وجوهکم شطرالمسجد الحرام مخصوص ومقید است.

توفیق سعادت صحبت و دولت ملازمت که مورث کمال عرفان است محقق باد بحرمةکمل اولیائه من‌الاقطاب والافراد.

۱- ازمثنوی کشف‌الحقیقة حضرت نوربخش جلداول صفحه ۶۸

ای که میخواهی بپوئی این طریق   از خدا میخواه اول این رفیق
تا ز فر ظل ایـن ظـل خدای   خوش روی این راه حق با رهنمای
گر نبودی رهنما در ره اصول   کی ز فضلش آمدی چندین رسول
بین هزاران ز انبیاء و اولیاء   قرن برقرن آمده چون از خدا
گر یکی رفت از پی‌آمد دیگری   هست و بود وباشد این تا بنگری
نیست هرگز خالی این روی ز مین   از وجود رهبری در راه دین
تا بخلق ازحق شود حجت تمام   لازم آمد پس بهردوری امام
لیك خلق از فیض آن شه بی خبر   از خیالی برفزوده کر و فر
او میان خلق و خلقان کور از او   و ز خیال نسیهٔ مهجور از او
الله الله نقد وقتی در میان   غافل از او خلق و درشك و گمان
ای عجب نقدی چنین در پیششان   دور از او از وهم دور اندیششان
جمله پویان با خیال پیچ پیچ   بهر نسیه لیك بهرنقد هیچ
نی یکی طالب‌که جوید، کوی او   نی یکی عاشق که بیند روی او
جمله خود را برخیالی باخته   رفته عمر و حق خود نشناخته

جواب وزیر من منشآت حضرت نور بخش از مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۳۶۵۴

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین

جناب وزارت پناه اعتضاد اهل‌الله رزقه‌الله کمال المعرفة علیا بسلام مخصوص است بعده اعلام میرود کـه مکاشفان محقق ازکمل انبیاء واولیاء علیهم السلام که از قبور خبرمی دهند جهت حجة است برخصم اگر از احوال ارواح وثواب وعقاب ایشان خبر دهند ازغیب صرف‌خبر داده‌باشند چون‌اطلاع غیرمکاشف برآن متعنه است همان شك‌وتردید باقی باشد اماوقتی که مکاشف متصرف ازبدن‌محلول مدفون درقبرمعین خبر دهد بحیثیتی کـه هیچ تردید باقـی نماند یعنی نشان دهد کـه آن مدفون زنست یامرد پیراست یاجـوان واز شکل وشمائل واعضاء وجوارح آن‌مدفون چنانکه بوده است بعینه خبردهد ونام نشان مدفون راتمام بیان نماید واز کسانی که آن مدفون‌را درحال حیوة دیده باشند تفحص نموده‌شود که آنچه‌آن مکاشف گفت‌بعینه چنانست ودرآن‌خبر مکاشف هیچ اشتباهی نماند کـه صدقست بعداز آن‌از اعمال اخروی آن مدفون منعماً کان اومعذبا اعلام نماید این‌معنی برهان صریح برنبوت یاولایت آن خبر دهنده وازاین نوع کشف تصدیق قول انبیاء واولیاء وتکذیب قول‌جهله واشقیاء لازم

آید. مقصود از ریاضات ومجاهدات وخلوت وعزلت وحبس حواس ظاهره خلو خزانه خیال است از محسوسات کثیفه جسمانی ومالوفات خسیسهٔ نفسانی که هیئت مظلم آن خسائس شهباز روح را بعالم سفلی میکشد واز سیران وطیران عالم علوی بازمیدارد چون بکثرت ریاضت ومجاهده تزکیه نفس وتصفیه قلب حاصل میشود واین معنی مجرب ومجمع علیه جمیع اکابر انبیاء وکمل اولیاست وقتی که تصفیه کامله حاصل شود واز مراتب موالید وعناصر عبور نموده باجسام لطیفه فلکی عروج افتد وبعقول ونفوس علوی وصول بحصول پیوندد بلکه از فلك اطلس عین ثابته اقدس درگذرد وبعقل کل ونفس کل وعلم الله نزد محققان اولیاء و متالهه حکما عبارت از آنست واصل شوند مانند قطره بدریا ودر آن حین علم جزئی وی علم کلی گردد وهو بکل شیئی علیم صفت وی شود بازل وابد دانا وبینا گردد ازملك وملکوت وجبروت ولاهوت خبر تواندداد وبرجزئیات عالم مثال وصور اعمال تطلع تواند نمود . بیت

این طایفه اند اهل معنی — باقی همه خویشتن پرستند
فانی زخود وبدوست باقی — وین طرفه که نیستند وهستند [1]

لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر و بی یبطش وبی یمشی وبی ینطق دلیل واضح است برآنکه

---

۱ ــ استخبار از عوالم گذشته وآینده افراد مرده وزنده وانواع مکاشفات ونحوه تمرینات جسمانی وروحانی وخیلی مطالب ارزنده باطنی دیگر درکتاب ازجنین تاجنان تالیف پیر معظم حضرت میرقطب الدین محمد عنقا مفصلا تشریح شده است ودرمورد کرامات و خارق عادات لاتعد ولاتحصی از استاد اعظم پیرمنیر حضرت میرقطب الدین محمد عنقا و هم چنین ازپیر معظم مولاناشاه مقصود حضرت صادق عنقا فی زماننا مشهود ومسموع است . مراتب را درکتاب حقیقةالطریقة که یکی دیگر از تألیفات حقیراست بتفصیل جمع آوری کرده‌ام بخداوند عظیم رجاء واثق دارم که توفیق طبع ونشر آن حاصل آید .

انسان بمرتبه‌ئی تواند رسید که علم‌وی علم‌حضرت علیم‌علی‌الاطلاق گردد وصور اشیاء فی‌علم‌الله که اعیان ثابته است محاط علم‌وی شود آنگاه‌مرآت قلب کامل که جام‌جهان نمای حقیقی است اگرمتوجه اشیاء ماضیه وقـرون ودهور خالیه شود صورماضیه درومنعکس گردد وکشف قبورازآن جمله‌است چنانکه در کتب صحاح‌احادیث مسطوراست که‌حضرت رسالت‌صلی‌الله‌علیه واله‌برمقبره‌ای عبور می‌نمود فرمودکه دراین قبرجوانی‌معذبست وسبب‌عذاب‌اوناخشنودی مادراوست اصحاب گفتند یارسول‌الله مادر اودر حیوة است حضرت رسالـت استرضاء مادر اوجست وعذاب ازآنکس مرتفع‌شد .

واگر متوجه اشیاء آتیه‌شود صور آتیه درو منعکس گردد چنانکه‌حضرت رسالت صلی‌الله علیه واله‌وسلم فرمود لولم یبق من الدنیا الایوم واحد یطول‌الله ذلك‌الیوم‌حتی یخرج رجل من‌ولدی اسمه‌اسمی وکنیته‌کنیتی یملاءالارض قسطا وعدلا کماملئت ظلما وجورا وکان اقنی‌الانف اجلی‌الجبهة الشعر خفیف من‌ولد فاطمه. وانکه بایزید بسطامی قدس‌الله سره باجمعی برخرقان میگذشت استشمام نمودکه‌ازاین‌بقعه‌بوی‌مردی‌میآیدپرسیدند که‌چه‌مردی؟فرمودکه‌مردی که صدوهشتاد سال‌پس‌ازمن‌پیداشود اسمرومیانه قدوابوالحسن‌نام‌باشدوبسه قدم‌ازمن‌درپیش‌باشد ازاین قبیل است.چون ظاهر است که از صور ماضیه اهل قبور غیر عظام رمیم چیزی باقی نیست واز صور آتیه درعالم ملك آثار ودیار بظهور نیامده اماجمیع صور اشیاء ماضیه وآتیه مانند صور حالیه باقیه فی‌علم‌الله علی‌السویه ازلا وابداً وسرمداً محفوظست . هرکاملی که ازآن خبر میدهد درعالم اعیان ثابته‌مشاهده نموده خبر میدهد . اماآنکه ثواب وعقاب باحقایق توحید مانعةالجمع نیست و توحیدتام عیانی کمل‌اولیاءکه‌ازافراط[1] وتفریط والحادوتقلیدمعراست چگونه‌است وغلط‌متصوفه لفظی‌کدام است، واشیاءچگونه‌مظاهرهویة مطلقه اندبمشافهه توان نمودانشاءالله‌تعالی‌مقدرباشدومیسر گردد.حضرت‌فیاض‌علی‌الاطلاق‌وعاءقلب‌سلیم آنجناب‌را ازانوارحقایق ممتلی‌گرداناد‌بحرمة‌کمل‌اولیائه من‌الاقطاب والافراد.

۱ــ درنسخه افراد نوشته اشتباه نسخه نویس است .

درجواب سئوال امیر کیا[1] : ازمنشات حضرت نور بخش ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۲٦٥٤

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

نسیمی که از حضرت لاهوت برمیادین جبروت وبساتین ملکوت می‌وزد مروح روح وسرمایه فتوح حضرت مملکت پناه‌مقبول قلوب اهل‌الله خلاصهٔ ملوك آل عباکارکیا **امیر کیا** باد. بعده اعلام میرود که‌قدم وحدوث ازامور اعتباری

---

۱ ـ کیاها ازحمکرانان منطقه‌ئی گیلان ودیلمستان بودند. صورت کتیبه‌ای که ذیلاً نقل میشودازآنزمان بیادگار باقیمانده وشجره‌آنها تاحضرات ائمه اطهارونبی‌اکرم صلوات‌الله سلامه علیهم کشیده شده است .

صورت کتیبه درسرتربت سمام درگیلان

هذاالمشهد المنور والمرقدالمعطر للسلطان المغفورالمبرورالمنتقل من دارالغرورالی دارالسرور ذوالنسب‌الطاهروالحسب الباقرالذی ملك ممالك الجیل والدیلم بانفاذ الامور الشرعیةالمصطفویةونهی‌مناکیرالبدعةالملحدیة اربعین‌سنة وهوالسلطان‌الاعظم‌الامجدالسلطان محمد بل‌الله‌ثراه بمیاءالرحمة والغفران ابن سیدالمعظم مالك‌الرقاب الامم مولاملوك‌ارباب اصحاب السیف والقلم‌کارکیا ابن السید ناصرکیا ابن سیدالمرحوم‌المبرور والمغفورالسید

←

نسبی است . قدم علی الاطلاق و اولية باستحقاق حضرت ذات متعاليه راست جلت عظمته وحدوث حقیقی من جمیع الوجوه ممتنع الوجود است چون نزد جمیع اقوام ازخواص وعوام وارباب ملل‌ومذاهب واصحاب نحل ومشارب جمیع ذرات کاینات فی‌علم‌الله ازلا وابداً بودند هستند و باشند وباصطلاح محققان اولیاء آن‌صور علمیه‌را اعیان ثابته گویند ودر قدم آن صور علمیه‌را هیچ اختلافی نیست نزداهل تقلید اختلافی که هست درصور خارجیه است ونزد طایفه اولیا ومغالقه حکما اگرحدوث برچیزی اطلاق کنند حدوث اضافی باشد نه حدوث حقیقی چون باجماع کمل اولیاء محقق ومبرهن است که‌هیچ‌موجود حقیقی‌معدوم‌نگرددوهیچ‌معدوم‌حقیقی موجود حقیقی نشودبلی درعالم کون وفساد که درتحت هیولی است صور عناصر اربعه ومواليد ثلثه متغير ومتبدل میگردد. یعنی موجود اضافی معدوم اضافی میگردد از روی صورت نه‌از روی هیولا و وجود وعدم اضافی وحدوث اضافی درصور عنصریه و مولدیه اظهرمن الشمس است اما حقیقت جز قدم عدم وجز موجود مفقود است

لوای عز تو برسدهٔ قدم زده‌اند　　　عزیز درصف اهل صفانه اکنونی

محمدبن‌السیدالاعظم‌الاکرم‌وهوالذی دعی‌مع‌اخیه السیدالفاضل‌العالم‌العادل‌المشهور‌بالشجاعة والسخاء امام‌الامة بین‌الوری السید علی‌کیا دعوة‌الحق علی‌الجمهوروجرحا بالسیف رجاء لثواب‌الله‌یوم‌البعث‌والنشور وهماابناالسیدالمعظم امیرکیاالملاطی‌ابن‌السید الاجل‌السیدحسین ابن‌علی بن احمد بن‌علی‌الغزنوی ابن‌محمد بن ابوزیدبن‌حسین ابن احمد بن عیسی بن علی‌ابن‌الحسین‌الاصغر ابن علی زین‌العابدین ابن الامام الحسین‌الشهیدالمرحوم بکربلا ابن علی‌المرتضی صلوات‌الله علیه وعلی اولاده الطیبین‌الطاهرین وقدتوفی‌السلطان مذکور المزبور صبحة‌یوم‌الاربعاء‌سلخ‌ربیع‌الاول مضی‌سبعة عشریوماً من‌آبان ماه‌القدیم فی‌سنة‌مورخة تاریخها ثلث وثمانون وثمانمائه .

عمل استاد محمود حجار قزوینی ـ کتبه‌العبد المحتاج‌الی الله محمودبن قطب‌الدین غفرالله‌لهما ولوالدیهما .

نقل‌ازکتاب مازندان واسترآباد تألیف ه . ل. رابینو. ترجمه غ . وحیدمازندرانی صفحه ۲۵۵

اگر مقلدی در قدم روح تکفیر مقلدی دیگر کند اول باید که تکفیر حضرت کبریا کند. تعالی الله شانهٔ عمایقولون که در آیت والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ۳۹-۳۶ دستهٔ خوشهٔ خرمار اقدیم گفته است و اگر متقشفی در حدوث روح تکفیر متقشفی دیگر کند اول باید که تکفیر حضرت مصطفی کند که در حدیث ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالغی عام روح رامخلوق گفته است. اگر مقلد متقشف روح را قدیم گوید خطاست واگر محدث گوید هم خطاست چون حقیقت امر نمیداند وباعث وی براین سخن تعصب محض است واگر محقق مکاشف روح را قدیم گوید، رواست و اگر محدث گوید هم رواست چون حقیقت امر میداند و حیثیت قدم وحدوث کماهو حقه محقق نمود نه مجرد لفظ است .

چون ملاقات بامحقق مکاشف عن قریب آنحضرت را انشاءالله تعالی اتفاق خواهد افتاد وتقریر از تحریر اوسع وخذالعلم من افواه الرجال ارفع واصوب است برین مقدار اختصار اولی نمود. حضرت الله تعالی ببرکات انفاس شریفه اولیا شکوك و شبهات اذکیا بیقین مبدل گرداناد بحرمة کمل اولیائه من الاقطاب والافراد .

جواب مکتوب امیرعلاء الدین علی کیای گیلانی درمعرفت ولی ازمنشآت

حضرت نور بخش از نسخه خطی کتابخانه ملك ـ ۴۰۵۷

اما بعد اعلام میرود که خوض مستوفی درمعرفت حقیقی اکمل اولیاء جز غواصان جان بازارباب عین الیقین‌را میسر نیست‌گوی سعادت ازمیدان دولت‌جز جوانمردان چابك سوار نتوانند ربود بشرف خلعت السابقون السابقون اولئك المقربون صادقی اختصاص تواند یافت که بمصباح اتقوافراسته‌المؤمن فانه‌ینظر بنورالله خلوتخانه دل‌را منورتواند ساخت بلکه شموس تجلیات‌ذاتی وصفاتی از سپهر لاهوت وبروج جبروت براراضی قلـوب طاهره طایران فضای لاهوت و ملکوت تافته وتابش انوار تجلیات هستی موهوم سالك‌را چون‌جسد جمدبموجب لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره فبـی یسمع وبی‌یبصر بکلی مضمحل ساخته بود وبتائید انوار الهی مظهر ذات وصفات نامتناهی‌را تواند شناخت .

بآفتاب توان‌دید که‌آفتاب کجاست. معرفت‌ذات شریف اکابر انبیاواکمل اولیاء بعین الیقین آنزمان میسرشود که به برکت ارشاد اینطایفه دیدهٔ دل‌بکحل الجواهر مکاشفه منورگردد واین سعادت عظمی مقدور هر متهوسی نیست وچون بموجب والذین‌جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا۶۹ــ۲۹دولت مشاهده‌بی‌مقدمه‌مجاهده

متعذر است .

سالها بردند مردان انتظار — تایکی‌را بارشد ازصد هزار

بصیقل ذکرلااله الاالله نقوش علوم رسمی ومرسوم عادات و مزخرفات فلسفی از چهره‌آئینهٔدل در صحبت مرشد کامل زدوده برمقامات عارفان ومنازل سائران ازمراتب مکاشفات ومشاهدات و مغايبات وتجلیات واطوار سبعهٔ قلبیه وعوالم کلیه عبورنمود. ابواب کنوزحقایق توحید بمفاتیح بیان برسالکان‌عارف و عارفان مکاشف گشوده آنگاه عارفی است که از جمیع مشاهدات‌عمیقتر کل اولیاء عربیاً کان‌اوعجمیاً خبردار است ومکاشفی است‌که درجمیع مراتب دقیقه اکابر انبیا و اولیا سیار است .

مائیم وبغیر مــاکسی نیست — ازمــا بخدا رهی بسی نیست

طالب صادق بایدکه از سرقدم سازد ودردریای توحید بتعلیم مرشدکامل انیت خود دربازد

بقدر الکد تکتسب المعالی — و من طلب العلی سهرالليالی

صورت‌کتیبهٔ دیگر

هذاالمشهدالمقدس‌النورانی والمرقد المطهرالصمدانی الروحانی سلطان الاعدل‌الاعلم الاکمل السیدالسندالشهید المانح‌التقی‌الوفی‌الکریم السخی‌المقبول المقتول بالسنان المحی للقرآن‌بمافیه‌من‌النفل‌والفرض‌السلطان‌ظل‌اللهفی‌الارض‌المغفورالمتصل‌الی‌رحمت‌الله‌الملک‌المتعال السلطان کارکیا میرزاعلی‌کیا المغفورالذی قتل بالواد وهلك بالعاد و بعدالقتل والاهلاك دفن‌کماالفقراءوالمساکین فی‌رجتهالمسجد الجامع‌المبارك‌للنادی الرانکوئی ونبش من بعد مامضی من‌الیوم‌الذی دفن‌فیه من‌الایام العرف سنة الهلالیه والاسلامیه عشرون شهراًفوجدکما دفن ولم‌تنفصل فیه‌العظم‌ولاالعضوولم‌ینقطع‌لکل ولی اجعل الاجرثم‌ان‌هذاالمشهدالمنورقداوصی ذاك‌السعیدالازلی بذلك‌فی‌حال‌الصحةواوان‌السلامة وهوابن السلطان‌الاکرم السطان محمدبن السیدالمعظم‌کارکیاالناصرکیا بل‌الله‌تعالی ثراه‌بمیاه‌الرحمة الشاملة ثم‌هماابناء السیدالمغفور السید محمدبن‌السلطان امجدالاجل‌الذی دعی‌مع‌اخیه السیدالفاضل العالم‌المعروف‌بالشجاعة والسخاء امام‌الامة بین‌الوری السیدعلی‌کیادعوةالحق وهما ابناءالسید امیرکیا الملاطی وقع ذلك‌الخطیب‌العظیم والامرالخطیرفی‌یوم‌الخمیس من رمضان المبارك من شهور اثنی عشر و تسعمائة هجریة . صفحه ۲۵۶ کتاب مازندران واسترآباد

جواب مکتوب حکیم ازمنشآت حضرت نور بخش ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۲۶۵۴

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وبه نستعین

آفتاب عنایت ازفلك ولایت وبرج هدایت براراضی قلوب مستعدان قبول افیاض حکمت ودرایت خاصه بربستان روح‌آباد قلب سلیم جناب حکمت پناه ملك الحکما مقبول‌الاولیاء تابنده باد. بعده اعلام میرود که حکما طبیعی بسبب ممارست مقدمات طبی چنان دانسته‌اند که نفس ناطقه با سائر قوا وحواس ظاهره وباطنه معلول‌هیئت مجموع اخلاط اربعه وترکیب اجزا وترتیب اعضااند هروقت که این ترکیب جسمانی وترتیب جسدانی اختلال پذیرد روح وقوای روحانی‌اختلال پذیرد هرآینه‌کسیکه تشریح‌داند بحسب تجربه وممارست قوانین طب میداندکه علت موت مرض است وعلت مرض‌فساد وغلبه‌مواد وسبب صحت اعتدال مزاج وخواص جمیع اغذیه واشربه وملابس وازمنه وامکنه وحرکات وسکنات وسائر اسباب کون وفساد دانسته است ومحقق نموده که چگونه از اجزای‌نباتی وحیوانی نفس‌ناطقه انسانی مددحیوة می‌یابد وبی‌وجود بدل‌مایتحلل مختل میشود بنابرین معنی علت روح طبیعی و حیوانی وانسانی را ترکیب هیئة مجموعی دانسته‌اند و اختلال بدن‌را موجب اختلال روح پنداشته‌اند اما حکماء

هیوی‌بسبب معرفت اجرام سماوی واجسام علوی وکثرت تجربه نظرات کلی و امتزاجات جزوی دانسته‌اندکه‌سفلیات باسرها معلول علویا تند وهرفیض که بر عالم سفلی عناصر اربعه وموالید ثلاثه تااسفل السافلین مرتبه انسانی فائض‌میشود ازعالم علوی است بلی‌آنکه حکیم طبیعی می‌گوید درتشریح وتشخیص واسباب مرتبه صحت ومرض وموت مانند آنکه ماده دموی برشخص غالب شود چنانکه روغن درچراغ غلبه شود وچراغ‌را بمیراند شخص‌را آن‌ماده می‌میراند این‌معنی هویدا ودرست است اماحکیم هیوی که مطرح نظروی علوی است میداند که قاطع کلی وانتفاء عطیه علت غلبه خون وانطفاء چراغ روح گشته است قول حکیم طبیعی چون بدیهی اوضح وادنی است‌محتاج برهان نیست.

اما قول حکیم هیوی چون نظر وی اخفی و اعلاست محتاج برهانست و برهان وی آنست که فرزندی چون متولد شود و منجم کامل باسطرلاب تشخیص درجه طالع وی‌کرده باشد تواند گفتن که این فرزندرا چه صورت وصفت‌باشد وازجمیع احوال صوری ومعنوی وی خبر تواند داد بعد تحقیق هیلاج وکدخدا وعطیه صغری وغیرها مدت عمر مولود ومرض وزمان وفات وکیفیت آن‌تواند نمود بعد تحقیق این‌معنی محقق گردد که لطائف معنوی مانند خواص وارواح وهرچه غیر محسوس است ازاجرام علوی براجسام‌سفلی فائض است وبرکیفیت ارتباط و امتزاج علویات وسفلیات وقوف یابد واز مقدمتین حکمت ومعرفت طبیعت وحکمت و معرفة هیئة مستعد قبول حکمت‌الهی ومعرفت عقول ونفوس فلکی گردد وچون دانست که سفلیات معلولند و علویات علت ومعلول مشابهت و مناسبت واجب ولازم وشرف علت برمعلول بادله قاطعه ثابت است لازم آید که افلاك وکواکب را عقول ونفوس یعنی دانش وزندگی باشد چون معلول که حیوان است حیات دارد حیات علیت بطریق اولی .

و این حکمت بعد حکمت طبیعی و حکمت حیوی باستحقاق توان یافت من لم یعرف التشریح والهیئة فهوعنین فی‌معرفةالله تعالی.

قول حکیم حق است و از همین قول معلوم میشود که دانستن تشریح فقط بی‌هیئت وحکمت موجب قصورنظر است چنانکه بیچاره عزیزنسفی وحکیم جالینوس رحمهماالله که در طب ماهرو درحکمت وهیئت قاصر بوده‌اند چنانکه تصورکرده‌اند کـه روح کبدی طبیعی وروح فؤادی حیوانـی وروح دماغی انسانـی از امتزاج طبایع واختلاط عناصر از قوت بفعل آمده‌اند وچون صورت هیولائی وهیـأت انسانی متحلل گـردد روح که حرارت غریزی است وعقل و ادراك که موقوف برروح است مختل شوند وچنانکه از قوه بفعل آمده بودند باز ازفعل بقوت روند چون منتهای نظر ایشان بنیه انسانی وقالب ظلمانی بیش‌نیست چنانکه دانسته‌اندکه حیوةوعلم‌را صورت وبینتی‌خاص می‌باید مرکب ازاجزائی و اعضائی مانند انسان اما سقراط حکیم که باتفاق حکما درحکمت طبیعی و معرفت طبی کم ازجالینوس نیست ودر حکمت حیوی و حکمت الهی ماهراست وکمل اولیاء کـه درطب کـم‌از عزیز نسفی نیستند ودر حکمت وهیئت فایقند بعلم‌الیقین وعین الیقین دانسته‌اند کـه آن غلط از قصور نظر ایشان است ازبهر آنکه شکل کروی [1] اکمل اشکال است وجسم هرچند لطیف‌تر سیران روح‌درو بیشتر اجسام فلکی که الطف اجسامند وشکل کروی [2] دارند باید کـه ارواح ایشان اعلـی واقوی واتم واعلم باشند وعقول ونفوس منطبعه جزئیه سفلیه کـه ارواح موالید ثلاثه‌اند متولد ومتنزل ومشتق ازعقول ونفوس‌فلکی‌اند وبعد خراب بنیه انسانی وهیئت جسمانی کـه هرجزءاز اجزاء جسم باصول وامهات عناصر بموجب کل شیئی یرجع الـی اصله رجوع نمایند هروقت از قوای روحانی با امیرالجیش خویش کـه عقل وحیوة است بااصول عقول وابناء نفوس بحکـم ارجعی الی ربك راضیة مرضیة رجوع فرمایند مراکب ابدان محلولـه کثیفه را بگذارند وبرمراکب‌ابدان مکتسبه لطیفه‌سوار دربساطین ملکوت ومیادین جبروت

۱ــ درنسخه‌کوی است البته‌گوی مناسب است.

۲ــ درنسخه‌کری است وکروی مناسب‌تراست .

شاهوار سیران بلکه‌طیران میفرمایند جمیع اعمال واخلاق حمیده وذمیمه درعالم مثال بصور متناسبه متمثل میشوند اگر حمیده است بصور حور وغلمان وقصور وولدان واشجار واثمار وانهار جاریه وسرر عالیه وغرف ودرجات وانوار و تجلیات متمثل میگردد واگرذمیمه است بصور نیران و قثران وحیات و عقارب وغیران. ارباب مجاهده واصحاب مشاهده بسبب موت اختیاری قبل از خراب[1] بدن وموت اضطراری بوراثت قائل لوکشف الغطاءماازدت یقیناجمیع درجات عالیه وجنات ثمانیه و درکات سافله جحیم سبعه مشاهدهٔ نموده صاحب علم‌الیقین وعین‌الیقین‌اند. درازمنهٔ ماضیه کاملانی‌که صاحب نبوت‌وحکمت‌بودند یعنی بینا و دانا مانند ادریس نبی‌که هرمس حکیم است ودانیال وابراهیم خلیل علیهم السلام اختلافی که میان‌عامه فقها وحکماست نزد ایشان نبود ازبهر آنکه بقوت حکمت دانسته بودندکه روح انسانی شعاعیست که ازنور خورشید روح اعظم که نفس‌کل وملکوت عبارت ازآنست از روزن حرارت غریزی درخانه قالب انسانی تافته چون آن روزن بسبب فساد مواد مسدود گردد آن شعاع‌روح منطبع جزئی که پنج‌جهت وی ظلمت جسم کثیف گرفته بود ویك جهت وی‌متصل بنورمانده بود در دریای نورملکوت که دریای حیوة وعلم است غرق‌شود دانش وبینش وی‌زیادت گردد واگرکافر باشد واگر مؤمن اگرفاسق باشد واگر صادق فرقان که ازمبداء فیاض بواسط جبرئیل عقل‌کل متمثل بصورت وحییه وغیره‌بر مظهر ذات وصفات ومجلای تجلیات فائض ونازل است بدین مدعـی شاهـد است. کماقال عزشانه‌حکایته عن‌المحجوبین بعدرفع الحجاب الجسمانـی:

ربنااَبصرناوسمعنافارجعنا نعمل‌صالحاً انا موقنون۱۲ــ۳۲وبقوت مکاشفه‌دیده بودندکه‌جمیع ارواح‌نوع انسان‌بحکم‌حدیث‌و یحشرالناس‌علی‌صوراعمالهم درعالم مثال‌که مرأت‌صورومعانی است وازروی‌مرتبه‌برزخ است‌میان‌عالم اجسام‌وعالم

۱ــ درنسخه خواب است وخراب معنی بهتردارد

ارواح وجمیع صور ومعانی جسمانی وروحانی وعبدانی وربانی در آن عالم که نزد عرفا و محققان اولیاء عالم آخرت آنست متمثل و متجسد میگردد باجساد لطیفه متناسبه چون بعلم الیقین وحکمت بقاء ارواح دانستند وبعین الیقین ومکاشفه صور ارواح وقوا واوصاف آن دیدند حجاب اختلاف ازپیش ایشان برخاست چون بمقتضای العلماء ورثة الانبیاء والشیخ فی قومه کالنبی فی امته درهر زمانه طایفه ئی باشند که بوراثت انبیاء بحقایق اشیاء بینا باشند وطائفه ئی بوراثت حکماء بخواص ارض وسماء داناباشند وهر آینه احیاناً مظهر جامعی ظاهرشود که هم داناباشد وهم بینانزد وی نیز اختلافات جزوی لفظی که از قصور معرفت یاقصور مکاشفه درمیان عامه فقها وحکما افتاده است نباشد.

اگر حکما گویند حشر ارواح است راست است واگر فقها گویند حشر اجساد است هم راست است اگر حکما گویند که بهشت ودوزخ عبارت از لذت والم روح است راست گویند اگر فقها گویند که درختان آب روان وکوشکها ازجواهروغیر آن بربالای آسمان هست راست گویند حکما تعقل معانی لطیفه میکنند وفقها ازانبیاء صورمثال آن معانی روایت میکنند اقوال هردو فریق ازروی تحقیق یکی است. حضرت الله تعالی توفیق تحقیق معانی وبرکت انفاس شریفه مرشدان صمدانـــی رفیق گرداناد بحرمة کمل اولیاء من الاقطاب والافراد والسلام علی من اتبع الهدی.

مکتوب حضرت نوربخش به مولانا حسن کرد از مجموعه خطی

کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۳٦٥٤

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به‌نستعین

جناب مولـوی شیخ الاسلام تاج معارف العلماء مقبول قلوب الاولیاء اعتضاد العارفین مسبب هدایة العالمین مولاناحسن ادام‌الله تعالی برکات انفاسه بسلام ودعا مخصوص است بعده اعلام میرود که در مسئله وجود مطلق التماس رساله فرموده بودند واین فقیر مدتـی است کـه منتظر وقت آن میباشد انشاءالله تعالی چون وقت مقتضی شود نوشته خواهدشد اما اگر خاطـر مبارك درآن فکر باشد باید که دغدغه بخاطر راه ندهد کـه وجود مطلق بیان واقع است نزد همه کاملان واصحاب دانش که حکیمان الهی اند و ارباب بینش کـه پیغمبران و وارث ایشان که علمااند بعضی مردم کوتـه‌نظر تصور کرده‌اند کـه این مسئله بمذهب شیخ‌المحققین محی‌الدین است قدس‌الله سره‌وهواجس نفسانی ووساوس شیطانی مزاحم ایشان میشود که مسئله حق‌باشد یاباطل نزداهل دانش محقق‌است کـه وجود مطلق متناول جمیع موجوداتست که بالاتر ازآن هیچ نیست فی‌المثل توان‌گفت که‌جنس‌الاجناس‌عالی‌است‌امااتکه‌جنس‌الاجناس نمی‌گفتیم‌بهتر آن‌است که هرجنس را فصل می‌باید که غیر جنس‌باشد ودرآن مرتبه هیچ غیر نمیشود تا

فصل باشد منع جنس الاجناس گفتن جهت این است.

اما آنکه جمیع اجناس در تحت ویند هیچ شك نیست ازادنی باعلی ترقی کنیم اشخاص مانند زید وعمرو در تحت صنفند که آن عرب وعجم است وغیر محالست واصناف درتحت نوع انسان وآن در تحت جنس حیوان و حیوان در تحت جسم نامی وآن درتحت وجود مطلق پس لازم آید کـه در وجودمطلق همه یکی باشد بلـی چنین است اما آن اتحاد مانع مغایرتست جنس سافـل واجناس متوسط ونـوع و شخص وصور نیست از حیثیتی اتحاد است واز حیثیت بسیار مغایرت واگر از حیثیات اتحادباشدواز حیثیات واحد مغایرات دراثنینیّت وکثرت کافی است مثلاابوجهل باحضرت رسالت درقریشیت متحدند وکمیت وعربیت وانسانیت وحیوانیت وبشریت وجسمیت ووجود امادر تشخص غیر یکدیگراند بقتل ابوجهل رسول متاثر نخواهدشد بیچاره ملحدان تصور عجب کرده‌اند ومسئله ساخته‌اند واز تقلید وتوحید مخلوط ونفس خبیث ایشان مایل بطالت شده است از آنجهة خود بزیان رفته‌اند و دیگرانرا بزیان می‌برند واین مسئله ایشان آنست که جمیع تعینات محو خواهدشد چنانکه از علمای اهل تقلید شنوده‌اند وظاهر قرآن مانند یوم‌نطوی السماء کطی‌السجل وغیره استدلال نمـوده‌اند واز عرفاءِ اهل تحقیق شنوده‌اند که همه یکی است وازاین دومقدمه تقلید وتوحید آن‌نتیجه ایشانراروی می‌نماید که فرقی‌نباشد میان حسن وقبح واین‌معنی ازغایت کوتاه بینی‌بکدورت باطن ایشان حاصل میشود

امانزد مکاشفان اتحاد و وحدت صرف مشاهده نمودن محقق است وهیچ محذوری که‌قادح شرع وشرعیات باشد بهیچ نوع‌لازم نمی آید جمیع اخرویات برآن نهج که درقرآن وحدیث وارداست واجماع مسلمانان است بهشت‌ودوزخ وثواب وعقاب ومنکرو نکیر وصراط ومیزان وحساب وشقاوت وخسران وعذاب کفره وظلمه وفسقه سعادت و فوز وفوق وتحت درجات مومنان وصلحا واتقیا نزد محقق مکاشف بی‌تاویل وتکلف همه واقع است بعلم الیقین می دانند .

وبعین الیقین می بینند و آن سخن سخت عجیب است بی صحبت بسیار برحقیقت آن معانی اطلاع متعذر است نسبت بآن جناب اشارت کفایت باشد انشاء الله تعالی :

دیگر فرموده بودند که مشکلات محبوب[1] حموی را شرحی نوشته شود شرح نوشتن کتاب وی ایــن فقیر را چنان می نماید کــه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم توراة را شرح نویسد نزد این فقیر در کتاب محبوب مشکلی نیست اگر قابلی یامقبلی خواهد کــه درحضور استفسار بعضی رموز نماید گفته آید اما آنکه بعضی ازاهل تفنن بهانه میجویند اعتباری ندارد حین الوقتی است نه مقدمه هدایت ومعرفت کسی ازاولاد علی باشدومنسوب باامام حسن وامام حسین وصریحا طریقنا طریق امیرالمومنین متروك وطریق امام الفاسقین معاویه ویزید مسلوك امیدکه امور کلی دینی درچنین حال ازچنان کس لایق حال مردم حقانی نیست اگر کسی طالب حق باشد بایدکه اولیاء واهل الله را طالب باشد تاترقی علم الیقین شود اگر چه شیخ حموی بزرگ ومربی است وبجای پدر است وعم طریقت است اما درولایت برابر اولیائی کــه ملازم این فقیر بودند هست یانی بعذر آن بصرف سخنی که گویند بی وقوفانه نباشد .

حضرت الله تعالی شمارا توفیق کرامت فرموده است درترقی دارد قل کل یعمل علی شاکلته هرکس راازبهر هرچه آفریده است ازآنکس آن چیزخواهدآمد منت خدایرا ممنون منت فسقه بودن همت نیست عاقبت محمود باد بحرمة کمل اولیائه من الا قطاب والافراد

---

۱ ــ محبوب المحبین ومطلوب الواصلین تألیف سعدالدین حموی (۶۴۹ ــ ۵۸۶) است .

مکتوب حضرت نوربخش در نصیحت مریدان از مجموعه خطی کتابخانه ملك ـ ۴۷۷۹

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شکرو سپاس وثنای بی‌قیاس حضرت لاهوت را که بمقتضای حکمت انسانرا ازهمه کاینات برگزید[۱] وبشرف‌نبوت وولایت مشرف گردانید[۲] وتشریف نبوت[۳] برخاتم انبیا ابی القاسم محمدبن عبدالله علیه افضل الصلوات بلباس جامعیت پوشانید وازمهالك جسمانی وعقبات نفسانی ویرابموهبت‌محض‌رسانید واز جمیع مقامات صدیقان ومقربان گذرانید وشراب تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی وذاتی نوشانید الحمدلله علی نعمائه الظاهرة والباطنة که هیچ ازشرف فضائل و کمالات‌ازاین مظهردریغ نداشت درنسب‌قریشی هاشمی‌وعلوی وفاطمی وحسینی و کاظمی‌ام.«درعلوم‌ادبی‌فریدفضلای‌زمانم ودرعلوم‌شرعی‌وحیدمجتهدان جهانم»[۴]درعلوم ریاضی وحکمی اگرافلاطون‌بودی ازاین مظهراستفاده نمودی.[۵]

۱ـ دردونسخه ۶۷۲۴ مجلس سنا و ۳۸۴۶ ملك «برگزیده» است «و» هم‌محذوف است البته سیاق عبارت وافعال بعدی نمونه است‌که برگزید صحیح است .

۲ـ دردونسخه مذکور «گردانیده» است .

۳ـ دردونسخه مذکور نبوت برتشریف مقدم نوشته‌شده است .

۴ـ این جمله دردونسخه دیگرهست وباملاحظه جمله بعدی بودنش واجب است.

۵ـ درنسخه ۳۸۴۶ حذف شده است .

درعلوم شریفه جفریه جعفریه نائب[1] آدم[2] علی مرتضی ام، درعلوم غریبه سیمیا وهیمیا وکیمیا ولیمیا اگـرعارندارم ابوعلـی سینایم ودرمکاشفات ملکی ومشاهدات ملکوتی ومغیبات جبروتی و تجلیات لاهوتـی کامل ومکملم ودر اطواراذکار سبعه لسانی ونفسی وقلبی وسری وروحی وخفی وغیب الغیوب واصل ومتواصلم درمعرفت حقایق اشیاء ومشرب توحید موحدم.[3]

بخدا گر بزیر چرخ کبود چون منی هست وبود وخواهدبود

ای اهل زمانـه مفاخرت نمائیـد بمعاضدت امـام الاولیاء ای اهل ملك مبادرت نمائیدبنصرت نائب[4] سلطان آل عبا ای اهل علم از تیه تقلیدبسرچشمهٔ تحقیق برسیدای اهل معرفت طالب عین الیقین شویدای خواص درصدق واخلاص کوشیدای عوام الناس لباس تقوی پوشید اگرنه بمقتضای من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه وقت مقتضی[5] اظهارولایت بودی حال خود مخفی داشتی امـا اظهارواجب بود[6] تابرعالمیان حجت باشد.

«چون نبوت ختم شد برحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و ولایت ختم میگردد برعلی واولادش علیهم السلام.[7]»

هادی علی الاطلاق همگنانرا بمظهر کل وهادی سبل بینا ودانا[8] گرداناد بحرمت کمل[9] اولیائه من الاقطاب والاوتاد.[10]

۱ـ این کلمه دردونسخه دیگرمحذوف است انشاءالله که تعمدی درکارنبوده است.
۲ـ دردونسخه دیگر«اولیاء» اضافه است.
۳ـ دردونسخه دیگرمحذوف است.
۴ـ دردونسخه دیگرمحذوف است اعوذبالله
۵ـ کلمه مقتضی درنسخه‌های دیگر هست وشایسته است.
۶ـ درنسخه‌های دیگرهست ولازم است.
۷ـ ازچون تا السلام. درنسخه‌های دیگرنیست بجای آن یك بیت شعراست.
۸ـ درنسخه‌های دیگردانا بربینا مقدم است.
۹ـ درنسخه ۳۸۴۶ محذوف اما باستناد سایررسالات لازم است.
۱۰ـ دراین نسخه والسلام علی تابع الهدی نوشته شده است ودردونسخه دیگرنیست محققاً بادرنظرگرفتن سیاق ختم کلام حضرت نوربخش این جمله اضافه است.

درجواب مکتوب فقها ازمنشآت حضرت نوربخش ازمجموعه خطی کتابخانه ملک - ٤٠٥٧

بدانکه دین محمدی (ص) شریعت وطریقت است کماقال رسول‌الله (ص) الشریعة اقوالی والطریقة افعالـی والحقیقة احوالی . کسیکه ازشریعت بهره‌مند باشدواز حقیقت احوال خالی الذهن‌فهم حقایق نتواند کردن وکسیکه درحقایق بی‌وقوف باشد تمام دین‌را ندانسته باشد ودانستن حقایق بی‌کشف وتصفیه‌باطن میسرنیست وتصفیه نفس وتزکیه آن ممکن نیست بی‌صحبت مرشدکامل وهمچنین دانستن اجور اخروی وتبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده وتصفیه قلب ومکاشفه ومشاهده وتجلی‌وفناءفی‌الله وبقاءبالله وتحصیل علوم‌لدنی ومعرفت حقایق کماهی میسرنشود .

بدانکه‌احوال انبیا واولیاء متفاوت است گاهی درمقام بشریت وعبودیت اند ودر اینمقام غیرازنیاز وافتقار چیزی ازایشان صادر نشودکماقال رسول‌الله (ص) اللهم‌احینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی‌زمرة المساکین .

و کماقال ولی رسول‌الله صلی‌الله علیه : الهی‌لئن جلت وجمت خطیئتی ـ فعفوك عن‌ذبنی اجل واوسع . وقال‌امام المتقین و سیدالساجدین و زین‌العابدین صلوات‌الله علیه :الهی عجیب‌ان یغفرلی‌وانا انا وعجیب انلایغفرلی وانت‌انت.

و گاهـی بمقام تخلقوا باخلاق‌الله متصف بصفات الهی‌اند درآن حین غیر از عظمت وصفات کبریائی از ایشان‌صادر نشودکماقال رسول‌الله (ص) من‌رآنی فقدرأی الحق ولی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه‌ملك مقرب ولانبی مرسل . وهم چنین حضرت ولی‌الله (ص) درخطبة البیان میفرماید اناالله واناالرحمن واناالرحیم و اناالخالق واناالرازق واناالعلی واناالله[1] الی‌آخـر . ای‌عزیز شجرهٔ وجود انسانی بمراتب بسیار اشرف واتم از شجره نباتی است چه شجرهٔ وادی ایمن وقتیکه مظهر تجلی شد فرمود که یاموسی انی‌اناالله و بایزید بسطامی فرمود سبحانی ما اعظم شانی وجنید گفت لیس فی‌جبتی سوی‌الله وحسین منصور فرمود اناالحق و ابوالحسن خرقانی فرمود انااقل و ربی[2] بسنتین وابوالحسین نوری فرمود انا افضل وربی بصفتین .

مثلاً اگرآهن پاره را درکوره آتش نهند وبدمند آن آهن متصف شود بصفات آتش ازحدة وحرارت واحراق پس‌درآنوقت اگرآن‌آهن‌بگوید اناالنار راست‌گفته باشما و اما چون ازآنحال بازآید نتواند دم‌از آتشی زدن‌وهمچنین اگرآینه را در برابر آفتاب بدارند و آفتاب برآن منعکس شود آینه اناالشمس نگوید چه گوید پس بموجب ان‌الله تعالی لینطق علی‌لسان عبده هرکلمه‌ئی که ازکمل‌انبیا واولیاء وشجرهٔ موسی ظاهرشده هستی موهوم آن‌کاملان دراشعه انوار تجلی مضمحل گشته کالذره فی‌اشعة نیرالاعظم وکالقطرة فی‌الیم .

درآن‌حین که‌من حق مطلق شوم نماند دوئی جملگی حق شوم
بود علم من علم بی ساحلی که غوصش نداند مگر واصلی
بود علم من[3] بی‌حد وبی عدد[4] بذرات عالم ازل تا ابد

۱ـ علی اشتباه نسخه نویس است.
۲ـ اصغرمن ربی نیزصحیح است.
۳ـ کلمه علم تکرار شده است.
۴ـ درنسخه عداست وبمناسبت ابد عدد شایسته است.

بود علـم من علم بی‌منتها — به‌لاهوت‌وناسوت‌وارض‌وسما
بود علم من علم حی علیم[1] — نباشد بجز من خدای عظیم
چنین وحدت ارباشدت‌واحدی — و گرلفظ دزدیده ئی ملحدی
اگر پیر تاجی واز تولمی — وگر صائن الدین وگر قاسمی
ز دزدی الفاظ کمل بسی — بآتش بسوزند همچون خسی
ولی نعمة الله ملحد نبود — چه‌صالح‌شداوگشت‌قومش‌ثمود
چه الحاد وتوحید در قال وقیل — بود قوم موسی وقبطی ونیل
مکاشف شود عارف واهل دید — که نبود حقیقت بگفت وشنید
کسی کو بدریای وحدت‌رسید — خودی‌ودوئی‌رفت واوشدوحید

نحو وصرف که مبدأ علوم‌ظاهر است بی‌تلمذ عالمی صورت نه‌بندد دقایق شریعت وحقیقت بی صحبت مرشد صاحب کمال چگونه حاصل شود کمال از صحبت وخدمت ونظر وهمت مردان مرد توان یافت من‌یهد الله‌فهو المهتد ومن یضلل‌فلن تجدله ولیاً مرشدا . ۹۷ـ۱۷

والله ولی التوفیق وبیده ادقه التحقیق

با دوست چو عهد بسته باشی — حیف‌است‌که می شکسته‌باشی

۱ـ درنسخه‌کلمه قدیم هم نوشته شده است .

توضیح ۱ـ در کتابخانه ملك مجموعه خطی بشماره ۳۸۴۶ موجود است که مکتوبات متعدددر آن نوشته‌شده و نسخه‌نویس فهرست مکتوبات‌را در اول مجموعه آورده‌است اماسی‌ویك‌مکتوب‌از آخر مجموعه‌افتاده‌است. از این‌سی‌ویك مکتوب ازبین رفته طبق‌فهرست مذکور سه مکتوب مربوط‌به حضرت سیدمحمد نوربخش است باین ترتیب : ۱ـ مکتوب خواجه اسحق ختلانی به سیدمحمد نور بخش۲ـ مکتوب سلطان بابربسید محمدنور بخش ۳ـ مکتوب سیدمحمد نور بخش بشیخ زاده لاهیجی

توضیح ۲ـ درمجموعه‌خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه‌بشماره ۶۷۲۴ سواد مکتوبی‌است‌ازحضرت خواجه‌اسحق‌ختلانی‌به‌حضرت‌سیدمحمدنوربخش که مقدمه آن‌فارسی است وبعد مطالبی بزبان ترکی است شاید منظور از مکتوب مذکور درفهرست مجموعه‌ملك ۳۸۴۶ همین نامه‌باشد بهرترتیب رونوشت نامه‌ازمجموعه کتابخانه مرکزی دراینجانقل میشود :

تجلیات الهی‌نامتناهی برآن شکوفه‌باغ رسالت که درحین ظهور گریبان خاك‌چاك کرده ومرآت جنان چنان پاك‌کرده که نقوش اغیار ازخلوتخانهٔ شهود بجاروب لارفته وکوس دولت عرفان وایقان برطارم اعلی‌کوفته اعنی فرزند برگزیده وولد پسندیده‌الواثق بعنایةالله‌الاحدالصمد سید محمدزادالله من‌الفتوحات الغیبیه ورزقه‌الحقیقة الحقیه‌الی‌یوم المیعادمتواتر ومتوالی‌باد بعده‌معلوم فرزند .

ب ـ رسالات حضرت سیدمحمد نوربخش عبارتند از :

۱ـ رساله سلسلة الذهب

۲ـ رساله معراجیه

۳ـ رساله مکارم اخلاق

۴ـ رساله واردات «منظوم»

۵ـ رساله دربیان آیه‌ئی ازکلام الله‌مجید

۶ـ رساله دربیان یك حدیث ازنبی اکرم(ص)

۷ـ رساله‌نوریه

باستثنای رساله نوریه که درهامش سبع المثانی بطبع‌رسیده بقیه رسالات ازروی‌نسخ‌خطی کتابخانه مرکزی‌دانشگاه‌استنساخ‌وبانسخ‌سایرمجموعه‌های‌خطی موجود درکتابخانه مجلس‌سنا کتابخانه ملك ومجلس شورایملی تطبیق وتحقیق ومراتب درزیر نویس توضیح داده شده است .

رساله سلسلة الذهب من تصنيفات امیرسید محمد نوربخش قدس‌الله سره العزیز ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ٣٤٩٧

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی نور بانوار تجلیات ذاته وصفاته قلوب کل‌انبیاء و اولیاء وزین‌بحلل مکاشفاته ومشاهداته سرائراصفیائه ورفع‌العارفین‌من‌حضیض‌الناسوت الی اوج اللاهوت وارتفع من‌نفوسهم نخوة الحشمة والعظمة وسکن فی مواطن بواطن المحققین انواع انوار الملکوت ودفن فی‌خزائن سریرتهم کنوز حقایق الجبروت والصلوة علی‌من بسراج نبوته حظائر المعانـی منوره وعلی‌نقطة مرکز ولایة افلاك الظواهر مدوره والسلام علی مظاهر اسمائه وصفاته من‌الائمة والال سلاماً متوالی فی‌جمیع الاوقات والاحوال .

امابعد بدان ایعزیز که مقصود ازخلقت آدم معرفت‌الله است ودر اینمعنی عرفا واهل تحقیق بحسب قابلیات واستعدادات متفاوتندگروهی ذات وصفات متعالیه‌را بعلم‌الیقین شناسند وفریقی بعین الیقین وجمعی ازکاملان انبیا وسابقان اولیاء بعلم‌الیقین و عین الیقین و حق الیقین و این ارفع مراتب معارفست و در هرحینی از احیان و هرعصری ازاعصار بعضی مدعیان زندیق خود را

بصورت صدیق نمایند وحال آنکه از مراتب عرفان بوئی بمشام جانشان نرسیده وازتحقیق توحیدجزالفاظ وعبارات نشنیده‌اند ودربحروجودبغرقاب مهلکه‌افتاده باشند وآنغرقاب مغلطه است که میان الحاد وتوحید امتیازنتوانند کردوازکتب اکابراسماء تجلیات‌ذاتی وصفاتی وافعالی‌وآثاری واحوالی‌عالم کلیۀوحضرات خمسه ومراتب انوارات متنوعه متلونه نشنوده باشند ودر معانی آن غوص وغور نکرده بعضی‌را مؤول سازند وبعضی‌را منتفی‌وبعضی دستورشیخی وبعضی‌تصنعی خودواین فساداز آن‌افتاد درعالم‌کون وفسادکه خوانق برسوم وعادات وشیخی آباء واجداد ، وفقر وریاضت ، بخرقه پوشی وتبدیل لباس شده، و شطحیات والحاد وزندقه وتقلید وتجویز شهوات وارتکاب محرمات و ارخاء عنان نفوس اماره را بوسعت وعمق مشرب نامند وازاحوال مشرب عمیق ارباب قلوب واهل کشف وتحقیق خبر ندارند .

پیرمعظم سیدالسند حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقا درتجلیات فرماید :

جامه نیرنگ شیطان نیست یکرنگ ای پسر
تا شناسی از لباسش در خفا و در جهار
رنگها دارد که گویم از هزارانش یکی
همچو بلبل نغمه های دلفریبستش هزار
صورت انسان نقاب روی خود سازد ز مکر
تا که بی‌تشویش جنس خویش را سازد شکار
او ز دام اهل دعوی صید خود آرد بکام
وز زبان خلق خلق خویش بدهد انتشار
گاه گوید حاصل از خلقت بود این زندگی
گاه گوید واصلم نبود مرا با خلق کار
گه بپوشد خویش را اندر ردای علم و کبر
گه لباس زهد و تقوی با عبا و با ازار
گه مریدان را مراد وگه مرادان را مرید
گه شریعت را شعار وگه طریقت را دثار

←

ایعزیز بدانکه درویشی عبارت از سه چیز است تجلیات وعـرفان حقایق ذات وصفات ولطایف سبعهٔمغیبات چون‌بدینمعنی ثلاثه صاحبدولتی از کمل‌انبیاء واولیاء مزین ومحلی گردد ظل ارشاد همای همایون برطالب صادق افتد هرآینه برسلطنت فقرکه‌مجمع کمالاتست مشرف گردد وبوسائط واسباب مجاهدات‌بحکم والذین جـاهدوافینا لنهدینهم سبلنا . ٦٩ـ٢٩

گاه صوفی گاه شیخی گه حکیم وگه فقیه
گاه این را مستشیر وگاه آنرا مستشار
روز در مسجد نشیند شب خراباتی شود
صبح تسبیح ومصلی شام باطنبور وتار
گـه زنیرنجات واکسیر وطلسم وجفرو رمل
بر طمعکاران زند نیرنگ وسازد خاکسار
گاه در میخانه گه بتخانه گاهی در حرم
گه لباس قطب پوشد تاشود فخر کبار
ترك دنیا میکند از بهر دنیا ای عجب
داده عبدالبطن خود را اهل باطن اشتهار
هست رسواتر چو او دعوی درویشی کند
زانکه دنیا بافقیری نیست هرگز سازگار
ریش وسبلت را بباد نخوت اندود است وکبر
لیك بر ریشش بخندد روزگارش روزکار
رفته اندر خم که تاطاوس علیین شود
امتحان حـق چو آمد میرود او شرمسار
الغرض مقصود شری در بشر افکندن است
پیرهن از گل بپوشد یا کـه برسر تاج خار
چونکه باحـق نیست اوهرجاکه باشد ناحق است
خواه دنیا خواه عقبی خواه جنت خواه نار
هرچه راه مرد رهرو منحرف سازد زحق
در حقیقت اوست دنیا اوست شیطان اوست مار

ایعزیز بدانکه مرشد کامل که حضرت حکیم علی‌الاطلاق او را ازجهت
تکمیل ناقصان ازذروۀ علیاء تجلیات ذاتی وفناء فی‌الله بحضیض عنصر طبیعی
رد کند برذمۀ همت آنصاحب وقت ارشاد عالمیان واجب گرددچون خواهدکه
دراسرع اوقات ناقصی‌را بجمیع مراتب تجلیات مجموع ومکمل گرداند او را
راه وقاعده مبشرین که برموت اختیاری است سلوك فرمایند وآن قواعد عشره
که توبه وزهد و توکل وقناعت وعزلت وذکرو توجه وصبر ومراقبه ورضاست.
سابقان‌صفوف ولایت‌متفقندکه اقرب طرق‌بوصول حقیقی سرادقات جلال‌حضرت
صمدیت این‌طریق‌است چون‌طالب راغب‌مبتدی درشاهراه طریقت‌محمدی (ص)
قدم‌زند واستقامت ورزد هرچه بیند درخواب بیند وچون درآداب طریقت مزین
گردد بعضی معانی ازعالم مثال درغیبت اخذکند .

تفرقه میان خواب وغیبت آن‌بود کـه خواب ازسبب تصاعد ابخرۀ لطیفه
که ازمعده بدماغ رسد وبدانسبب حواس خمسه ظاهر زایل گردد وغیبت آنکه
فیاض حضرت فیاض برقلب سلیم‌فائض گردد وصاحب وقت‌را ازعالم شهادت
بعالم غیب‌کشد . هرچه درخواب دیده‌شود رؤیا گویند وآنچه درغیبت دیده‌شود
کشف‌خوانند واگر صاحب کشف درتصفیه قلب وتقویت باطن استقصاءکند از
مراتب تجلیات [1] بعوالم کلیه و حضرات خمسه درحالت صحو ومعاینه ادراك
کند آنچه دیگر ازوساط سلاك بخواب وغیبت درقرون واعصار مشاهده نتوانند
کرد وصحو عبارت ازآنستکه صاحب کشف متصرف بعضی‌از مغیبات مشاهده
کند وحواس خمسه راکد نبوده وبان معنی ازغایت قوت تصرف مکاشفه شود.
ایعزیز بـدانکه درمراتب مکاشفات ومشاهدات ومعاینات وتجلیات ذات
وصفات و افعال وآثار وعالم کلیه که ملك و ملکوت و جبروت و لاهوت و
انسانست واطوار سبعه قالبی ونفسی وقلبی وسری وروحی وخفی وغیب الغیوب
وانوارات و واقعات وعجائب وغرائب هرعالمی ازعوالم وهرتجلی ازتجلیات

۱ـ درنسخه (و) زیاد واشتباه نسخه نویس است

وهرطوری از اطوار ومناسبت وممازجت این‌معانی بایکدیگر وظهور هر کدام درهر حینی از احیان سخن بسیاراست واین عجالـه‌را گنجائی آنمعانـی نبود چند سخن برسبیل اختصار و استعجال محرر کرده تامبتدی خالـی الذهن نبوده طالب درشروع مجهول مطلق نباشد .

ایعزیز بدانکه سیرسالکان اول‌درملك افتد اکثرواقعات وی‌صوری وآفاقی بودچون ازاینمرتبه عبورکند شاهباز روح‌را سیروطیر درملکوت واقع شود ودر اینعالم معانی مشهود گردد که درملك ندیده باشد از انوارات متلونه وتجلیات افعال حضرت ذی‌الجلال چون ازاین درگذرد همای همایون غیب ثابته آنعالی همت درفضای ساحت جبروت طیران کندآنجا بشرف خلعت تخلقوا باخلاق‌الله محلی وبتجلیات صفاتی‌مهنا آنجا انوارات متلونه بلون واحد باز آید وچون از اینمقام ترقی کند عنقای قاف انسانی درمقام لاهوت تجلی ذات مشرف‌گردد وفنایابد وچون عنقااسم بلامسمی گردداینست نهایت مقامات مکمل .

ایعزیزچون حضرت حق مرشد وهادی[1] عالمیان صاحب وقت‌رابعدازفنای فی‌الله ببقای بالله‌کرامت فرماید[2] تااوبمددعنایت ازلی ارشادطالبان کند وبقدر قابلیت واستعداد هرکس[3] ازمشکوة ولایت‌کامله‌آنصاحب وقت اقتباس‌نوری‌کند، بعضی را نوردان‌وبعضی‌را نوربخش گرداند .[4]

۱ـ درنسخه برشد وهدایت است

۲ـ درنسخه (تا) نیست

۳ـ شکوه قبل ازمشکوة زیاد است

٤ـغزل زیر ازپیرکامل‌مکمل استاد اعظم‌ناطق بحقایق شاه مقصودحضرت صادق عنقا روحی‌له الفداست و ازدیوان خطی استنساخ شده‌است .

مرد خدا طلب طلب تا بخدا رسانمش
راه بحق نمایش وزغم خود رهانمش
کس بخدا نمیرسد تا نرهد ز خویشتن
مـن زخودی ستانمش پس بخدا رسانمش

ایعزیز بدانکه نوررا بسه معنی اطلاق کنند اول وجود دویم‌علم سیم‌ضیاء ازاین انوارات که گفته‌شد ضیاء مراداست واین‌ضیاء که قسم‌سیم نور است دو نوع باشد صوری ومعنوی صوری مانند چراغ وآفتاب وماه وستارگان معنوی چون‌نور نفس وقلب وسر وروح وخفی وهرطاعتی ازطاعاترا نوریست چون‌نور وضو ونورنماز وروزه ونورذکر وغیره ودرهر عضوی ازاعضاء که ازاوعبادتی صادر شود آنعضورا نوری پدیدآید وصاحب کشف مشاهده آن‌نورکند چنانچه اهل‌حس مشاهده نورهای محسوس میکنند ورؤیت انوار درعالم مثال باشد که برزخ‌است میان ملك وملکوت وجمیع صورمعانی درآنعالم منطبع میشود وچون صورت شخصی درآینه بتمامه تشاکله . وآنکه بعضی ازاهل تقلید درکتب نور عقل‌را نور حواس خمسه گفته‌اند ازآن نور نه‌ضیاء خواسته‌اند بلکه ادراك آن حس‌را نورنامند واز انوارات ومعنی‌وی خبرندارند واگراز آنمعانی نامی‌شنوند چون‌درحوصلهٔ ایشان نگنجد تاویل کنند وبرضیاء حمل‌کردن نتوانند چون انوار معنوی ندیده‌اند معذورند لیس علی‌الاعمی حرج ۶۱ ـ ۲۴ این‌چند کلمه بجهت پندنوشته شدوبجهت اخفای سرالر بوبیه درتصریح وتبیین بیش نکوشید .

مسجد و مسندای پسر نقش خودی است وابهل
آنکه رهد ز خویشتن‌باز به خویش خوانمش
جان ببهای غم بده دریم دل قدم بنه
هرکه جهد بگو بجه تا زجهان جهانمش
گر بنهد بسر مرا پای وفا نگار من
جان بحریم کوی او بی سر و پاکشانمش
پرده نشین نگار من فتنه کند بکار من
هرچه بجان نشاندم باز بدل نشانمش
نفس محمدی اگر نقش محمدی زند
سخت بخدمتش میان بسته وجان فشانمش
جان دلم نه ازگلم عرش خداست این دلم
قاف غناست منزلم ذره نیم جهانمش

ایعزیز هر معنی ونوریکه درعالم معنی‌رخ می‌نماید نتیجه عملی از اعمال صالحه وخلقی ازاخلاق حمیده‌بود ونسبت اخلاق واعمال درسیرمعنوی چنانست که زادوراحله ومراکب وخطوات درسیرصوری واخلاق حمیده چون‌زادوراحله وعبادات نازل‌چون خطوات راجل وعبادات غالب چون جلادت راکب‌تفاوت بقدرقابلیات واستعدادات‌بود .

اخلاق محلی هرکه ظاهروی بعبادت و تقوی و باطن وی بمکارم طیران شاهباز روح مقدس وارفع واعلی . اما مکارم اخلاق چون‌کرم وفتوت وسخاوت ومروت وجود واحسان ومحبت وایقان وحلم وتواضع و وفا وعدالت وشجاعت وعطاوصدق وصداقت وسماحت وحکمت و وقار وفراست . وذمائم اخلاق که ترك اوبرسالکان واجب است چون‌بخل وریب وبغض وغیبت وعجب وتکبر وریا وحقد وحسد ولجاج وحرص وحیل وکذب وتهور .

حشمت تبدیل ذمائم سیرت ابرار است وهر که بدان مبتلا است از فسقه وفجار است .

ایعزیز بدانکه صراط المستقیم طریق ارباب تجلیاتست وعزائم خواندن‌از ذمائت‌همت واخس‌رذالاتست ونتیجه محبت‌جاه ومال خسران‌ابدی وطول‌آمال وهرکه طالب حق‌را بدان‌اشیاء دعوت‌کند بحقیقت قطاع الطریق‌نزد اهل‌کشف وتحقیق اوست واکثرزندیقان‌که در صورت صدیقان خودرا جلوه دهند سرمایه عمرعزیزبهذیان وشعبده ضایع میگذرانند ودرحالات ارباب وشهود بقیاس عقل ناقص خودحکم میکنند وازاستحکام قواعدسلوك اهل‌الله خبرندارند.

۱ـ درنسخه حکم نیست.

این رساله تا اینجا با رسائل متعدد دیگری‌که ملاحظه شد تقریباً یکسانست ولی‌در بعضی ازنسخه‌ها ملحقاتی داردکه بنظرنگارنده درقرون‌بعد باصل رساله الحاق‌گردیده‌است.

رساله معراجیه ازحضرت سید محمد نوربخش قهستانی ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه - ۳۴۹۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

سزاوار شکر وسپاس حضرت قادر مختار است‌که نطفه ذات شریف‌سید کائنات‌را مرکزدائره سموات‌گردانید و روح مطهر ویرا درحین تعلق‌جسم کثیف ازحجب ظلمانی اجسام عنصریه وفلکیه رهانید وبرمراتب نورانی ارواح ملکوتی واعیان جبروتی که افلاك ومافیهابمثابه قطره‌ایست درآندریا گذرانید وبحضرت نورالانوار عالم‌لاهوت کـه منزه‌است ازقیود تعینات کثیفه ولطیفه بسبب فناء فی‌الله‌رسانید هزاران صلوات وسلام‌که ازحضرت ملك‌علام برحضرت سیدالانام فیضان یافته پیوسته بادابخلود ودوام .

بعدحمد آلهی وصلوات نامتناهی برقائل الهم‌ارنا الاشیاء کماهی اعلام حضرت سلطنت پناهی میرود که بر جمیع اهل‌اسلام از خواص وعوام بموجب فحوای‌نص‌صریح کلام‌الله وبمقتضای حدیث‌رسول‌الله (ص) امانص: سبحان‌الذی اسری[1] واماالحدیث: لماعرج بی‌الی السماء درشأن معراج‌حضرت‌مصطفی(ص)

۱- سبحان الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی‌المسجدالاقصاالذی‌بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه هوالسمیع‌البصیر ۱-۱۷

ازروی شریعت‌غرااعتقاد نموده‌باشد واجبست براین‌نهج که نوشته‌میشود وآنچنان بود که حضرت حقتعالی شبی‌حضرت رسالت‌را ازمسجدحرام بمسجداقصی برد ودر قرآن همین مقدار مذکور است بنابرین معنی باجماع امت هر کــه بردن حضرت رسالت‌را ازمسجدحرام بمسجداقصی منکرشود کافراست آنگاه‌جبرئیل مرکبی آورد براق‌نام بازین ولجام که خود آن‌براق وزین ولجام‌وی از جواهر نفیسه بود مانندلعل وفیروزه وزمرد ویاقوت ودیگر جواهر هرعضوی از جوهری چنانکه دراخبار به تعیین وتفصیل وارداست وآن براق اجنحه داشت مانند طیور وحضرت مصطفی‌ص خواست که سوار شود براق رمید جبرئیل (ع) باز آورد

تذکر ـ قسمتی ازاین‌رساله درمجموعه خطی‌کتابخانه ملك ـ ۴۰۵۷ ضبط است.

برای محققینی‌که بخواهند مسئله معراج را از طریق تحقیقات فکری تا حدودی حل‌کنند مطالعه بعضی ازاشارات عرفای صاحب اسرار لازم است بجهت آنکه مفاد گفتار حضرت سید محمد نوربخش در این رساله منظور نظر قرارگیرد بذکرشطری از اشارات اساتید زمان حاضرمبادرت‌کردم. قطعه زیرقسمتی‌ازمثنوی مزامیرحق (۴۷) است که‌سؤال مریدی را ازاستاد وپاسخ موجه اورا بمرید مبرهن میدارد .

میر مولانا **محمد** قطب دین — مصدر تفرید و تجرید و یقین
در شب اسری و معراج رسول — نکته میفرمود آن اصل اصول
تا محقق گشت ز آن بحر صفا — سرالرحمن علی‌العرش استوی
از میان جمع فردی مرد راه — عرض مطلب کرد در آن پیشگاه
که چگونه جسم و جان مصطفی — پر کشیده تــا بسدره منتهی
از پی ارشاد جان خاص و عام — پس **محمد** خاست برپا شد قیام
برسرسائل نهاد او دست را — سوی بالا میکشید آن پست را
با سرانگشت ولایت در فضا — میکشیدش همچو کاه و کهربا
پس نهادش بر زمین بار دگر — تا نیارد در دل انکار دگر
دست مردان خدا دست خداست — کار فرمای جمیع ما سواست
کشف شد سیر **محمد** تا برب — زین شهود آمد مریدان را عجب
پس چنین فرمود آن میر اجل — کاین بود معراج جسمی را مثل
خود مرا بودست زینگون حالها — که بان ربك اوحی لها

ورکاب گـرفت وحضرت رسالت را سوار ساخت و معراجی پیداشد از زمین تاآسمان وبراق برمدارج آن‌معارج میرفت‌چون بآسمان اول‌رسیدند جبرئیل(ع) خزنه‌را نداکرد آمدند ودرگشادند ودرآسمان بعضی از انبیاء وملائکه وغرایبی چند مشاهده نمود واز آنجابهر آسمانی بهمین طریق تاآسمان هفتم ودرمقامی براق ماند ورفرف پیداشد ودر مقامی جبرئیل(ع) ماند وحضرت‌مصطفی(ص) از آنجا ترقی نمود وباحضرت حقتعالی گفت وشنود وباقی احوال که بتفصیل در اخبار آمده‌است .

اهل صورت ازفقها وعوام امت باید کـه آنچه واقع است صورت آنرا بعینه معتقدباشند ودرکیفیت آن‌خوض ننمایند چون‌بتعرض کیفیت معراج وتعمیق در تحقیق دقائق حقائق آن‌مـن حیث‌الشرع کسی مکلف نیست وادراك هرشیئی مقدور هرکس نیست ودر حقائق خوض کردن موقـوف برشرایط بسیاری است ازآنجمله قابلیت مقام ولایتست وصحبت مرشدکامل مکمل که درکشف وشهود وعیان وتجلی واطوار سبعه قلبیه ومعرفت حقایق توحیدکامل لنفسه ومکمل لغیره باشد و ارتکاب مجاهده و ریاضت از خدمت وعزلت وخلوت وصحبت خاصه وملازمت انابت ومواظبت برعبادت واجتناب معصیت ومتابعت صاحب ریاست و استقامت برارادت ومحبت و تعطش بمقام قرب و ذهنی صافی و حدسی وافی وعلمی کافی وصورتی بحسب قیافت پسندیده وسیرتی مزین باخلاق حمیده .

بنابرین معنی‌خوض درحقایق بی‌وجود شرایط‌درغایت صعوبتست وباوجود شرائط دردریای توحید خوض توان‌نمود وحقایق اشیاء توان فهمید[1] واز مهالك الحاد بسلامت وسعادت توان‌گذشت وبزمرهٔ محققان کامل وعارفان واصل توان پیوست وذلك‌فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء والله‌ذوالفضل العظیم. بدان وفقك‌الله لادراك الحقائق که قول‌حکماء طبیعی وفقهاء سنی‌وشیعی هردو ازحقیقت معراج قاصر

۱ــ درنسخه دیگرشنود است .

است اماقول حکماء ازبهر آنکه اگردانایانند بینانیستند بادله عقلیه میگویندکه اگر جسمی برافلاك رود خرق والتیام لازمآید وبادله قاطعه ثابتست که درافلاك خرق والتیام جایز نیست بنابراین مقدمه میگویندکهرفتن بمعراج چنان تواند بود که نفس ناطقه محمدی (ص) بخطوات فکر برافلاك رفتهباشد . وهرچه حضرت رسالت (ص) فرموده از جبرئیل وبراق وملائکــه وسموات همهرا بر استعارات و کنایات حملمیکنند واین غلط بسبب عمای ایشانست فانهالاتعمی الابصار و لکنتعمی القلوب التیفی الصدور ٤٦ ـ ٢٢

چنانکهاکمه هرچند درعلوم ماهرباشد درشناختن حقیقتالوان قاصرباشد اگرچه بزبان سیاه وسفید وسرخ وسبز وزردگوید وداندکه هرچیز چهرنگدارد برآننهج کـه شنودهباشد ویاد گرفته باشد امابتحقیق نداند کـه زرد کدامست وسرخ کدام اگرحکیمی بدمعیسوی چشماکمهرا بیناسازد درآن لحظه پیشازآن کــه وقوف یابد برالوان متمایزه رنگ سرخ بوینمایند وگویند که رنگ زرد اینست نتواند معلوم کردن کــه آن سخن صحیح است یاسقیم واز اینجا معلوم میشود که هرکسیکه بهرعلم بینانیست درشناختن حقیقت آنقاصر است .

عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست

ودرمطلق وجود عوالم جزئیه لایتناهی است وعوالم کلیهپنج استلاهوت وجبروت وملکوت وناسوت ونزدمحققان مکاشف بعلمالیقین مبرهن وبعینالیقین معینگشته که افلاك تسعه وعناصر اَرْبَعَهَ وموالید ثلاثه کــه عالم ملك عبارت از آنهاست بمشابه قطرهایست در دریای جبروت وکسیکه بعالم ملکوت و جبروت نرسیده باشد وفضای بیمنتهای آنراندیده باشد پیداست کـه وقوف چنان کسی برمراتب وجود چه مقدار باشد اکثر مواد فساد وفساد مواد وبزرگترین سببی در مرض الحاد بیوقوفی است درمراتب عالیه وجودمطلق کهافهام حکمای طبیعی ازآن قاصراست کهارتکاب امورعمیقهٔ ودقیقه نمایند کهبحسب شریعت برایشان نه فرض است ونه سنت .

چنانکه میگویند که حضرت رسالت (ص) باجسد کثیف عنصری بمعراج رفت ودربیداری رفت‌ودلیل میگویند که اگر بروح رفته‌باشد ودر بیداری نرفته باشدمیانه حضرت رسالت (ص) واولیای امت فرق نباشد وگمان ایشان آنستکه درباره حضرت رسالت (ص) شفقتی نموده‌اند واو را از اولیای امت ممتاز فرموده اند و حال آنکه این نوع افراط که حضرت رسالت‌را خواهند که من کل‌الوجوه ازمردم دیگر ممتاز باشد اعتقادکفره‌است وازاین سبب برسبیل اعتراض میگفتند یاکل‌الطعام ویمشی فی‌الاسواق ۷ـ۲۵

ازفحوای این‌آیه شریفه معلوم میشود که درشأن انبیاء اعتقادات مفرطانه جاهلانه کـه بسلب بشریت منجر گردد لایق‌اهل اسلام نیست خیرالامور اوسطها طریقه اعتدال وظیفه ارباب کمالست . اکنون بدانکه حضرت مصطفی صل‌الله علیه‌واله وسلم بمعراج‌باجسد رفت اماجسد لطیف مکتسب مثالی[1] درحالت‌غیبت

۱ــ استاد معظم پیرمؤید سیدالسند حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقا درتصانیف خود بپاره‌ای نکات درموضوع جسم مثالی وسیرروح درعوالم متوالیه دقائقی دارندکه مطالعه‌آن جهت محقق ضروری است قسمتهای زیرازآنجمله است .

الف ـ آنچه تاکنون ازتجربیات لابراتواری(تجزیه‌پسیکوفیزیولوژی) روشن ومسلم شده است‌آنست که بعدازجسم مادی درانسان‌جسمی‌لطیف‌ترازبدن وجوددارد موسوم بدوبل اتریك (جسم اوریك، جسم فلکی یا فکری) وبعدازآن جسم علی دیگری موجود است که تمام خصائل روح را متضمن است. این عناصرسیال روحی رابطی را تشکیل میدهند و آن روح رابط بین روح‌کلی یعنی منبع فکرازطرفی وجسم ازطرف دیگرقرارگرفته است .
۲۱۱ ـ ازجنین تاجنان‌ـچاپ تهران ۱۳۴٤

ب‌ـ قوه حیاتی سوژه یعنی دوبل اتریك «که اگرچند سانتی متر ازجسم سوژه دور شود رشته حیات قطع وجسم مادی می‌میرد» ازجسم سوژه خارج وفانتوم دوم را «که نظربه جنس حساسیتش روح فلکی یاجسم‌کوکبی نامیده ومکتبهای دیگرهم‌آنرا روح حیوانی یا جسم فلکی‌گفته‌اند» ازفانتوم اول بیرون‌آوردیم . باید دانست‌که فانتوم دوم از فانتوم اول کوچکتر است وسوژه‌ها این دوفانتوم راکوچك وبزرگ نام گذاشته‌اند. درنتیجه‌آزمایش
←

رفت که برزخست میانه‌خواب وبیداری وازاین سبب دراول حدیث معراج کنت بین‌النائم والیقظان ودرآخر همین‌حدیث فاستیقظته فرمود وچون‌نوم وغیبت هردو غیریقظه‌اند ازنوم آمدن أستیقاظ است واز غیبت آمدن‌هم استیقاظ است‌اکنون شناختن نوم‌وغیبت وصحو ازلوازم است تامرتبه هرکدام معین گردد وبر زخیت غیبت مبرهن گردد .

امانوم‌عبارت‌از آنستکه‌بخارات‌لطیفه‌ازطعام‌که‌درمعده‌باشدبدماغ متصاعد شود وحواس‌ظاهره‌را درحین تکاسل ازاعمال خودراکد سازد آنحالت را نوم گویند وهرچه درآنحالت دیده‌شود رؤیاباشد .

←

فانتوم اولی‌که نگاهدارنده حیات بدن انسان است مبنای فانتوم زنده‌ها وفانتوم دومی‌که فاقد عنصرحیاتی است اساس فانتوم مرده‌ها قرارگرفته وبالاخره معلوم است‌که پس‌ازجسم بلافاصله این دوصورت هستندکه تحت مطالعه وآزمایش لابراتواری درآمده‌اند ...

۲۱۳ ـ ازجنین تاجنان ـ چاپ تهران ۱۳۴۴

ج‌ـ فانتوم‌زنده میتواند دوصورت وحالت مختلف به‌خود بگیرد اگرنزدیك جسم‌مادی باشدبشکل دوبل اتریك وبرنگ‌آبی ونارنجی است واگرازجسم مادی دورباشدمانندفانتوم مرده بجسم فلکی‌متکی است زیرا دوبل اتریك بمحض دورشدن فانتوم ازاوبلاد رنگ‌بجسم مادی وارد میشود. پس فانتوم زنده بخلاف فانتوم مرده باجسم مادی بوسیلهٔ یك رشته سیاله‌ئی‌که بی‌نهایت امتدادپذیروکشش بردار است ارتباط دارد « چون بدون این ارتباط حیات جسم مادی ممکن نیست» وحال آنکه فانتوم مرده چون دیگر بجسم مادی محتاج نیست پس ارتباطی هم باجسم ندارد این دواختلاف دردوفانتوم نظری و خیالی نیست بلکه میتوان‌آنرا عملاً مشاهده نمود باینطریق ...

۲۱۵ ـ ازجنین تاجنان ـ چاپ تهران ۱۳۴۴

اما غیبت عبارت از آنستکه از عوالم عالیه فیض فائض شود والتذاذ آن فیض‌سبب رکود حواس ظاهرشده صاحب حال‌را از عالم شهادت بعالم غیبت کشد آنحالت‌راغیبت‌گویند وهرچه درآنحالت دیده‌شود مکاشفه یامشاهده‌باشد.

اماصحو عبارت از آنست که از عوالم عالیه فیض فائض شود وحواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول‌یابد آنحالت‌را صحوگویند وهرچه درآنحالت دیده‌شود معاینه باشد.

چون‌نوم عمومی دارد رؤیا که نتیجه وی است مقام‌ادنی وچون غیبت مخصوص انبیاء واولیاء است مرتبه مکاشفه ومشاهده‌که نتیجه‌وی است ازمرتبه رؤیااعلاست وچون صحو مخصوص اکابرانبیاء وکمل اولیاء است مرتبه‌معاینه که نتیجه ویست من‌جمیع‌الوجوه ازمرتبه مکاشفه ومشاهده اعلاست وچون غیبت دررکود حواس ظاهره مثل‌نوم است ودرنزول فیض‌مانند صحو بنابرین مقدمات غیبت‌من حیث الرتبه برزخ باشد میان‌خواب وبیداری وصاحب غیبت بین النائم والیقظان باشد.

اماآنکه زعم‌عوام‌است که‌مردم خواب‌آلود تخیلات میکنند وچنان‌پندارند که بین‌النائم والیقظان عبارت ازآنست غلط‌محض است. چون مرتبه نوم‌وغیبت وصحو معلوم شد.

بدان‌ایدك الله بروح القدس که آنمعراج حضرت رسالت (ص) که عوام شنوده‌اند درحالت‌نوم‌نبود ودرحالت صحونبود ودر حالت غیبت‌بود بجسد فقط نبود وبروح‌فقط‌نبود وبروح‌متجسد[1] بودبجسدی‌لطیف که ازتداخل آن‌جسددرافلاك خرق‌والیتام لازم‌نیاید فی‌المثل چنانکه درآئینه صورت درختی درآید که آن

۱ـقطعه زیرکه مربوط‌است به‌تجسد ارواح‌عالیه درعوالم‌امکان ومستندی‌است برواقعیت معراج ازکتاب مزامیرحق وگلزارامید زینت‌بخش این‌کتاب شد.

←

آئینه‌درحجم مقداریك‌برگ آندرخت بیش‌نباشد ودرآن آئینه‌هیچ خرقی‌والتیامی لازم‌نیاید میان‌عکس صورت درخت وجسدمثالی حضرت رسالت (ص)درافلاك وجه‌شبه مجرد لطافت است ازبهرآنکه‌آئینه وعکس درخت ازمحسوسات است

→

شیخ عبدالله پیر موصلی
یکه تاز فسحت فقر و غنا
شیخ محی‌الدین اعرابی که بود
گفت روح اولیاء اندر نظر
عام پندارندکان روح است جسم
صاحب این رتبت و شأن و مقام
جان من ز اطوارشان آگاه بود
ز اولیاء بسیارکس در این مقام
خود جلال‌الدین علی را بی‌گزاف
اینچنین حالات درعین یقین
یك شب آن معراجی الله خو
دیدمش با چشم سر بی‌هیچ ریب
با که شاید گفت این اسرار را
بهتر آن باشدکه لب بندم ز گفت
باز ازجمع مشایخ ای همام
شیخ جام وشیخ زاهد زین رجال
هم بیك مجلس چهل تن زین مهان
میرعین الدین حسین آن پیرفرد
هم جلال‌الدین علی پیر مراد
در ظهور و در تجسد ای رفیق
پرده ما و توئی گر بردری

کاملی فرد است در صاحبدلی
صاحب تجرید و تفرید و فنا
عالمی عارف در اقطار وجود
بر مثال جسم میگیرد صور
قوت مردان ندانند از طلسم
بایدش تجرید و تفرید تمام
یك از ایشان شیخ عبدالله بود
گشته ظاهر در حضور خاص وعام
حاجیان دیدند هنگام طواف
دیده‌ام من بارها از قطب دین
بر وثاق این فقیر آورد رو
رازها فرمود و پنهان شد بغیب
جلوه‌های دلکش دلدار را
چونکه سر دلبران باید نهفت
بس کسان را یافتم دراین مقام
خویش بنمودند در جسم مثال
دیده‌ام در قالب امکان عیان
صد هزارم جلوه بی انکارکرد
رهنمای راه باشد در رشاد
رازها گفتند ارباب طریق
بر رموز اهل باطن پی بری

مزامیر حق -۹۹- چاپ تهران- ۱۳۴۲

وغـروج حضرت از مکشوفات است درآئینه ازجهت لطافت وصفائی الجمله مشابهتی باآنعالم میتوان یافت .

امامعرفت کامله آنعوالم مترتب برکشف وشهوداست ونزدجمیع مکاشفان امت که اولیاءالله ورثه انبیاالله‌اند بی‌شائبه گمان هویداست که حضرت رسالت (ص) هزاربار بیشتر بـرافلاك رفته‌است وازافلاك هزار هزارسال بیشتر گذشته است وقتی درخواب ووقتی درغیبت ووقتی در صحو ووقتی باجسد امابـی جسد سیران وطیران درآنعالم الطف واعلی واشرف واقوی ازآن سیران وطیران‌است که باجسد باشد اگرچه آنجسد ازنور باشد چونجسد تعینی است ومحوتعینات بوحدت اقربست .

امااهل ظاهرکـه بغیرعالم محسوس عالمی ندیده‌اند وطبیعت ایشان بـه محسوسات معتاد ومتانس است چنان گمان برده‌اند کـه هرچه محسوس نیست موجود نیست مگربوجود ذهنی اینگمان غلطازمحض کثافت تولد یافته‌است اما نزدمکاشفان محقق وجود لطیف ازوجودکثیف اقدم واتم است وحدیث اول ما خلق‌الله العقل‌قول سیدانبیاء علیه‌التحیة والثناء شاهد اینمدعاست .

اعیان اهل‌ظاهر مجتهدانند وایشان اصحاب ظن‌وگمانند والمجتهد یخطی ویصیب همه‌اقوام میدانند واعیان اهل‌معنی اکابر انبیاء وکمل اولیااند که‌ارباب کشف وعیانند وحقیقت اشیارا مـی‌بینند ومیدانند رأیتهٔ فعرفته وعبدته ولم‌اعبد ربالم‌اره فرموده سلطان الاولیاء علی‌مرتضی سلام‌الله‌علیه‌وسلونی‌ماشئتم رشحه‌ئی ازدریای دانش‌اوست لوکشف‌الغطاماازدت یقیناً شمه‌ئی ازکمال بینش اوست، فرموده مرشد علم‌الیقین وحق‌الیقین است نه نمودهٔ مجتهد ظن‌ظنین است .

اثبات نبوت ورفعت مرتبه حضرت رسالت نزد مجتهدان مبنی‌بر معجزات است که از روایات و اخبار بوسائط شنیده‌اند ونزد مرشدان مبنی‌بر مقاماتست که خود آنجا رسیده‌اند وبمکاشفه ومشاهده ومعاینه آنرادیده‌اندچنانکه مست‌بی باده‌وجام بایزیدبسطامی قدس‌الله سره‌دیدکه ازبالای عرش هزارسال پرید وهنوز

بقدم حضرت رسالت نرسیده . دیگرسکران شراب طهور ربانی نورالدین جعفر بدخشانی قدس الله سره دیدکه ازبالای عرش سی هزارسال آنجهانی که هرروزی هزارسال این جهانی باشد طیران نمود بساق پای حضرت رسالت (ص) نرسیددیگر مظهر تجلیات صمدانی خلیل الله بقلانی روح الله روحه دید از بالای عرش هفتاد هزارسال معنوی پرواز فرمود وبناف حضرت رسالت رسید و آنجادری پیداشد وحضرت رسالت اشاره فرمودکه درآی درباطن آنحضرت درآمد دریاهای نور دید شش سال درآن دریا سباحت نمود وعجائب بسیارمشاهده فرمود آنگاه بیرون آمد حضرت رسالت (ص) پیشانی وی رابوسید وفرمود ای فرزند بناف ما رسیدی نوبت دیگر ازبالای عرش نهصدونودونه هزار سال سیران نمود وازاحوال وتجلیات آنمقدار مشاهده فرمود که مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر .

دیگر مستغرق بحرنور معنوی علی حویزوی قدس الله سره نوبتی ازبالای عرش سیصد هزارسال طیران نمود او ازلاشیئی شنود وچون بردر خلوت این فقیر آمدوتقریر اینواقعه فرمود دربشره وی چنان دیدم که آنرا نهایت سلوك دانسته است وخواطر جمع ساخته دیگرویرا احتیاج ریاضت نخواهدبود گفتم لاشیئی سرحد فناست تواز سیران خود ایستاده مشو پیش تر وبیشتربرو که این راه بی پایانست که سیرفی الله نه سیربیابانست همانشب رفت وسیران نمود تاآنمقام واز آنمقام ده هزار سال گذشت وعجائب وغرائب بسیاردید وازآنجا سیصد هزارسال دیگر گذشت بازازآنجا سیصد هزارسال دیگرگذشت آنگاه آمد بردر خلوت این فقیر ونیازمندی بسیارنمود وگفت اگرشما نمیگفتید که دیگر سیران میباید کرد من همانجا مانده بودم اینزمان دانستم که بی پیرکار کرده وراه دیده سلوك کردن خطا است .

پیر باید راه را تنها مرو　　　وزسر عمیا دراین دریا مرو

من لاشیخ له فشیخه الشیطان مجمع علیه جمیع مرشدانست. دیگر سیاح فضای لامکانی طیارهوای بی نشانی سرمست شراب جاودانی محمد همدانی ضاعف الله

کل‌یوم رحیق تجلیاته وادام برکات مقاماته وحالاته نوبتی از بالای عرش هشتاد هزارسال طیران فرمود وفناء فی‌الله یافت وهشتصد هزارسال باقی‌بالله بود وحده لاشریك‌له متصف بجمیع صفات کمال هوالاول و الظاهر و الباطن [1] وهوبکل شیئی‌علیم ۴ـ۵۷ لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر ۱۱ـ۴۲ نوبت دیگر نهصد هزار سال ازبالای عرش طیران فرمود واین‌نوع سیران وطیران بسیار میفرمایند باقی‌حالات وتجلیات وی دربیان نمیگنجد بمناسبت معراج این‌مقدار گفته شد تاعوام وفقهااقوام گمان نبرند که معراج حضرت رسالت منحصر بریك نوبت‌یا دونوبت است یانهایت عروج آن‌تاعرش بیشتر نیست احوال‌را این طایفه همین قـدر شناسند واحوال اولیارا جزنفوس زاکیـه وقلوب صافیه اولیا در نیابند [2] لایحمل عطایاهم الامطایاهم واقوال اکابر انبیاء جزکمل اولیاء درنیابند

هـم ولی‌را ولـی تواند دید　　　مصطفی را علی توانـد دیـد
چون‌ولی‌را هم‌ولی دانست‌دید　　　زان خدارا جزخدا هرگز ندید

هرکه فانی‌فی‌الله‌نشود باقی‌بالله نتواندشد وهرکه بموجب تخلقوا باخلاق‌الله متصف بصفات‌الله نگردد از لقاءالله محروم گردد .

اگر مطلق شوی مطلق‌به بینی　　　مقیـد جزمقیـد بین نباشد

بنابرین معنی مظاهر تجلیات آثار وافعال وصفات وذات درهرزمانه ، شرذمه‌ئی باشند درلباس بشر وقلیل من‌عبادی الشکور عبارت ازایشانست

این طایفه اند اهل معنی　　　باقی همه خویشتن پرستند
فانی زخود وبدوست باقی　　　وینطرفه کـه نیستند و هستند

بالاشباح فرشیون وبالارواح عرشیون بیان حال آنمردانست .

اکنون بدان رزقك‌الله نصیباً من‌هذه الطایفه کـه صعود وعروج و ترقیات

۱ـ درنسخه اینطور نوشته هوالاول هوالاخرهوالظاهرهوالباطن

۲ـ درنسخه برنتابند است ومناسب جمله نیست .

أنبياء واولياء اگرچه بتائيد وعنايت الهی است اماعنايت الهی اولاً براعيان ثابته فائض ميشود ودرآنمقام آنرا اقتضای اعيان ثابته خوانند وازاعيان ثابته بر ارواح طيبه وخبيثه فيضان ميبابد ودرآنمقام آنراسعادت وشقاوت ازلی خوانند واز ارواح بر اجسام لطيفه فلكيه فيضان ميبابد ودر آنمقام آنرا بخت مادرزاد وطالع مسعود يامنحوس خوانند واز اجسام لطيفه فلكيه براجسام كثيفه عنصريه نازل ميگرددوسبب اعمال حسنه وسيئه واخلاق حميده وذميمه ميگردد ودراينمقام آنرا طاعت و معصيت خوانند از اينمقامات معلوم ميشود كه ترقيات انسانی نظر باسبب قريب نتايج اخلاق مرضيه واعمال حسنه توان گفت بنابرين معنی حضرت رسالة(ص) فرمودكه الصلوة معراج المؤمن يعنی صلوة منتج معراج نتيجه صلوتست ای باكاملان ازانبياء واولياءكه بهجمعيت خواطروصدق واخلاص كامل وخشوع وخضوع تمام وتوجه بحق بهمگی همت ونفی ماسوی‌الله نمازی بگذارند راز بركت آن نماز مقبول عروج برسموات وسير درجنات اتفاق افتد وچون بعرض مرشدكامل تعبير شناس رسانـد بموجب فمن يعمل مثقال ذرة خيراًيره ۷ ــ ۹۹ ومن يعمل مثقال ذرة شراًيره ۸ ــ ۹۹ جزوی چيزيكه ديده باشد واحداً بعد واحد همه‌را بيان فرمايدكه هريك صورت كدام عملست ياكدام نيت ياكدام خلق است چنانكه باشدبيان واقع بی‌زياده ونقصان وصاحب واقعه يقين داندكه آن فعل ياقول يانيت ياخواطر يافكراز اوصادرشده‌است وغيرعالم السروالخفيات ديگری برآن اطلاع نداشته‌است بنابرين معنی بی‌شك داندكه آنچه‌معبر فرموده تحقيق ويقين است وهيچ اشتباهی درخواطرصاحب واقعه نماند .

صور مثالی معانی متمثله بدين‌نهج بايدشناخت اماچنين تعبير وتاويل راجز اعيان انبياء وكاملان اولياء نتواند نمود از بهر آنكه صورت مثالی هر شيئی منحصرنيست برآن شيئی بسيارباشدكه يك‌معنی بدوصورت‌متمثل شودويكصورت محصل دومعنی باشد چون حصرصور مخصوصه برمعانی مخصوصه وحصرمعانی مخصوصه برصور مخصوصه لازم نيست معبرفطن ومكاشف عارف صاحب‌تجربه

وتعبیر وتاویل مکاشفات سالکانرا کماهوحقه تواند فرمود .

حکماء طبیعی ومتصوفه لفظی‌رانرسد دراحوال‌انبیاء واولیاء مانندمعراج وغیره خوض نمودن واگر رعونت نفس وخود نمائی باعث شود وخوض نمایند رجماً بالغیب باشدمگر حضرت سیادت پناه‌معتقد اهل‌الله امیرسید شریف‌شیرازی برسبیل روایت ازفقها وحکما آنچه فرموده است شایدکه برملتمس دوستی‌بوده است وبنفسه درآن باب خوض ننموده وتعیین وتحقیق‌آن نفرموده واگرفرموده رجماً بالغیب بوده وحال آنکه اخلاص وحقانیت وانصاف ودیانت وی‌مقتضی آن‌نبود که بغیرعلم الیقین درامری شروع نماید از اینجهت بروایت اکتفانموده چون بیان معراج خاتم انبیاء راآدم اولیاء وخاتم اولیاء تواند فرمود .

بدان وفقك‌الله لتغییرالاحوال المکشوفه علی‌الانبیاء والاولیاء علیهم‌السلام که مراداز مسجدحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست ازملکـوت سفلی ازمقامی بمقامی وامامت کردن درنماز انبیاء را صورت آنست که درامت آن جناب‌ورثهٔ انبیاء که اولیاء وعلماء ربانی‌اند بسیار باشد چنانکه یکی‌ازاولیای امت‌دید که دویست‌ونود هزارولی درامت محمدی(ص) باشند اززمان‌آنحضرت تاآخر دور وبراق مرکب طاعت وصورت مثالی نمازاست زین ولجام صورت مثالی حضور خواطر وجمعیت تمام‌است واجزای براق ازجواهو نفیسه صورت متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل‌بحق بهمگی‌همت ونفی ماسوی الله است درنماز ورمیدن براق‌صورت متمثله نفی‌خواطر بشریست دروقت‌احرام‌وآوردن‌جبرئیل‌براق‌را ویاری‌نمودن‌درسواری‌صورت‌متمثله‌علم‌بالله است ورفتن بمدارج‌معراج‌صورت‌متمثله‌ترقی‌است بتدریج بخطوات ذکروتسبیح وتمجید وتکبیروغیره ازعالم سفلی نفس بعالم‌علوی دل‌ورسیدن بآسمان اول که فلك‌قمراست‌صورت متمثله رسیدن است بمقام قلبی وگشادن ملائکه درآسمانرا بندای جبرئیل صورت متمثله فتح دلست بذکر که بتدبر گفته باشد ورسیدن‌بفلك عطارد صورت متمثله ترقی است دراطوار قلبی بسبب تفکر درمعرفةالله که‌تفکر

الساعة خیرمن عبادة سبعین سنه اشاره بدانست ورسیدن بفلك زهره صورت متمثله ترقی‌است درملکوت علوی بسبب‌ذوق و التذاذی که درمحبت حق‌درباطن ظاهر شده باشد ورسیدن بفلك شمس صورت مثالی ترقی است درمعنی بسبب اجرای حکم‌دینی وامر معروف که ازاو صادر شده باشد ورسیدن بفلك مریخ صورت مثالی ترقی است بسبب غزائی که باکفار یانفس مکار واقع شده باشد ورسیدن بفلك مشتری صورت مثالی‌ترقی است که سبب طهارت وتقوی وورعی که بر آن اقدام نموده باشد ورسیدن بفلك زحل صورت متمثله ترقی‌است ازمقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضت اختیاری یااضطراری که بلی عبارت ازآنست ورسیدن بفلك ثابتات صورت مثالی‌ترقی است ببرکت رسوخ دردین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت درمحبت حق‌واهل حق ورسیدن بفلك اطلس صورت متمثله ترقی‌است تانهایت ملکوت ببرکت صفای باطن وخلو دل‌ازماسوی‌الله وبازماندن براق ورفرف وجبرئیل درهر مقامی صورت متمثله آن‌معنی است که درعالم عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هریك ازمقام معلوم خود تجاوز نتوانند نمود.

ومامناالاله مقام معلوم ، بیان آنحالت است چنانکه جسد عنصری ازعالم عناصر تجاوز نتواند نمود ونفس هرچند مطمئنه باشد ازملکوت سفلی قدم‌فراتر نتواند نهاد وقلب ازاوایل ملکوت علوی نگذرد وروح ازاواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد وخفی ازعالم جبروت تجاوزنتواند فرمود وغیب الغیوب لطیفهٔ غیبیه‌خفیه عبارت ازآنست. عنقای قاف‌لاهوت‌وفانی‌فی‌الله است کثرت وشرکت باقی لطائف وقوانفرمایند واز آنمقام اعلی‌تنزل ننمایند وچون طایروادی فناست همیشه بلااسمی مسمی‌است وواصل درآنمقام بفنای فی‌الله از قیدتعینات خلاص یابد وبمقام بقاء بالله اختصاص یابد وبشرف خلعت لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی‌احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی‌یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق مشرف گردد واز

عبودیت منسلخ وبصفات ربوبیت متصف شود.

ودر مقام فناء فی‌الله جبرئیل که صورت متمثله عقل ومظهر علـم است بموجب فرموده لـی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه‌ملك مقرب ولانبی مرسل محرم نیست چون درحین فناءعلم وادراك وشعور وسائرصفات محو میگردد واضمحلال‌مییابد فنای صرف باعلم مانعةالجمع باشند وخطرات انسانی ازپرتو نورذات سبحانی مضمحل وفانی میگردد وصفت علمی کـه جبرئیل مظهرآنست دون اینمقام ذاتی مطلق و صرف بی نشانست بنابرین مقدمه هرآینه کـه جبرئیل برفعت مقام محمدی اعتراف نماید ولودنوت انملة لاحترقت [1] فـرماید دیگر صعود وهبوط وحرف وصوت رفـرف صورت متمثله آنمعنی است کـه انسان مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی است وبمقتضای صفات جامعهٔخود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان استوانکه فرموده‌که قدحی شیرآوردندوقدحی شراب من شیرراآشامیدم وبقیهٔآن بیکی از اصحاب دادم پرسیدندکه شیرچه باشد فرمودکه علم پرسیدند که شراب‌را چرا نیاشامیدی‌فرموداگرشراب آشامیدمی امت من مثل‌امت جناب عیسی‌ع شدندی .

ازاین مقدمه محقق گشت که هرچه حضرت رسالت مشاهده فرموده‌است همه‌صور مثالی بوده است اگرعروج حسی بودی وشیرهم حسی بودی شیرحسی راکسی علم نگوید دیگر آنکه آدم‌را دید در آسمان اول ازیمین وی اهل نعیم وازشمال وی اهل‌جحیم اینمعنی دلیل‌است واضح برآنکه عروج مثالی است‌که اگر حسی بودی درآسمان اهل جحیم‌را مقام‌نبودی چون محقق است کـه مقام اهل‌جحیم اسفل السافلین است .

دیگر آنکه یکی از ازواج حضرت رسالت (ص) کـه شب معراج خانه وی بودند میفرماید مافقد جسد محمد (ص) چون جسد حسی‌کثیف مفقود نبود

۱ـ درنسخه لاحرقت است.

علی الیقین آن جسدمثالی لطیف بود که عروج نمود دیگر آنکه درقرآن کریم حضرت حکیم علیم عروج حسی را مقدور بشر نداشته است چنانکه درآیه کریمه میفرماید: وقالوا لن نومن لك حتی تفجر لنامن الارض ینبوعاً ۹۰ ـ ۱۷ اوتکون لك جنة من نخیل وعنب فتفجرالانهار خلالها تفجیرا ۹۱ ـ ۱۷ اوتسقط السماء کمازعمت علیناکسفا اوتاتی بالله والملائکة قبیلا ۹۲ ـ ۱۷ اویلون لك بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نومن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً رسولا ۹۳ـ ۱۷

واحادیث ودلائل عقلیه همه شاهدند بر انکه حضرت رسالت بروح باجسد لطیف عروج فرموده است اماجهال ظاهر مصر ومفرطند که جسد کثیف عنصری بافلاك رفته است وهیچ دلیل عقلی ونقلی وکشفی برآن پندار کودکان ندارند.

دیگرانکه باتفاق اهل ظاهر وباطن حضرت رسالت (ص) همیشه درترقی بودوآن معراج مشهور درمکه بود چون هجرت بعداز معراج بوده است حضرت رسالت درزمان هجرت اتم واکمل اززمان معراج باشد ودرزمان هجرت مجمع علیه است که حضرت رسالت(ص) باصاحب خودشب رفتند وروز درغارمختفی شدند وشب دیگررفتند تارسیدند باعراب اشتری بکرایه گرفتند وبدوازده روزاز مکه بمدینه رسیدند اگررفتن برافلاك بجسدکثیف جایزبودی بایستی که حضرت رسالت دروقت هجرت که ازشر کفره غدرنمودن واجب بود دریك لحظه ازمکه بمدینه رفتی تاهم برحذر بودی ازاهل مکه وهم اعجاز جهت اهل مدینه بودی.

چون محقق است که رفتن آنحضرت ازمکه بمدینه بمدت دوازده [1] روز بوده است هرکس که عقل وی سلامت باشد یقین داند که عروج برافلاك بیك شب بلکه بیکساعت بجسد مثالی تواندبود.

دیگرآنکه اهل حدیث میگویندکه حضرت رسالت را دومعراج بوده است

۱ـ درنسخه دادزاده است.

یکی درخواب ویکی در بیداری انکه در غیر بیداری است درآن باب اخبار وارداست مثل‌وهونائم وکنت بین‌النائم والیقظان ودرآخر حدیث فاستیقظت‌وما فقدجسد محمد ص اما انکه میگویند نوبت‌دیگر دربیداری بوده‌است هیچ‌حدیثی وآیتی یادلیل‌ندارند که برعروج درحالت بیداری دلالت نماید مگـر آنکه از علمای‌ظاهر بعضی هستند که سخن راست ازعوام مخفی میدارند وسخن‌بتلبیس میگویند وزعم ایشان چنانست کـه مصلحت دین اسلام درآنست وحال آنکـه هیچ‌مصلحتی دردین اسلام بهتراز راستی نیست وآن فکرکه ایشان صواب‌تصور نموده‌اند خطاست وشومی آن‌فکر باطل دردیــن اسلام اراجیف عـوام از حد وحصرگذشته است وعوام کالانعام بافسانه وارا جیف مانند قصـه حمزه وتاریخ ارباب شجاعت که درازمنهٔ ماضیه بوده‌اند رغبت بیشترمی‌نمایند اگرچه افترای متصنعان برانبیاء واولیاء بسیار است افترائــی اصرح واقبح ازآن افتراء نتوان یافتن که اکنون مجاوران کهنه بربالای روضهٔ‌مطهر حضرت رسالت (ص) آتش بمردم عجم می‌نمایند ومیگویندکه نورمحمدی است ونمیدانند که نارشیطانست ونورمحمدی (ص) نوریست معنوی عظیم الشان که جزاولیاء کسی مشاهده آن نورنتواند نمود واین سخن ازبهرآن‌نوشته شدکه تامعلوم عالمیان‌گردد که‌شیادان بی‌دیانت وقتیکه چنین تلبیس مکابره توانند ساخت از ازمنهٔ ماضیه بطریق اولی حکایات وروایات کاذبه توانند پرداخت .

بنابرین مقدمات باید که برسخن نقلی که مقرون‌بدلیل کشفی‌یاعقلی نباشد اعتماد ننمایند و یقین دانند که بسیار اراذل خودرا از علماء دانسته‌اند[1] جهال هرزمان ایشانرا مقتدی پنداشته‌اند ودرامور دینی آن‌جاهلان عالم صورت بنابراغراض فاسده حکایات گفته‌اندوکتب نوشته‌اند ازاینجهت حضرت‌رسالت درسال رحلت سفارش امت‌را بکتاب‌الله وعترة فرمود کماقال (ص) انی‌تارك فیکم‌الثقلین کتاب‌الله وعترتی الافتمسکوا بهمافانهما حبلان لاینقطعان الـی

---

۱ ـ درنسخه وداشته‌اند اضافه است .

يوم‌القيمة تاحکم از کلام و کتاب باشدکه متواترومجمع عليه ويقيني قطعي است وحاکم امام و مقتدی باشدکه بموجب الناس معادن کمعادن الذهب والفضه طينت‌وی برفضايل اخلاق مجبول واز رذايل اخلاق معزول باشد وجبلت طاهره وی مقتضی صدق وديانت وحقانيت وعلو همت‌بوده درميان امت بعدل حقيقی بساط شريعت بگستراند يقينيات‌را بظنيه متفقهۀ نادان واختلافات متشتته مذاهب واديان‌مخلوط نگرداند وجزراستی رواندارد وجزراستان برامت محمدی نگمارد تاچراغ شريعت نميرد وبنای دين‌خلل نپذيرد .

بيت

فلك پيوسته ميمالد مرا گوش	که درحب علی وآل او کوش
زمشرق تابمغرب گرامام است	علی وال او مارا تمام است

من‌مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهليه حديث صريح و برهان صحيح‌است برانکه طلب راه‌نمائی‌که بحقيقت حبل‌الله متين‌باشد فرض عين‌است بدولت دوروزه دنيا وسلطنت‌گذرنده بی‌بقا فريفته شدن‌کاردون همتانست

قطعه

شنيدم که جمشيد نيکو سرشت	بسر چشمه بر بسنگی نوشت
دراين چشمه‌چون مابسی‌دم‌زدند	گذشتند تاچشم برهم زدند
گرفتيم عالم ببازوی زور	وليکن نبرديم باخود بگور

ازاحوال ملوك وسلاطين گذشته يادبايدنمود واعتبار بايدکرد سرمايه‌عمر

عزیز درمناهی وملاهی نباید باخت ومرکب غرور درمیدان‌تمتعات نفسانی‌بسیار نباید تاخت .

عزیز است این‌دوروزه زندگانی　　　　بغفلت مگذران دیگر تودانی

حضرت کبریا جلت عظمته سرور سلاطین آل‌عبارا بمعرفت حقیقت اشیاء برساناد بحرمة کمل‌اولیائه من‌الاقطاب والافراد .

رساله مکارم الاخلاق از آثار حضرت سید محمد نوربخش از
مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه - ۳۶۵۴

شکروسپاس حکیمی‌راکه لطایف ملکوتی‌را بکثایف‌ملکی ممتزج گردانید جهت تکمیل مراتب عرفان وقوای علوی‌را بربناء سفلی ارسال فرمود جهت ربح‌اعمال صالحه واخلاق مرضیه ازرأس‌المال ایمان وصلوات نامیات‌برسرور موجودات که مشفی مرضهای ذمائم اخلاق است وبر ورثه وآل واصحاب بزرگوارش که اطباء دارالشفاء دنیااند خصوصاً برصاحب وقت که مسمی باسحق[1] است .

امابعد بدانکه بشهادت با عدالت حضرت خاتم‌الرسل ومقتدی وهادی طرق مستقیمه سبل دنیای دنی‌زندان روحانیان وارباب قلوب است که الدنیا سجن‌المؤمن وجنة الکافر و دراین زندان باوجود سلاسل واغلال جسم‌کثیف که برپای روح لطیف است بعضی ازاخسا واراذل درصحبت بانزهت حضرت با رفعت سلطنت مآبی روح انسانی افتاده‌اند واز صحبت مکدر ایشان بسجن دنیا مورث درجه عقبی گشته وانکه حکیم گفت .

دراین زندان حریفی چندباتست　　　کزآن‌یاران رهائی‌بایدت جست

۱ــ منظور خواجه اسحق ختلانی استاد اوست.

عبارت ازاین معنی است حریف ازآن سبب گفت که بکثرت مصاحبت روح مقدس انسانی حرفـه ومزاج آناراذل گرفته بحکم الصحبة توثر بدانکـه رؤس ذمائم هفت است :

یکی بخل ودوم خشم وسیوم آز   چهارم حقد وپنجم شهوت وباز
ششم کبرو حسد هر هفت یارت   کزین یاران خلل پذرفت کارت

امابخل مقدم ذمائم است جهة تقدیم اوآنکه ضدکرم است وکرم ازصفات الله پس هرچه ازصفات الله ابعد واقصی درمذمت اوجب واولی است هرسعیدی که بعنایت ازلی موفق گردد وخواهد که تبدیل آن صفت کند بیکی ازچند معنی میسر گردد یاآنکه در صحبت کاملـی مکمل عنان اختیار از دست نفس اماره بستاند وبتمامی اختیارخود بـدان صاحب وقت سپارد وپیش تصرف اوکالمیت فی یدالغسال شود وآن کامل بآب ولایت خباثت رذالت ازوبیرون برد ودر تبدیل اخلاق این طریق ازجمیع طرق اقرب واسهل است وبدین نوع درمدت قلیل خیر کثیر حاصل توان کرد ازتبدیل اخلاق وغیره .

یاانکه بنور حکمت وقیافت معلوم کند کـه کدام صفت ازصفات ذمیمه مصاحب اوست وقوت وضعف وغالبیت و مغلوبیت آن صفت چـه مقدار است چون نزدارباب ذمیمه محقق ومقرر گردد کـه ذمیمه اوکدام است وکیفیت او چیست درتبدیل آن اجتهاد وسعی بلیغ نماید بدین نهج که اگرآن صفت بخل باشد دربذل اموال کوشد وصحبت کریمان غنیمت شمردتاببرکت صحبت کریم کریم گردد وبحکم الصحبةتوثر واگر آن صفت خشم بود درحلم کوشد وکظم غیظ برخود واجب گرداند وصحبت بمردم حلیم وملك صفت دارد تاازآن صفت زوددورشود واگر بعلت حرص مبتلا بود درتجرید کوشد وبکسانی مصاحبت و مخالطت کند که دست ازدنیا شسته اند ومال ومنال پیش ایشان عظمی ومقداری ندارد وآیات واحادیثی که دلالت برفنا وحقارت دنیا وخباثت ونجاست مال وزینت منال کند نصب عین سازد واگـر مرض وی حقد بود نعوذ بالله من ذلك پیوسته درمصالحت

کوشد واگر جزوی کراهیتی ازبرادر مؤمن خطور کند دراسرع اوقات بی‌تامل وتراخی بظهور آورد وبسیار باشد که بمجرد تلفظ منتفی شود واگر منتفی‌نشود باری‌ازنفاق‌که ماده‌حقد وکینه است خلاصی یافته‌بود وبمردم ساده‌لوح وبلندقد یامیان‌قد اختلاط کند وآیت : ولاتجعل فـی‌قلوبنا غلاً للذین آمنوا ۱۰ ــ ۵۹ وردخودسازد تاازبرکت‌آن‌حضرت‌حق اوراازآن‌مرض محفوظ دارد وآن‌صفت اگرشهوت‌بودمعالجت‌ایسراست‌درتقلیل طعام‌کوشد وبنامحرم‌خلوط نشود وچشم ازدیدن وگوش ازشنیدن ملاهی ومناهی وحکایات منهی‌نگاه دارد واگر ازاین معنی‌مرتفع ومندفع نشود مناکحت اختیار کنــد ومحصون حصین مصطفی گردد و اگرآن صفت کبربود درتواضع ومسکنت یدو بیضانماید ودر مجالس درتقدم نکوشد والبته جهدکند تادرصف نعال بنشیند واگرمیسر نشود درصفوف متوسط وازاین تجاوز نکند ودرسلام گفتن تعمیم کند وامتیاز میان اشراف واجلاف در صورت ازقبایح اوصاف‌داند واقتدا واقتفا بحضرت بزرگواری کندکه انك‌لعلی خلق‌عظیم صفت اوست وازصفت جبابره وارباب‌دنیا اجتناب‌نماید وتواریخ‌آباء واجداد ومباهات بدان متروك سازد واگراز علماءباشد علوم‌خودرا مشترك‌داند میان : مثل‌الذین حملواالتوریة ثم‌لم یحملوها کمثل‌الحمار یحمل اسفارا ۵-۶۲ ومیان: العلماء ورثةالانبیا چون‌معلوم‌نیست بتحقیق که اواز کدام فریق خواهد بود یوم تبلی‌السرائرواگرازارباب‌مال وجاه‌باشد ازآفت عــزل‌وفقر ایمن‌نبود و بموجب الدنیاجیفة و طالبها کلاب خودرا درسلك انسان‌نشمرد چون‌حضرت‌نبی مخبرصادق است واگرخواهدکه ازمرتبه‌کلبی‌خلاص شود ترك دنیای دنــی‌کند واقتدا بمردان .

کاین‌زن زانیهٔ شوی کش دنیارا گرعلی‌وار طلاقش ندهم نامردم

واگرازارباب حسدباشد ایثارمؤمنان‌که برادران دینند برخود واجب‌شمرد ویقین‌داندکه درازل‌آزال حضرت ذوالجلال هرفردی ازافراد موجوداترانصیبی معین‌ومقدر ساختــه وازآن معنی تجاوز ممکن نیست باتفاق نزدارباب شریعت

بحکم نصوص : مااصاب من مصیبة فی‌الارض ولافی‌انفسکم الافی کتاب من قبل‌ان نبراهاان ذلك علی‌الله یسیر۲۲ـ۵۷ وکل‌شئی‌فعلوه فی‌الزبر ۵۲ـ۵۴ وکل صغیروکبیرمستطر۵۳ـ۵۴ وبالقدرخیره وشره .

ونزد ارباب طریقت بحکم ومامنناالاله مقام‌معلوم ۱۶۴ـ۳۸ وقل‌کل‌یعمل علی‌شاکلته ۸۴ـ۱۷ وقدعلم کل‌اناس مشربهم ۲ـ۶۰ ونزدارباب تنجیم‌وحکمت

نصیب ماچنین آمد چه چاره   چه‌شاید کرد با سیر ستاره

اگرچه الفاظ مختلف است معانی متفق‌است عباراتنا شتی وحسنك‌واحد.
امااخلاق حمیده چنین است :

تواضع پس‌کرم وآنگه قناعت   کم‌آزاری وپس‌پرهیز وطاعت
دگرحکمت اگر هستی خردمند   گسل[۱] ز آنها وباباینها به پیوند

چون‌موفقی درتبدیل حال‌کوشد وذمائم مرتفع گردد اخلاق حمیده ظاهر گرددورفعت وقوت‌یابد واولئك[۱] یبدل‌الله سیئاتهم‌حسنات ۷۰ـ۲۵ احتیاج‌تعداد اکتساب نیاید چون‌از انعدام مذمومات وجود محمودات لازم آید از اکتساب محمودات زهوق مذمومات بروفق جاءالحق وزهق الباطل حاصل‌آنکه اگر بطریق قیافت وفراست وحکمت درتبدیل اخلاق‌کوشد در دهورو اعصار کثیره مبدل‌گردد یانگردد واگر چنانچه حضرت منان مستعان منت‌نهد واعانت‌کند صاحب دولتی‌را وبصحبت ولی‌مرشد رساند اندك فرصتی نگذرد که ازجمیع ذمائم خلاص وبجمیع حمائد اختصاص یابد

کمال ازصحبت مردان توان یافت   درازدریا ولعل ازکان توان‌یافت
دلادر صحبت اهل صفا باش   چو صحبت یافتی اهل وفا باش

من‌یهدالله فهوالمهتد ومن یضلل فلن تجدله ولیاً مرشدا ۹۷ ـ ۱۷ مضمون آیت شریف‌آنکه هرکه ازبرای‌وی ولی مرشد نیابی یقین میدان‌که حضرت حق

۱ـ درنسخه ذلك است واشتباه نسخه نویس است .

ویرا ضلالت نصیب کرده ازخوان[1] تقدیرازلی نبود هیچ تدبیر .

ای‌عزیزجهدنمای‌ودامن‌دولت‌صاحب وقتی‌بدست‌آرکه درشریعت وطریقت وحقیقت‌کامل ومکمل‌باشد علامات آنکه‌متشرع‌ودانا‌باشد ردرعلم قیافت‌وفراست اشکال وصور اعضاء وجوارح وی‌منافی‌معنی‌وی نبود ودرسلسله مشایخی باشد که مسلم‌باشندآن‌کاملان نزدارباب شریعت وطریقت وازپیش شیخ‌خود مجازباشد ودراخذبیعت وارشادوسلوك وریاضات‌واربعینات وی‌موافق سنت‌بود وازفحوای سخنان وصحبت وی‌معنی وهمت واز رفیقان ومصاحبـان وی سلوك وریاضت معلوم‌شود وازمقتدیان وی‌بعضی بمکاشف ومشاهدات‌واحیاء قلب‌که صورت‌ذکر قلبی‌محسوس است ودلیل صریح‌براحوال ارباب قلوب مشرف شده‌باشد این‌معنی دلیل بود بدانکه منتج است وباوجود کاملی مکمل است چون بسیار از ارباب کمال‌دیده وشنوده‌شد که عقیم‌بودند وازدامن دولت ایشان صاحب کشفی‌مرشد نخاست. بعضی علامات جزوی‌جهت‌تنبیه درقلم‌آمد چون بحقیقت ولی‌راجزولی نتواندشناخت.

هم ولـی‌را ولـی تواند دید　　　مصطفی را علی تواند دید

انمایعرف ذوالفضل من‌الناس ذالفضل .

حضرت حق‌سبحانه وتعالی‌جمیع طالبان دزوۀعلیاء لقاءالله بشرف‌صحبت یکی‌از مردان مردبرساناد تاازاخلاق ذمیمه مبراوباخلاق حمیده مزین ومحـلی‌و دیده دل وسرور روح مفتوح وبشراب تجلیات صاحب‌غبوق وصبوح گردد . انه‌قریب‌مجیب والحمدلله وحده والسلام علی‌من اتبع‌الهدی .

۱ـ خان هم مفهوم دارد .

رساله واردات غوث اعظم حضرت سیدمحمدنور بخش ازمجموعه خطی ۶۱۷ مجلس شورا ایملی و ۴۰۵۷ کتابخانه ملک

مائیم خلاصه دو عالم — مائیم بجای نوح وآدم
مائیم خلیل وقت وموسی — داود و محمدیم و عیسی
خضریم وحیات جاودانی — اسکندر وآب زندگانی
ماآینهٔ جمال شاهیم — مجلای تجلی الهیم
مامظهر ذات کبریائیم — فرزانه عالم بقائیم
سیمرغ نشیمن هویت — مائیم بقاف قرب وحدت
با محو و فنا انیس و محرم — باصحو وبقا جلیس و همدم [1]
لاهوت مقام خلوت [2] ماست — واندر جبروت عزت [3] ماست
در عالم ملك بی نظیریم — وندر ملکوت خود [4] امیریم
سلطان سریر قاب قوسین — مائیم وطفیل ماست کونین
لولاك لما خلقت الافلاك — مائیم وفرشته نیست حاشاك
مائیم ستون سقف مینا — مائیم مدار جمله اشیاء

۱ـ این بیت درمجموعه ۶۱۷ مجلس نیست .
۲ـ وحدت‌هم‌هست
۳ـ خلوت‌هم‌هست
۴ـ هم هست

افلاك و عناصر و موالید
ماثیم بحکم نص توحید

ماثیم محیط مرکز دور
پرگار وجود درهمه طور

دیدیم که کاینات ماثیم
دیدیم کــه مظهر خدائیم

اسماء وصفات حق چو دیدیم
در باطن خویش آرمیدیم

قیوم جهان وعــرش و افلاك
معبود پری وانس لــولاك

هم محدث وهم قدیم مطلق
هــم خورده زباده انا الحق

مائیم وهمای همت ما
پرواز کند زعرش بالا

مصر است وجود جامع مــا
زاطوار حقایق وتجلا

مائیم طلسم گنج معنی
مائیم کلید قفل دعوی

ازجمله مقامها گذشتیم
درکشف وعیان جنید وقتیم

ابن عربی رئیس کمل
فهرست حقایق است ومجمل

تفصیل حقایق ومعانی
مائیم یقین اگر بدانی[1]

خورشید سپهر اولیائیم
اعجوبه کائنات مائیم

جاسوس قلوب عارفانیم
سیاح زمین وآسمانیم

برلوح وجود جمله نقشیم
هم ظلمت ونور ونور بخشیم

روحانــی وعلوی و لطیفیم
جسمانی وثقلی و کثیفیم

کردیم کنون چوجمع اضداد
ازآتش وآب وخاك وازباد[2]

داریم کمال ونقص باهم
دیویم وفرشتهٔ مکرم

مائیم وجود کل موجود
ازخیرو شرو قبیح ومحمود

دریای محیط مشرب ماست
ادیان جمیع مذهب ماست

رندیم وقلندریم و اوباش
معشوقه پرستومست وقلاش[3]

---

۱ ــ این بیت وابیاتآتی ازمجموعه ۴۰۵۷ ملك نوشته شده است .

۲ــ بادیم اشتباه نسخه نویس است .

۳ ــ تا این بیت درمجموعه ۶۱۷ مجلس نیست .

در علم نـه کـم ز پور سینا / در زهد زقدسیان[1] اعلا
فرزند عزیز مصطفائیم / هادی طریق مرتضائیم
مائیم چـو خاتم الولایة / هم مهدی و هادی هدایة
اظهار حقایق است واجب / بر ذمت ما زبهر طالب[2]
قاضی سرای شیخ وملت / معنی طریقت و حقیقت
هم صوفی وشیخ خانقاهیم / هم مرشد سالکان راهیم
در صومعه زاهدیم وخود بین / درمیکده عاشقیم و بی دین
در دیر مغان حریف راهب / مائیم بشاهدان مصاحب
هم چنگ و چغانه[3] و ربابیم / هم پرتو و نور آفتابیم[4]
هم دامن ما تر است ازمی / هم باطن ما پر است ازوی
ماعاشق ورند و می پرستیم / از هستی وزهد خشک رستیم
درطالع مـاست سعد اکبر / کیوان بشرف ممد وغم خور
بر جیس رفیق سهم غیبست / زآن نقد کرامتم بجیب است
پیریم ومرید خواجه اسحق / آن شیخ شهید وپیرآفاق[5]
کـو بود مریـد پیرفانی / شاه همدان علی ثانی
باحضرت قطب شیخ محمود / کونیز مرید پیر ما بود
دادند بحـال مـا شهادت / بردند سعادت شهادت
جان در ره صدق داده از داد / رضوان بروان پاکشان باد
رفتند بسرا دقات علیا / وآنگاه رسید نوبت مـا
درصحبت ما خلیل فرد است / درصف مبارزان مرداست

۱ـ داستان اشتباه نسخه نویس است .
۲ـ این بیت درمجموعه ٦١٧ مجلس نیست .
۳ـ حبابه اشتباه نسخه نویس است .
۴ـ هم نور و خودآفتابیم
۵ـ این بیت درمجموعه ۶۱۷ مجلس نیست .

در کشف وشهود بی نظیر است — برجمله مکاشفان امیر است
مجموع حجابها بریده — از ذل حجاب وارهیده
درعین وصال مست احوال — مستغرق عشق وفارغ البال
قطب است ومحقق‌است وواصل — اهل دل وکامل و مکمل
وآنگاه محمد است عارف — صاحبدل ومرشد ومکاشف[1]
باقی مکاشفان که هستند — درکشف‌وشهوداز‌این‌دو‌پستند
این جمله که گفته شد ز اسرار — ازحضرت حق شناس زنهار
انکار نیاوری برین قول — از وسوسه دورشو به لاحول
هر کس که محقق و مکاشف — باشد بود او زجمله واقف
از شیخ محمد بن قاضی[2] — در گفت حقایقیم راضی
روحش بــه بهشت عدن پیوست — وزقید تن کثیف وارست
اورفته بقای دیگران باد — زاقطاب ومقربان وا وتاد
اعضای همه شدند اشیاء — از عرش مجید تا هیولا
انسان کبیر گشت آنکس — بر جمله محیط شداز آن‌پس
گفتند جمیع شاد و خرم — تا آب ودر خت و آسیا هم
مائیم وجود کل موجود — مائیم زکاینات مقصود

۱ــ درمجموعه ۶۱۷ مجلس این بیت بعداز بیت بعدی‌آمده است.

۲ــ شاید این بیت مربوط به شیخ محمد بن یحیی قاضی‌زاده لاهیجی بقول محرر نسخه باشد .

توضیح۱ــ ازاول تاآخر بیت پنجاه دوم باسم رساله واردات درمجموعه ۶۱۷ مجلس شورایملی است بقیه ابیات ازمجموعه ۴۰۵۷ ملك تکمیل شده است .

توضیح۲ــ بعضی از کلمات که درنسختین لایقرء ویامتفاوت بودند وجه‌مناسب واحسن انتخاب شد .

دربیان آیه‌ئی از کلام‌الله ازمنشآت حضرت سیدمحمد نوربخش ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۳۶۵۴

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین

فمن کان یرجوا لقاء ربــه فلیعمل عملاصالحاً ولایشرك بعبادة ربه احدا ۱۱۰ــ۱۸ مومنان همهٔ لقاء ربه معتقدند شیعه أثناعشریه وشیعه زیدیه ومعتزله لقارا روز قیامت پنداشته‌اند واصحاب باقی مذاهب وارباب سائر مشارب لقارا بر حقیقت خود گذاشته اندعلی کلاالتقدیرین عمل صالح فرموده است تااگر مراد ازلقاء قیامت باشد عمل‌صالح‌سبب نجات‌ازدرکات وموجب رفع‌درجات گردد اگرمرادلقاء حقیقی باشد آن‌هم ازاعمال صالحه حاصل شود امااعمال‌صالحه راظاهریست وباطنی‌جسمی وجانی ظاهر وجسم‌آن ازفقهابایدآموخت امابا‌طن وجان‌آن جزاکابر انبیاء کمل‌اولیاء ندانند فمن‌کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحااشارت بظاهر عمل است‌که آن‌اخلاص است وشناختن اخلاص بی‌مرشد کامل مکمل [1] مکاشف محقق میسرنشود بنابربن معنی همه اهل‌ایمان در شریعت

۱ـ ابیاتی چند ازمثنوی مستزاد چنته (۴۲) بمناسبت نقل میشود .

پیر یعنی آینه و مرآت حق — مظهر تام و تمام ذات حق

جمله — بر اثبات حق

وطریقت مامور و مکلف اند بصحبت ولی مرشد. اما شریعت چنانکه در آیت من یهدالله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشدا و در حدیث من مات و لم یعرف امام

تا نگردی فانی پیر از نخست — هر که هستی‌راه شیطان راه‌تست
کفر در جان تو رست

تا بنگریزی ز شیطان رجیم — ره نیابی برصراط مستقیم
کورمانی و عقیم

ورتو باشی اهل ایمان و رشد — پیر دانا تا الهت می‌کشد
با شواهد با سند

مردحق اصل کمال است ایعزیز — نی چو قلاشان بله بی تمیز
بهر دنیا در ستیز

او خلیفه حق و شاه جان بود — ذات حق را بهترین برهان‌بود
خیر را میزان بود

درمقام قرب او چون لاشوی — پای تا سرآینه الا شوی
فرد و بی همتا شوی

رحمت‌حق گشت‌چون‌زاندازه‌بیش — نقش آن‌شه بینی‌اندرنقش خویش
زین تحقق یافت کیش

روی پاك پیر قبله عالم است — در زمان او صاحب سردم است
راز علم علم است

کشتی نوح است قطب پرهنر — هست پیر از سر دریا با خبر
و ز سرائر پرده در

بلکه او خود کشتی و دریاستی — سر بحر علم الاسماستی
نقطه تحت الباستی

رمز راز اسم اعظم روی اوست — کله سرجمع در جادوی اوست
روی عالم سوی اوست

دست حق در آستین حضرتش — هوش‌های نکته دان در حیرتش
سالك اندر حسرتش

ترك خودکن تا فنای او شوی — او توگردی گر برای او شوی
آشنای او شوی

زمانه‌مات میتة الجاهلیه مذکورند واما طریقت، چنانکه اکابر اولیاء فرموده‌اند:

من لم یر مفلحاً لایفلح ابدامن لاشیخ له فشیخه الشیطان

پیر باید راه را تنها مرو — وزسر عمیا درین دریا مرو

هرکه شد درظل صاحب دولتی — نبودش در راه هرگز خجلتی

* * *

کمال از صحبت مردان توان یافت — در از دریا و لعل از کان توان یافت

دلا در صحبت اهل صفا باش — چو صحبت یافتی اهل وفا باش

تاویل حدیث نبوی ازحضرت نوربخش از مجموعه خطی کتابخانه

مرکزی دانشگاه ـ ۳۶۵۴

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین نستعین‌الله فی کل الامور

سئل رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم این کان ربناقبل ان‌یخلق الخلق؟ فقال‌صلی‌الله علیه واله وسلم فی‌عماء مافوقه هواء وماتحته هواء.

ترجمه این‌حدیث آنست‌که ازحضرت رسالت سئوال‌کردندکه پروردگار مادرکجابود پیش‌ازآنکه خلق‌را بیافریند فرمود که در پوشیدگی بود ساده از تعینات مانند هوا عدم تعینات وسادجینه که واقعا ازحالات ارباب تجلیاتست واعتبار مراد حضرت اطلاقست قطع‌نظر ازقیود کثرت بموجب کلم‌الناس علی قدرعقولهم چون جلافت سائل ظاهرست بهوا تشبیه فرموده وحدیث قدسی‌کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان اعرف‌فخلقت الخلق لا[۱]عرف هم‌مشعر بدان است که در مراتب وشؤنات الهی مرتبه وشانی هست که جمیع ذرات کائنات از سفلیات وعلویات وجسمانیات وروحانیات‌درآن مقام‌محو است حالاواعتباراً وآن‌عالم را هویت غیب وذات‌بحت وحقیقة‌الحقایق وحضرت اطلاق گویند واکابرانبیاء

۱ــ درنسخه لکی ندارد.

وکمل‌اولیاءکه درآن مقام‌رسند محوگردند وفناء فی‌الله ازآن‌حالتست بعدازان فناءفی‌الله چون‌بقاء باللهشعور وادراك پیداآید وتعینات ظاهرگرددابتداء خلقت عبارة ازآنست.[1]

اما آنکه اهل تقلید تصور نموده‌اند درخلقت و وجود وعدم نزد محققان اولیاء غلط محض است کان‌الله ولم‌یکن معه‌شیئی والان‌کما کان مبین این‌معنی

۱ــ قطعه ایست ازمولانا شاه مقصود حضرت صادق عنقا ــ مزامیرحق ٦٤

در نمازی گشت بیخود این فقیر
یعنی ازخود رفت من من‌گشت پیر
شد ز حد ملك امکان دورتر
سینه از اطوار دل پرنور تر
شهپر تجرید در پرواز حق
دیدهٔ جان آشنای راز حق
دل بقاب قرب او ادنی روان
جان ز نور معرفت بی سایبان
تا بمعراج یقین بگشاده پر
فیض از غیب هـویت پرده در
در ظهور آمد بوجه راستین
قبله او تاد عالم **قطب دین**
در تجلی صورت معنی گشاد
شد **جلال‌الدین علی** پیر مراد
پس مرا در وجه من بنمود باز
زد حقیقت نقش امکان برمجاز
وز پی ارشاد با من موبمو
گشت آن پیر حقایق روبرو
صعوه‌ئی شد صید **عنقای** وجود
او سرا پا بود مطلق من نمود
ذکر حق فرمود در حبس نفس
گشت ذاکرجزوجزوش چون‌جرس
تادم او شد دمم در همدمی
یـافتم سیر کمال آدمی
پس شدم بیخود ز خود الله گو
من نمیگفتم من من بـود او
وز دمش الله گو شد هرچه هست
وز سماعش عالمی گردید مست
نقطهٔ پرگار هستی گشت او
دیگرم نبود مجال گفتگو
پس نظر بردیده من دوخت پیر
یعنی از من بگذرو در من بمیر
کم‌کم از خود رفته گم در حق شدم
تا بکلی فانی مطلق شدم
همچنان نقشی‌که گم گردد درآب
بر شکستم در دل دریا حباب
از حقیقت بـاز راندم برمجاز
خویشتن را یافتم اندر نماز
هفت کرت گشت معراجی دلم
باز افکندند در آب و گلم
چله‌ئی اینگونه خلوت داشتم
وز خدا توفیق همت داشتم
همچو ما تابنده‌ئی یابنده‌ئی
گر چو ما یابنده‌ئی تا بنده‌ئی

است کل‌شیئی‌هالك الاوجهه ۸۸ ـ ۲۸ اشارت بمقام فناء فی‌الله است مقامی که تعینات محوباشد از روی حال همین مقام است وازروی اعتبار ذهنی ذات بحت‌بی‌اعتبار صفات غیراین دوصورت که یکی‌مخصوص ارباب کشف‌وشهود است ازکمل‌انبیاء واولیاء ویکی‌مخصوص‌اصحاب فهم ومعرفت است ازاعیان حکما.اگر ازحیثیتی دیگرکسی‌محوتعینات گمان برده است بی‌گمان گمان وی غلط است.

حضرت‌الله تعالی ببرکات انفاس شریفه محققان مکاشف اهل تقلید را بسرچشمه تحقیق برساند بحرمة کمل اولیائه من‌الاقطاب والافراد.

رساله نوریه[1] از حضرت سید محمد نوربخش قهستانی ازمجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ـ ۱۹۹۷

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدبی‌حد وغایت وثنای بی‌عد ونهایت حضرت مطلقه نورالانوار راکه جمیع عقول ونفوس علویه افلاك و ارواح طیبه‌ارباب جذبه وسلاك ازاکابر انبیا وکمل اولیا وسایر قطان اوطان خطه خاك عکوس اشعـه سبحات جمال اوست وصلوات طیبات برقائد جاده شریعت ومـرشد سبحاده طریقت سیدأنبیا محمد مصطفی باد کـــه اقامت دارالاسلام وهدایت هداةانام درقرون ماضیه واعصار

۱ـ این رساله «نوریه» درهامش سبع‌المثانی شیخ نجیب‌الدین رضا بدون تحقیق وتطبیق «چاپ سنگی» بطبع رسیده دربعضی ازجملات‌اشتباهات املائی مشهود ودرمواردی هم افتادگی بنظرمیرسد. درنسخ خطی شماره ۳۶۵۴ و۱۹۹۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تمامی رساله مندرج ودرمجموعه خطی ۴۱۹۰ کتابخانه ملك هم بطور ناقص مضبوط است. تاریخ تحریر نسخه خطی ۱۹۹۷ بنابریادداشت مرقوم درخود نسخه ازسال ۱۸۰۳ تا ۱۰۸۶ بوده وقدیمی‌ترین نسخه موجود است فعلیهذا متن مزبور اصل منتخب‌قرارداده شد. چون درتطبیق با نسخ دیگراشتباهات وتغییراتی‌دراین نسخه دیده شد ناچارآن‌تغییرات برطبق رویه‌ادبی وشیوه مصنف معظم تلفیق وحتی‌المقدور تصحیح گردیدامید است‌که مورد عفو وقبول روح پرفتوح ومقدس مصنف معزز حضرت **سیدمحمد نوربخش** واقع شود .

آتی منحصر براحباب آل اوست .

امابعد شیخ الواصلین مرشدالمرشدین مظهرالمکاشفات الملکیه والملکوتیه مظهـر تجلیات الجبروتیه والاهوتیه مربی السالکین شیخ شهاب الدین ادام‌الله برکات حالاته‌العلیه وتجلیاته الذاتیه والصفاتیه پرسیدازانوار وتفصیل آن واجب نمود چندکلمه نوشتن که سالکانرا درشناختن هرنوری دستوری باشد .

بدان‌ای مرشد سالکان وفقك‌الله‌لکمال‌العرفان‌که نوربسه معنی وارداست وجود وعلم وضیاء.

اول‌مرتبه ازمراتب انوارنور مطلق‌یعنی وجود مطلق وبیاض مطلق وهویت غیب‌است وآن‌نور ازجمیع‌الوان‌واشکال وصوروتمثال‌منزه ومعری‌است.عبارات فصحا واشارات عرفااز بیان‌آن نوربی رنگ وبی‌نشان قاصر است وافهام‌علما وعقول حکمادرادراك [1] کنه‌ذات بحت آن‌نور فاتر .

دوم‌مرتبه ازمراتب‌انوار نورعلم‌الله‌است وآن‌عقل کل وتعین‌اول‌وجبروتست وبرنگ سیاه متمثل میشود . حدیث اول ماخلق‌الله‌العقل واول ماخلق‌الله نوری واول ماخلق‌الله‌القلم که بعبارات مختلف برلسان رسالت [2] جریان یافته عبارت ازآن‌نوراست وخلق‌دراین محل‌بمعنی تقدیراست واین‌نور داناوبینا وشنوا وگویا وتواناست ودراین تعین‌ذات متعالی بهفت صفت کمالی متصف است .

هوالحی‌الذی لایموت و هوبکل شیئی علیم و اذا ارادشیئاً ان‌یقول له‌کن فیکون، لیس کمثله شیئی‌وهو السمیع‌البصیر، وهوعلی کل‌شیئی‌قدیر، همه‌صفات [3] ذاتیه‌آن نوراست وانوار عقول [4] ونفوس علویه فلکی‌اشعه [5] آن‌آفتاب حقیقی

۱ـ ازدرك

۲ـ رسالت پناه

۳ـ بیان صفات

۴ـ علوم

۵ـ که اشعه

است که از روزنهای کواکب سیاره [1] برافلاك تافته وازتابش آن‌اشعه سموات علم‌وحیوة یافته و درتعین [2] ثانی‌آن اشعه‌انوار صفات ذاتیه‌را صفات فعلی [3] و ملکوت علوی‌نام نهاده‌اند . وعکوس آن‌اشعه [4] سماوی براجرام [5] کثیفه سفلی عناصر اربعه وموالید ثلاثه پرتوانداخته است وقوه مصوره هیولانی وقوه مغیره معدنی [6] وقوای [7] غاذیه و نامیه ومولده نباتی وحواس ظاهره حیوانی یعنی‌سامعه وباصره وذائقه وشامه ولامسه وحواس باطنه حیوانی یعنی‌حس مشترك وخیال و واهمه و حافظه وذاکره باسائرقوا وارواح محرکه و مدرکه [8] هیولانی و معدنی ونباتی وحیوانی ونفس ناطقه انسانی را [9] بعضی [10] منور بنورحیوة فقط وبعضی منوربنور حیوة وعلم ساخته است ودراین تعینات ونشآت آن‌عکوس اشعه انوار صفات متعالیه‌را صفات آثاری وملکوت سفلی‌لقب داده‌اند .

سوم‌مرتبه ازمراتب انوارضیاء است وآن بردونوع است حسی ومثالی ، حسی انواریست که درحالت نوم یاغیب یاصحو بحس خیال در عالم مثال مکشوف ومشهود گردد .

بدان همچنانکه آفتاب برزجاجه متلونه متنوعه تابد وز جاجه [11] ازشعاع

۱ـ ثابته وسیاره
۲ـ درین تعین
۳ـ فعل
۴ـ اشعه
۵ـ اجسام
۶ـ مصوره
۷ـ قوت
۸ـ مدرکه ومحرکه
۹ـ انسانی
۱۰ـ بعضی را
۱۱ـ زجاج

آفتاب نوریابد وبر [۱] الوان مختلفه خود برافکند محاذی [۲] عکس اندازدآفتاب جبروت بشعاع ملکوت بـر اجرام شفاف افلاك و کـواکب می‌تابد واز افلاك وکواکب بـرطبقات مخصوصه هـرکدام ازکواکب بالـوان متنوعه [۳] عکس میاندازد . ازکیوان وفلك‌هفتم رنگ‌سیاه وازبرجیس وفلك ششم‌رنگ کبود و ازبهرام وفلك پنجم رنگ سرخ واز خورشید وفلك چهارم رنگ زرد وازناهید وفلك‌سیم رنگ‌سفید وازتیر وفلك دوم‌رنگ‌آمیخته وازماه وفلك‌اول رنگ سبز بظهور می‌پیوندد .

وبدان [٤] ای مرشد سالکان که از تعین اول ومبدا فیضان انوار وارواح تاآخر تنزلات ونشآت انسانی کـه خلاصه اشباح تعین وتشخص لطیف اوست نصف‌دائره وجود که تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من‌کل امر عبارت ازآنست درلیاةالقدر تنزلات بانجام میرسد ومطلع الفجر نصف دایره وجودکه تعرج الملائکة والروح الیه‌فی‌یوم کان مقداره خمسین الف سنه اشارت بدان [۵] است در [٦] یوم‌القیامة ترقیات آغاز میشود وآغاز تـرقیات [۷] آنست کـه بمدد طالع‌مسعود که مظهر عنایت ازلی است باعثه ارادت اولیاءالله که مرشدان راه ومقربان درگاه آن کاملان نـوع انسانند درباطن ظاهر شود وبقوت آن باعثه معنوی طالب قابل بصحبت مرشدکامل‌بکمال‌رسد وازمقتضیات طبیعت‌حیوانی‌و مشتهیات طینت‌انسانی‌روی‌بگرداندو بحکم‌ان‌الذین‌یبایعونك‌انمایبایعون‌الله ۱۰-٤۸ دست اعتصام درذیل دولت‌آن‌کرام زند و بموجب توبواالی الله‌توبة نصوحا از

۱- به

۲- متجاذبه

۳- برطبقات مخصوصه هرکدام ازکواکب بالوان متنوعه .

۴- بدان

۵- بآن

٦- که الی

۷- این ترقیات

جمیع مناهی وملاهی بازگردد وازحول وقوة خود بمقتضای موتواقبل‌ان تموتوا بیرون آید وکالمیت فی‌یدی الغسال‌خود را بصاحب‌کمال سپارد مرشد صاحب کمال که درفقر تمام باشد یعنی‌فاء فقر که نهایت کشف است وقاف فقر کـه نهایت حقایق است وراء فقر کـه نهایت اطوار است پیش‌آن مرشد باشد تاآن بختیار مقبل را ازذل عبودیت بعزالوهیت وازحضیض کبروریا باوج‌کبریا واز مکان ناسوت بمکانت لاهوت رساند واین طریق بترتیب بحکـم اکثریت چنان است که نفس‌طالب مبتدی‌را بعداز تطهیر ثوب وبدن ازتلویث معصیت بآب‌توبه وانابت پاك گرداند ودر اینحال درعالـم مثال از برکت طاعت وعبادت ظاهر ونتیجه لسان ذاکر خانهای آبادان وعمارتهای نیکو وسبزه‌زار واشجار واثمار وفواکه بسیار وحیوانات‌غذائی دیده شود.

اگرخانـه معمور بیندخانه وجود سالك باشدکـه بسبب تقلیل طعام وترك ادخال وترك امتلاءواخلاط فاسده وفضلات زایده مندفـع گشته‌خانه وجود سالك عمارت یافته‌باشد واگر سبزه‌زار بیند زمین وجود سالك‌باشد که بسبب طهارت وذکر وعبادت مروح و مصفی گشته باشد واگر هوای معتدل بیند صحت بدن واعتدال مزاج سالك باشد . گندم وجو وبرنج ارزن ونخود وجـا ورس وذرت وغیرها صورمتمثله ادیان‌ومذاهب وفرائض وسنن‌وآداب شریعت وطریقت باشد.

تشخیص هریك از این حبوبات مناسب حال هر سالك درهـر وقتی معبر فطن‌تواند فرمود وچون هرکدام برهرصفت منحصر نیست تفصیل مناسب ننمود. جوز ازثمره علوم ظاهره باشد فی‌اکثر الاوقات بادام ثمره‌علوم باطنه باشد پسته ثمره‌علوم‌دقیقه ریاضی وموسیقی باشدعنب ثمره‌نماز باشد غالبادوشاب حلاوت آن‌طاعت [1] باشد سرکه مشقت آن‌عبادت باشد شراب مستی ومحبت عشق باشد خربزه‌ثمره کلمه توحید باشد خیارفرحی باشد که بسبب پسندیدن حالی ازاحوال خود درخاطر آیدبباقی بقول صورت خودپسندی است هندوانه ثمره ذکری‌باشد

۱ــ نماز

که بفسردگی گفته‌شود یاتسکین حرارتی باشد یاغلبـه رطوبتی والمعبر یمیزها کمایلیق بحال السالك . سیب وامرود وبه و انار وانجیر وآلو وزردالو وشفتالو وتوت اگرچه منحصر نیست هریکـی برصفتی و بحسب مواسم وطبایـع متناسبه متمثل میگردد . علـی الاجمال ثمرات تسبیح و تحمید و تکبیر وادعیه و اوراد وتلاوت کلام الله وسایر عبادات باشد .

ورد ورياحين وازهارروح [1] وصفای‌اذکار وعباداتی است که بی‌کسالت وکلالت ازسر نشاط تمام‌بدان قیام نموده باشد عطرهای شمایم نسیمی است که ازمقام مشام‌محبت بدماغ‌جان مشتاقان لقامیرسد وچون دراین مرتبه قالبی وذکر زبانی صفای تمام حاصل شود نوری پدیدآید وبرنگ سبزنماید ازبهرآنکه این نورنتیجه اعمالی است که ازاعضاء وجوارح ظاهره طاهره صدور می‌یابد ودر عالم‌عناصر وطبایع رنگ سبزاعم الوان است چون اوراق اشجار ونباتات ابن رنگ دارد و بموجب سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌انفسهم ۵۳ـ۴۲ مناسبت [2] ومطابقت میان آفاق وانفس از جمله لوازم است . دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقمر دارد وفلك قمر ازهمه ادنی‌است بنابرین دومقدمه [3] ارضی وسماوی هویدا گشت که نور سبزثمره طاعت جوارح واعضاست واین طوراول است ازاطوار سبعه این طایفه .

طور دوم تزکیه نفس است ازاخلاق ذمیمه شیطانی وسبعی‌وبهیمی. نفس خبیث تابصفات شیطانی [4] گرفتار باشد اماره است هرگاه که ازصفات سبعی معراگردد ملهمه‌شود ونفس‌ملهمة وقتی که ازصفات بهیمی‌مزکی [5] گردد مطمئنه

---

۱ ـ نسخه اصل فرح

۲ـ تناسب

۳ـ مقدمه

۴ـ شیطان

۵ـ پاك ومزکی

شود [1] ونور کبود که علامت تزکیه نفس واطمینان [2] است دراینحال [3] درعالم مثال بظهور آید ازبهر آنکه درافاق وانفس بعد رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون درعالم ظاهر بعداز دمیدن سبزه اول گل [4] که می‌شکفد کبود است وازسطح زمین بسیار مرتفع نمیشود واز سبزاصفی وازسایر الوان ادنی است بنابر نظم طبیعی [5] هرآینه که درعالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن دراینوقت همین رنگ بظهور تواند آمد .

بدان ایمرشد سالکان اعاذك‌الله من‌الشیطان کـه درمقام نفس قبل‌التزکیه ابلیس به‌تلبیس خواهدکه نارخودرا بصفت نورنماید امانتواندکه آن نارجهنمی خودرا از کدورت پاك ساختن وازجهت فوقانی نمودن . از بهر آنکه‌کدورت عین‌شیطنت است‌وانفکاك‌چیزی‌ازنفس خودمحال است وجهت فوق، محل‌فیضان انوار متعالیه است وکدورت وسفلیت باصفا وعلویت [6] مانعة الجمع است ودر قرآن ازقول شیطان خبرمیدهدکه لاتینهم من‌بین ایدیهم ومن‌خلفهم وعن‌ایمانهم وعن شمائلهم ۱۷ـ۷ ازاین سخن معلوم میشود کـه شیطان ازجهت فوق مدخل ندارد واما ازجهات دیگرمیآید گاه بصورت نورمکدر وگاه مانند انسان وغیره ولیکن وقتی‌که بصورت انسان‌نماید بصورت‌قبیحه انسانی تواندنمود وبصورت[7] احسن نتواند نمود هرچند بمکر وتلبیس همه اعضای خودرا خوب نماید چشم خودرا خوب نتواند نمودن ، یااعمی نماید یااعور یاازرق یااحول ، علی کل

۱ـ گردد

۲ـ اطمینان وتزکیه نفس است .

۳ـ دراین عالم

۴ـ گلی

۵ـ طبایع

۶ـ وکدورت سفلیه باصفای علویه

۷ـ بصورحسنه

حال‌چشم شیطانی که درطور نفس‌اماره روی‌نماید جنیان‌باشند بصورت‌انسانی[1] بغایت کریه منظر یابصورت سهمناك ثعبانـــی یاسایر حشرات مهلکـــه ساری یا آتشهای خراب‌کننده دخانی یاجایهای هولناك ملوث مکدر پروحشت ظلمانی ، ودر اینحالت[2] اگرغول بیندهمه صفت‌کذب وافتراباشد واگر ماربیند صفت‌ریا باشد و یاصفت شهوات حرامی بغایت شنیع یاشخص مرائی . و اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس [3] دنیا میجوید و اگر کلس بیند صفت سمعه باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یابخیلی واگر زنبور بیند صفت‌حسدباشد واگررطیل[4] بیند صفت‌بخل مفرط باشد واگرآتشی بیند کــه خانه‌را میسوزد صفت ظلم‌باشد واگربیند جامــه[5] میسوزد صفت فسق‌باشد واگر بیندکه تن ویرا میسوزد والم‌میرسد صفت کفرباشد واگرخانه تاریك بیند صفت کدورت باطن‌ازلقمه حرام‌باشد واگرخانه ملوث‌بیند صفت محبت دنیاباشدواگر خانه پروحشت وهولناك بیند صفت فساد اعتقاد باشد .

بدان وفقك‌الله کــه فرق میان صفات شیطانی نفس اماره وصفات سبعی نفس‌لوامه آنست که اماره شریر است و فرماینده شر ، یعنی ضال ومضل است ولوامه شریراست امافرماینده شرنیست یعنی ضال‌است ومضل نیست ودرحالتی که اماره تبدیل یابد ولوامه شود کوهها‌نماید بغایت‌بلند ودشت [6] بی‌آب وسبزه وانواع سباع دراین حال دیده‌شود واگــر پلنگ‌بیند وواقعه انفسی باشد صفت تکبراست واگرآفاقی باشد شخصی متکبر . واگریوز بیند درانفس صفت غیظ است یاجبن یاتهور ودر آفاق جبانی که خود را شجاع نماید ولاف‌زند واگر

۱ــ متمثل بصورت انسانی

۲ ــ دراینصورت

۳ــ دین ندارد وناموس

۴ــ ولمك یاغنده

۵ــ جامه را

۶ــ مصحح : بغایت درشت مصطلح نیست(بلند) افتاده بنظررسید و (ر) اضافه است.

خرس‌بیند صفت جرأت‌باشد درفسق وفجور ومعاصـی کبیره ، یا شخصی ناپاك بی‌باك درمناهی وملاهی واگرخوك بیند صفت دیوثی و بی غیرتی باشد یاصفت اباحه یاصفت ارتداد یاشخصی کـه بصفتی ازاین صفات موصوف باشد واگر جدود [1] بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات نـه در طاعات وعبادات واگر روباه بیند صفت مکرباشد یاشخصی مکار واگر خرگوش بینـد صفت حیله‌باشد یاشخصی حیال واگرشغال‌بیند صفت لجاج‌باشد یاتشنیع‌یاغیبت یاسرقت یاخست . واگر کفتار بیندصفت خیانت پنهانی باشد یابهتان یا افتراء ویاغرور یاصفاتی متقاربه بدین‌صفات یاشخصی‌که بیکی‌ازاین صفات موصوف باشد . واگر گرگ بینـد صفت طمع‌باشد یاقطع طریق یاطماع وقطاع یادزدی واگرسگ بیندصفت غضب‌باشد یاشهوت حرام‌یاظالم غضبانی یافاسق شهوانی یاطالب متاع فانی اماسگ ماده البته صفت شهوت باشد یافسق یافاسق زانی واگر گربه بیند صفت حقدباشد یاشخص حقود واگـر موش بیند صفت حرص باشد در جیمع اموال یاحریصی صاحب مال واگـر مور بیند صفت حرص باشد درجمیع مأکولات واگرقمل بیندصفت غم‌باشد واگر برغوث بیندصفت هم‌باشد واگربق‌بیند صفت‌نمیمت [2] باشدواگرذباب‌بیند صفت شکوه باشد واگرعنکبوت بیند صفت جسبوسی [3] باشدواگرلاك‌پشت بیندصفت اهتمام‌باشد درامری ازامور صوری‌واگر خارپشت‌بیندصفت غیظ‌باشد یاصفت غضب یاصفت غیرت‌یاصفت معجبی واحیاناً صفت‌شجاعت باشد یاشجاعی واگر ببربیند صفت‌شجاعت باشد یاظفر یاکبیرالشانی .

باقـی سباع وحشرات همه صور متمثله اخلاق ذمیمه وصفات خسیسه‌اند وصفات‌ذمیمه افراطی بصورسباع هولناك وحشرات زهرناك متمثل‌شودوصفات

۱ـجدونه وخمدونه درکتاب لغت ندیدم جدود مناسب جمله است.

۲ـ نسخه اصل نمیم

۳ـ حسن ظن‌ـ جسبوسی یعنی ریا ونفاق ودورنگی ودوروئی

خسیسه تفریطی بصور سباع ضعیف وحشرات بی‌زهر متمثل گردد ودر حالتی که لوامه تبدیل یابد وملهمه شود جایهانماید از کوه نرم‌تر واز زمین نرم وهموار، هموارتر مانندپشته ودره وانواع بهائم دراین مرتبه دیده‌شود اگرخر بیند صفت شهوت نکاح باشد یاصفات کسالت یاصفت حماقت یاشخصی که یکی ازاین صفات موصوف باشد واگرگاو بیند صفت شره طعام باشد واگر گاو پیربیند طعام‌بسیار خورده‌باشد واگرگوساله بیند صفت اشتها باشد وفکرطعام که هنوز خواهد خورد واگرگاو لاغربیند صفت قلت‌معاش باشد واگرگاو بسیارفربه‌بیند صفت کثرت معاش‌باشد واگرگاو بسیاربیند صفت‌معاش عام‌باشد یااطعمه‌متلونه که درخاطر گذرانیده باشد واگر نخچیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال واجنبیت ازارباب‌کمال یاشخص وحشی‌اجنبی واگرشاخ‌بزرگ یاشاخ بسیار دیده باشد صفت نخوت وزیاده سری‌باشد واگربز بیند صفت نفاق‌یاصفت جربزه باشد یاشخصی منافق یاشخصی‌جربزه، وباقی بهائم ووحوش صورمتمثله صفاتی‌باشد متشابه ومتقارب این‌صفات مذکوره.

ودرحالتیکه ملهمه تبدیل‌یابد ومطمئنه‌شود زمینهانماید نرم‌وهموار که‌قابل زراعت وعمارت باشد وبرطبق موتوا قبل ان‌تموتوا وفات یافتن وغسل کردن وتکفین ونماز وتدفین دراینحال بوقوع پیوندد وبموجب‌من‌مات فقدقامت قیامته بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی وسبعی وبهیمی خلاص یافته، قیامت صغری که یکی‌ازقیامات انفس‌است، قائم‌شود ودربدایت این‌تبدیل بعضی بهائم که درخاصیت بانسان نزدیکترند دیده‌شود مانند اسب واشتر وگوسفند وغیرها. اگراسب بیندصفت‌طاعت‌ونماز باشدونماز فرض رااسب‌مرکب‌است‌وسنت‌رااشترو نافله‌راخری‌که براوسوارباشند وخوش‌رفتارباشد. وگاهی سپاهیان‌واهل‌سلاح‌و گاهی‌مصلیان‌واهل‌صلاح بصورت‌اسب‌نمایدوگاهی‌صفت‌دولت‌ومرادیافتن‌باشد. واگرفیل‌بیندصفت‌تحمل‌وطاقت‌باشدیاصفت‌خلافت. واگرشتربیندصفت‌اسلام‌باشد واگرجهازوباردارد صفت‌قوت اسلام‌باشدواگردرقطاراست‌صفت‌سنت وجماعت

باشدواگرمست باشدصفت‌عشق‌باشد یاشوق یاسکریاوجدووجدان مفقودیاعاشقی یامشتاقی یاسکرانی واگر گوسفند بیند صفت اسلام باشد یاشخص مؤمن اگـر نخجیربیندکه‌رام شده باشد صفت اطاعت ومزیدارادت باشدیاشخصی مجذوب که‌سالك شده‌باشد . اماطیور اگرچه منحصر بریك طوراز أطوار دل‌یایك منزل از منازل نیست چون طیور صور متمثله همـم است وهمم عالیه ودنیه درجمیع مقامات دخل‌دارد ولیکن دراین‌محل بمناسبت سایرجنس حیوان‌نوشته شد .

مرغ‌خانگی‌صرف‌همتست باموردنیه وفکرمعاش وخروس صرف همتست بشهـوات وفکر نکاح وعصفور صرف همتست بمناکحت اقارب وادانی وفکر تقویت شهوت کبوتر صرف همتست بمناکحت اقاصی یاارسال رسل یاذکردل کلاغ صرف همتست به اموردنیا زاغ صرف همتست بامور خسیسهٔ دنیاعکرمهٔ صرف همتست بـاترد دخاطر بامور دنیا کرکس صـرف همتست بمال وجاه دنیا بط صرف همتست بغسل جامـه‌ووضو غاز صرف همتست بغسل‌تن وباقـی مرغان‌آبی صرف همت‌اند بطهارت نفس ازمناهی یاطهارت دل ازملاهی وفکر اشعار ومسائلی که بطهارت وحدت ازلوث کثـرات تعلق داشته باشد . ماهـی مشعری است کـه بتوحید ومعرفت آمیخته‌باشد خفاش صرف همتست بتقلیدات قشریه و فکر اعتقادات رسمیه و استبعاد از حقایق اهل تحقیق بوم‌صرف همتست بدنیا و استبعاد از اولیاء و اهل عقبی و فکر خرابی و هلاکت کبك صرف همتست بـامور معاش وفکـر حلال خوردن تیهو صرف همتست به‌حیل درمعاش هدهدصرف همتست بارسال‌رسل ورسالت وقرب‌جستن‌بسلاطین ظاهر یاباطن واصلاح ذات‌البین سارصرف همتست بفصاحت وتعلیم وتعلم‌علوم ومعارف طوطی‌صرف همتست بتقریرمعارف وتعلیم وتعلم‌علوم طریقت وحقیقت کلنگ‌صرف همتست بکسب‌حلال‌وتجارت‌وضیافت واطعام‌کوف صرف‌همتست بذکروسهر وانزواصعوه صرف‌همتست باموررشاقه‌فوق طوق‌لکالك صرف همتست بحصول مال وغلیواج صرف‌همتست بطلب‌دنیا ومال‌حرام [1] تذرو صرف‌همتست

۱ـ جوجه صرف همتست بطلب دنیا ومال حرام

بمال حلال خطاف صرف همتست باسفار بعیـده وحج نعامه صـرف همتست بمحافظت خوداز خصماء وتدبیرات خطا بوتیمار صرف همتست بتقلید واستبعاد ازتوحید بلبل صرف همتست بعشق وسماع وموسیقی وفاخته صرف همتست بطاعت وتصفیه وذکردل موسیچه صـرف همتست بقناعت وموانست ومواظبت برذکـر وعبادت قمری صرف همتست باذکار اطواردل وصفای خاطر بازصرف همتست بامورعالیه روحانی ودعوت قابلان . شاهین صرف همتست بامور طریقت وارشاد سالکان چرخ صرف همتست بامور شریعت وتعلیم آداب آن باشه صرف همتست برعایت اسلام عقاب صرف همتست بامور ملکی . دال صرف همتست بریاست وسرداری قومی همای صرف همتست بریاضت یاطور خفی از اطوار دل یاجبروتی سیمرغ صرف همتست به تجلیات ذاتی وفناء فی الله ورسیدن بعالم لاهوت ومقام قرب حضرت رب الارباب علیهذا سایرالطیور.

ودر این مرتبه نفس مطمئنه از نباتات ومعادن بعضی دیده شود مانند کلم شلغم وکرفس [1] وچغندر وسیر وپیاز وغیرها یعنی ازهرنباتی که در عرف عام بیخ آن نبات ازاغذیه ومطعومات باشد.

گاهی که آنرا مطبوخ بیند مناسب نفس مطمئنه باشد واگرخام بیند مناسب سایر نفس مثلاً اگر نبات مهلکهٔ زهردار بیند اصولا کان اوفروعاً صورت اقوال و افعالی باشد که از اوصادر شده وسبب هلاك مؤمنـی گردد وآن نوع نبات صور متمثله صفات نفس اماره باشد واگر ترب بیند صفت استخفاف واهانت باشدوازنفس لوامه منبعث باشد واگر پیازوسیر خام بیند صفت خبیث وگفتن عیب وفحش وشتم [2] باشد واین هردو ازصفات نفس لوامه باشد واگر سیروپیاز مطبوخ بیند صفت نهی منکر ومنع کردن از اقوال قبیحه باشد واگر کلـم خام بیند صفت مداهنت ومساهلت باشد واگرمطبوخ بیند صفت ... شفقت باشد [3] واگرشلغم خام

۱ ــ گرز

۲ ــ ستم

۳ــ مصحح : قبل از شفقت مفهوم نشد

بیند صفت ضعف وزبونی باشد واگرمطبوخ بیند صفت تواضع باشد واگر کرفس خام بیند صفت عناد باشد یاصورت رجولیت واگر مطبوخ بیند صفت اذعان[1] وملاطفت باشد یاقوت پشت وگرده واگــر چغندر خام بیند صفت برودت کلام باشد واگرمطبوخ بیندصفت ملایمت کلام باشد واین هرچهار یعنی چغندر وشلغم وکلم وکرفس دروقت خامی ازصفات نفس ملهمه باشند ودروقت مطبوخی ازصفات نفس مطمئنه. وهم در این مرتبه نفس مطمئنه بعضی ازمعدنیات دیده شود مانند آهك وگچ وزاج ونمك ونفت ومس وسرب وقــلع وکبریت وزرنیخ و نوشادر وتوتیا وغیرها آهك خام صفت قساوت باشد اماسوخته صفت مواظبت ومداومت ذکر باشد گچ خام صفت تعطیل وبیحاصلــی باشد اماسوخته وکوفته وبیخته وساخته صفت نفی خاطر وثبات قدم وکسرنفس وصفای باطن باشد زاج صفت خداع وحقد وحسد وبغض باشد نمك صفت ادب وتادیب وتربیت وتواضع وخضوع وخشوع ومروت ورفق باشد نفت عشق مجازی باشد مس صفت استعداد سلوك ومشرب باشد تنقیه مس ازسواد صفت تزکیه نفس باشد ازکدورات رسوم وعادات سرب صفت کسالت ومساهلت باشد امامنقــی صفت قبول نصیحت باشد قلعی صفت لینت[2] ومداهنه وتملق باشد .

اماتنقیه یافته صفت قابلیت تربیت باشد کبریتین صفت عزلت وخلوت باشد امار وح کبریت صفت تصفیه دل باشد زرنیخین صفت سهروقیام لیل باشد اماروح زرنیخ صفت تجلیه سرباشد نوشادر صفت جوع و اصلاح ذات البین و ملایمت باشد اماروح نوشادر صفت تجلیه روح وتجرید باشد توتیا صفت صمت وحبس حواس ظاهر باشد اما روح توتیا صفت نفی خواطر و تفرید باشد اکسیرصفت مرشدیت ومعرفت قابلیت هرطالبــی باشدکیمیا اکسیــری صفت تربیت سالکان وتبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده باشد .

۱ــ اذخان

۲ــ لئیمیت

بدان عرفك‌الله بحقايق الاشياء کـه ترقی سالك درطور نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که‌درشهر بدن‌داروغهٔ شیطانست‌صفت‌ناریت براوغالب است وچون از صفات ناری تنزل نماید ولوامه شود صفت هوائیت براو غالب شود وچون ازصفت‌هوائی‌تنزل نماید وملهمه‌شود صفت‌مائیت براوغالب‌شود وچون ازصفت‌مائـی تنزل‌نماید ومطمئنـه شود صفت ترابیت براو غالب شود وتمکین یابد و بصفت تواضع و وقار وخضوع وخشوع موصوف گردد وچون صفات شیطانی وسبعی وبهیمـی بصفات انسانی مبدل شده باشد در این مقام اشخاص انسانی ازمردم مؤمن وپرهیزگار ونیکوکار واهل‌خیرو صلاح وطهارت وعبادت وکسانی که ارباب نفوس مطمئنه باشند بسیار دیده شود .

بدان طهرك‌الله کـه چون نفس ازاخلاق ذمیمه مزکی گشت قابل خطاب یاایتهاالنفس‌المطمئنة ۲۷ــ۸۹ شود بامر ارجعی الی ربك راضیة ۲۸ــ ۸۹ مؤتمر شده‌بدل‌که مربی اوست‌بازگرددوباخلاق‌حمیده‌محلی‌گشته درسلك‌قوای روحانی بحکم فادخلی فی‌عبادی داخل‌ومنسلك گرددوچون ازصفات خودفانی وبصفات دل‌باقی گشت‌اورادل‌دانیم ودیگرنفس نخوانیم‌وچون ازملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود ابواب سماوات بروی گشود وبموجب فادخلی جنتی ازاهل جنان گشت وبسعادت نجات فائـزشد یقین بدانکه نجات واقعی‌مر انسانرا بدین نهج میسر شود .

اماآنکه طایفهٔ مرجئه و واعظان نادان عوام واهل اسلام را بهذیان بزیان برده ومغرور گردانیده‌اندکه باوجود اخلاق ذمیمه واعمال قبیحه به بهشت توان رسید کذب صرف وافتراء محض است.«نظم»

رنـج بردم روز وشب عمردراز　　تابصد زاری دری کردند باز
توبدین زودی بدین درکی رسی　　وزنخستین پایه برسر چون رسی

طورسیم تصفیه قلب است باخلاق پسندیده یعنی‌حکمت وعفت وعدالت وشجاعت وسخاوت وکرم‌وجود وسماحت واحسان‌ولطف وفتوت‌وعطا ومروت

ووفا ومحبت ورفق وشفقت وعفوو مرحمت وتواضع وعلم وحیاوبشاشت وورع وتقوی وعبادت وطاعت وغیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بصیقل ذکرلااله الاالله زنگ غبار و کدورت علائق وعوائق از آئینه دل زدوده شود وانواع روح وصفا ونور وضیاء روی نماید اخلاق حمیده جبلی و اوصاف پسندیده اصلی در صورمعدنیات شریفه وجواهر نفیسه دیده شود مثلاً اگرنقره بیند صفت صدق باشد وزر اخلاص ودرو مروارید حقایق توحید لعل حکمت الهی ومحبت حقیقی وبیجاده حکمت هیوی ومحبت آثاری بلور حکمت طبیعی وشاعریت وزمردعفت لاجورد ورع وتقوی فیروزه طاعت و عبادت یاقوت عدالت عقیق شجاعت کهربا ریاضت آهن وفولاد قوای باطن مقناطیس محبت ومناسبت الماس حدت وفراست وامعان نظروغیرت زجاجه رقت قلب واقتباس نورتجلی وسکرمینا رقت فهم وصفای ذهن پادزهر توبه و انابه ذهبة فصاحت وبلاغت ومعرفت ونصیحت وکرامت یشب قوت حوصله وطاقت ریاضت جزع وقار ورسوخ باطن چینی معرفت یقینی ومشرب حقایق عیانی سنباده استقامت سنگ قمر [1] مجاهده مرقشیشا و مغنیسا ثبوت قدم درخدمت وطاعت حجرالیهود اختفا وقبول مذلت حجرالحیه خمول وترک ریاحجرالمحیی سهر وترک لذات حجرالدم جوع وترک شهوات حجرالذئب ترک طمع وقطع نظر ازخلق حجرالقمر قوت ذکردل سنگ یرقان مخالفت نفس وهوا سنگ عقاب ترک طول امل و ذکر موت حجرالنبی قوت ذکرخفی حجرالنارجدوسعی درریاضت حجرالقبورمعرفت لفظی وتصوف علمی طلق علم طب وحکمت طبیعی مردارسنگ قناعت وترک تنعم سیماب حیاء واخفای فضائل وترک شهوات بدان وفقك الله للتمیز که حصراخلاق برمعدنیات و حصرمعدنیات براخلاق لازم نیست برسبیل اکثریت چنین نماید که لعل ویاقوت و عقیق دل باشدو کهرباسر، وزجاجه متلونه اطواردل ونقره مسکوك رواج وشهرت

۱ــ س. ۸۵

وزر وقار و تمکین و عزت والباقی علی هذاالقیاس و هم درطور دل در اوایل روشنیها نماید ودرلباس محسوسات سفلی ناری مانند شمع و چراغ و قندیل و فانوس و مشعل وآتشهای مفیدپزاننده[1] صافی ازدود وکدورت وآن آتش جوع باشد وآتش ریاضت وآتش ذکر وآتش شوق وآتش عشق وآتش وجد وغیره اماشمع اثرنور شریعت باشد وچراغ اثرنورطریقت یادرلباس محسوسات‌علوی نوری مانند شهب ثوابت وماه وکوکب وچون صفای ریاضت زیاده شود نور دل زیاده و دیده شود وبرنگ سرخ و رعایت صفا بی‌لباس شمعی و چراغی و آتشی وکوکبی وآن نور منور بحسب قابلیت واستعداد وقوت وضعف مزاج و صحت وسقم دماغ سالك وحضور و تفرقه خاطر در قلت وکثرت وصغروعظم متفاوت نماید و چون سالك اهل صفا و نوربین شد نور طاعات و عبادات و اخلاق وصفات مرضیه مشاهده نماید مانند نوروضو ونور نماز ونورذکر ونور روزه و نورزکوة ونورحج و نور تلاوت قرآن ونورتسبیح ونورتکبیرونورتهلیل ونور تحمید ونورتمجید ونورسایرعبادات ونور امانت ونور زهد و نورتوکل و نورقناعت ونورصبر ونوررضا ونورشوق ونورذوق ونورعشق ونور محبت ونور اخلاص و نورسایر اخلاق وصفات روحانی را بنحوی که هرنوری بکیفیتی و و خصوصیتی ممتاز از نـور دیگر چنانکه گفته شود مشهود خـواهـد شد انشاءالله تعالی .

بدان عرفك الله بحقایق الاطوار القلبیه ودقایقها که دلهای نوع انسان متفاوت است بعضی مرده‌اند وآن دل‌کفره است آیه اموات غیراحیاء از حال ایشان خبر میدهد یعنی اگرچه بظاهرزنده‌اند لیکن چون دل ایشان مرده است بحقیقت مرده‌اند چون بحکم حدیث ان فی‌جسدابن‌آدم‌لمضغة اذا صلحت صلح سایرالجسدواذا فسدت‌فسد سایرالجسد الاوهی‌القلب.صلاح وفساد مملکت بدن

۱ــ پزانند .

منوط بصلاح و فساد دل که تخت پادشاه روح است میباشد پس انسان باید که سعی و اجتهاد در عمارت دل نماید و دل بحیواة طیبه ایمان و علم و معرفت زنده گرداند و بامداد طبیب حاذق که مرشد کامل است وادویه واشربه ذکر و عبادت وطاعت واحتراز ازمناهی وملاهی از امراض نفاق وخداع وسایر اخلاق ذمیمه دل را برهاند تا از زمره فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ۲-۱۰ خلاص حقیقی یافته باشد وازخواب غفلت و عادت عوام دل را بیدار سازد تا درسلك الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا منسلك نباشد ودیده دل را بکحل الجواهر مکاشفه ومشاهده بمکحله مجاهده بوراثت ماکذب الفواد مارأی مکحل گرداند تا بصفت لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ۴۶ ـ ۲۲ موصوف نبود آنگاه کبوتر دل ازقفس باطن سالك برطبق ولجوفه زیز کزیز المرجل بآواز بلند ذکر تواند کرد چنانکه گوش همه کس بشنود .

بدان ثبتك الله علی الاطوار که چون دل از هلاکت کفر وضلالت رهیده بحیات ایمان و معرفت رسید و مرض نفاق و شقاق بصحت صلاح ووفاق مبدل شود و از خـواب غفلت بسبب موتوا قبل ان تموتوا انتباه یابـد وازاعماء محبت دنیا بنصرت ارادت اولیاء به بصیرت بی اعتباری حطام دنیا وصول یابد وپنبهٔ غرور از گوش دل برعایت اوامر واشارات معنوی بیرون آرد وازبکم رعونت وریامبرا[1] گشته پیوسته بذکر الله مشغول باشد تاصفای دل زدیاشود ازطور دل بطور سرترقی نماید ونورسرخ اگرچه منور است بنور زرد که اصفی ازنور سرخ است مبدل گردد

طور چهارم : تخلیه سراست ازجهالت واعتقادات فاسده واراجیف قشریه وخواطر صوریه ویاغیر هویت . چون سر بنور معرفت وعلوم حقایق منور ومزین گردد بذکر هویت غیب چنان مشغول گردد[2] که بیادغیر نپردازد وجمعیت خاطر وصفای باطن بکمال رسد ونور زرد بنور سفید که اصفی ازنور زرد است مبدل

۱ـ معرا

۲ ـ شود

گردد وازطور سربطور روح ترقی کند [1]

طور پنجم : تخلیه روح است از دنائت همت بعلوهمت و از تقید بعالم سفلی بطیران درعالم علوی . چون شاهباز روح بال همت برگشاید وتانهایت ملکوت طیران نماید وازقیود کثرات خلاص یابد :

طور ششم که خفی‌است حال‌وی شود وجمیع اطوار متلونه دررنگ‌سیاه مضمحل گردد وجمیع تعینات متکثره دروحدت عالم جبروت داخل گرددانگاه طاوس‌خفی باجنحه‌شوق ومحبت درفضای بی‌منتهای عالم جبروت طیران‌فرماید وعرش ومافیها درتحت اقدام آن‌کرام بماند .

طورهفتم: غیب‌الغیوبست چون طائرخفی‌درطیران‌عالم‌جبروت‌بسرحد عالم لاهوت‌رسدفنایابدوعنقاصفت‌بلامسمی‌گرددواز‌تعین‌جسمانی‌وروحانی‌بکلی‌منسلخ شود واز قید بشریت خلاص گشته خلعت الوهیت پوشد وبقاءبالله یابد دراینحال باتفاق جمیع رجال از اصحاب مذاهب وارباب مشارب خدا دانی وخدا بینی مسلم ومیسر گردد . چون‌باجماع ادلهٔ ارباب بینش‌یعنی انبیا واولیاء واصحاب دانش‌یعنی حکماء وعلماء حضرت عقل‌اول یعنی حضرت علیم‌حکیم بذاته‌ولذاته وازلاً وابداًوسرمداًدانا وبیناست‌لاتاخذه‌سنةولانوم‌یعنی‌من‌غیرفترةوغفلةهرقطره از قطرات ارواح اعیان ثابته‌مظاهر تجلیات وقتی‌که بموجب لی‌مع‌الله وقت‌لایسعنی فیه‌ملک‌مقرب ولانبی مرسل دربحر احدیت مستغرق ومستهلك‌شودچنانکه ازجمیع صفات حتی‌العلم والحیوة منخلع گردد وفنای فی‌الله‌که نزدمحققان اولیاءمتداول ومتعارفست عبارت ازچنین محوی است‌وچون ازاین فنای‌حقیقی واحدیت‌صرف ببقاء بالله‌رسد وبشرف علـم وحیات بیمثالی ولونی وصورتـی مشرف گردد [2] و آنحضرت نور الانوار بی رنگ وبی نهایت باشد وحضرت علمی وتعین اول

۱ـ نماید

۲ـ وصول یابد

واحدیة الجمع آنست آخر حضرات جبروتی اول تنزلات لاهوتی است وچون واصل بسبب بقای بالله دراین عالم قدم نهد وخودرا بصفات الوهیت متصف بیند اگرمن رأنی فقدرای الحق گوید حق گفته باشد . «نظم»

قطره چون در بحر کل افتاد وشد فانی ز خویش

اسم اعظم خوان دگر ویرا وبحر بیکران

نص قاطع کلام‌الله براین معنی شاهداست که حضرت موسی درشجرۀوادی ایمن نورتجلی مشاهده نمود وازشجردر آن‌حین که مظهرتجلی بود ندای انی اناالله رب‌العالمین شنود واین قصه درقرآن مکرر مذکور است کماقال حکایته عن موسی: قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبراوجذوة من النار لعلکم تصطلون ۲۹ ــ ۲۸ فلما اتیهانودی من‌شاطئی الوادالایمن فی‌البقعة المبارکة من‌الشجرة ان‌یاموسی انی اناالله رب‌العالمین ۳۰ــ۲۸ چون حضرت موسی نورتجلی درشجره دید وندای انی اناالله از شجر شنید یقین شد که شجره مظهر تجلی است وانی اناالله سخن حقتعالی است بنابرین مقدمه شجره وجود انسانی که اشرف واکمل ازنشات معدنی ونباتی وحیوانی است اگرمظهر تجلی بشود عجب نباشد وحدیث قدسی : لایزال العبدیتقرب الی بالنوافل حتی احبه واذااحببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق دلیل صریح است برانکه بنده بکثرت طاعت و عبادت و مجاهدت و ریاضت مظهر تجلی میشود . قاضی ناصرالدین بیضاوی درکتاب طوالع درضمن دلائل عقلی برذات وصفات متعالیه سپرانداخته میگوید که: والاطناب فی‌ذلك قلیل الجدوی فان کنه ذاته و صفاته محجوب عن نظرالعقول اللهم ارحمه لانه من‌العلماءالربانیین المنصفین المعترفین بان العقل الجزوی اذالم یکن مویدا بانوارا لتجلیات الجبروتیه قاصرعن معرفة ذاته وصفاته . «حدیث نبوی» اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظربنورالله مؤیدعین معنی است که دیده بصیرت مؤمن هرگاه بنور حضرت‌الله منورگردد بر مغیبات تطلع تواند نمود بلکه صفات متعالیه حضرت حق‌را مشاهده تواند فرمود

بعضی جهال که ازالفاظ و عبارات عربیه چیزی آموخته‌اند و در ملازمت ظلمه وامراءِ دین‌خودرا بدنیا فروخته اختلافات فاسده و تعصبات فاسده درمیان امت حضرت‌رسالت(ص)انداخته‌اند وبدان‌سبب خودرامتعین ومشهورساخته‌اندچنانکه درحدیث ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر وجه‌شبه رؤیت حسی‌را داشته‌اند وحال‌انکه‌جمیع کاملان‌نوع‌انسان که‌ارتکاب‌ریاضات‌شاقه‌می‌نمایندگفته‌اند مقصود آنست که دیده دلرا بنور کشف وشهود منور سازند تاازتجلی بهره توانندیافت. اگربدیده حسی مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میسرشدی هرکه ذوحس است از مؤمن وکافر توانستی مشاهده آنجمال نمودن چون‌همه کس نمیتواند مشاهده نورتجلی نمودن محقق‌شد که حس وعقل از مشاهده وادراك آنحضرت قاصرند بلی‌وقتی که بصربنور بصیرت منور ومؤید گردد درحالت صحو کل‌اولیاءمعاینةً جمال‌حضرت‌لایزال‌را می‌بینندامااز‌این‌نوع‌تجلی‌رؤیت حسی‌لازم‌نمیاید بشهادت شاهدین‌عادلین‌یکی آنکه درآنوقت‌دیگری‌از ارباب‌حاسه‌باصره‌حاضرباشدنمی‌بیند دوم‌انکه‌اگرآن‌صاحب‌تجلی درآن وقت حاسه باصره‌را به‌بندد وهمچانکه باصره گشاده میدید بسته هم می‌بیند بنابرین معنی‌معین‌شد که آن بصیرتست که ازروزن بصرمی‌بیند بی‌روزن بصر هم می‌بیند وآنکه اهل‌بهشت حضرت حق‌را بیند ازآن جهت است که بموجب یوم تبلی‌السرائر بصیرت باصره ایشان باشد ووجه‌شبه حدیث ستروون ربکم نزد محققان اولیاءِ تحقق رؤیت است نــه حسیت رؤیت . وطایفه قشریه که‌از حقیقت او خبر ندارند بعضی رؤیت‌را حسی پندارند وبعضی محال میدارند ونزد اهل تحقیق هردو فریق اگرچه درعلوم صوری ماهراند در معرفت اشیاءِ سبب اقوی رؤیت است و علماء رسمی که درمعرفت‌الله خوض‌می نمایند از رؤیت محرومند و نزد محققان مکاشف آن اختلاف است چون رؤیت وقتی‌میسراست که بصیرت بصرگرددیعنی دیدهٔ سر دیده‌سرشود ودیدن ذات‌بحت بموجب لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار محال است بنا براین مقدمه آنکه گوید میتوان دید راست گوید یعنــی بچشم خدابین که ماکذب الفؤاد ما رای

عبارت از آنست

آینه دل چون شود صافی وپاك　　　نقشها بینی برون از آب وخاك

هم به بینی نقش وهم نقاش را　　　فرش دولت را وهم فراش را

یعنی مراتب آثار وافعال وصفات وذات مع‌الصفات .

وآنکه میگوید نمی‌توان‌دیدهم راست‌گوید یعنی ذات‌بحت‌راکه غیرفنای صرف درآن مرتبه محال محض است .

حضرت‌ولایت ومنبع‌هدایت شاه‌اولیاء علی‌المرتضی سلام‌الله‌علیه میفرماید که رأیته‌فعرفته‌فعبدته‌لم‌اعبد رباًلم‌اره . رؤیت‌را بمعرفت‌مقدم داشته‌است تامحقق داند که معرفت کامله موقوف برمقدمهٔ رویت است واین طور معرفت مخصوص مجذوب سالك‌است وحضرت خاتم‌الانبیاء وسیدالاولیاء هردومجذوب سالکند . اماطور سالك مجذوب برعکس یعنی اول عبادتست آنگاه معرفت آنگاه‌رویت. علی‌کل حال‌ارباب کمال مظاهر تجلیات جمال وطایران سرادقات جلال‌باشند وایشان اکابر انبیا وکمل‌اولیایند علیهم‌السلام چون دراین زمانه که زمان ظهور ولایت است واکثـــر از اهل اسلام ازعلماء وعوام‌معتقــد اولیاء الله‌انــد وائمه مکاشفات ومشاهدات وتجلیات ذات وصفات وباقی کمالات این طایفه هرگاه که‌شمه‌ئی‌از کرامات ومکاشفات ومشاهدات دیده‌شودمسلم‌میدارند وهم[1] جمهور خواص وعوام برآن مصروفست که بصحبت یکی‌از اولیاء برسند [2] واز احوال ومقامات این طایفه‌محظوظ شوند وهمچنین‌اکثراهل زمانه طالب‌اهل دلندومعتقد ومستعد وقابلند بدلائل بسیار برجواز تجلیات حاجت‌آن باشدکه مراتب تجلیات را معین ومبین باید ساخت تا سالکان راه و مقربان درگاه در میدان معارف وحقایق تجلیات توانند تاخت .

بدان اریك‌الله حقایق الاشیاء کماهی کـه اگرچه تجلیات لایتناهی است

۱ــ مصحح : از « هرگاه » تا (هم) درنسخه اصل نیست وبنظر رسید که لازم است درنسخه بدل هم هست

۲ــ رسیده

اما ازروی کلیت چهار نوع است آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی . وتجلیات آثاری آنست که بصور جسمانیات متمثل نمایند ازبسایط ومرکبات وعلویات وسفلیات ازمحدب فلك‌الافلاك تا مرکزخاك بهرصورت که حضرت حق‌رابینند و در حین رؤیت داند که حق‌است تافنا یابد از تجلیات آثاری باشد واز جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی درصورت انسان مشاهده نمودن اکمل است وتجلیات افعالی آنست که به صفتی ازصفات فعلی‌مانند خالقیت رزاقیت یعنی از صفات ربوبیت بهرصفت که منجلی شود غیرهفت صفت ذاتی آنرا تجلیات افعالی دانند وتجلیات صفاتی آنست‌که بصفات ذاتی حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید و متکلم متجلی شود . وتجلی متفاوتست اگر حضرت حق‌را بیند تجلی‌است اما اگر مظهر حق شود یعنی خودرا بیند که حضرت حق‌است اکمل واعلاست و در جمیع مراتب تجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی حضرت حق‌را دیدن یامظهر حق شدن جایز است. اگرحق را ازخود دور میدانی و نحن اقرب‌الیه من‌حبل الوریدبخوان واگراشیاء را ازآن دورمیدانی هوالاول والاخر والظاهر والباطن بدان . «نظم»

بمرآت وجود جمله ذرات — دویدا بین جمال حضرت ذات

الاانه بکل شیئی محیط ۵۴ ــ ۴۱ وقتی مشاهده فرماید که جمیع حجب ارتفاع نماید .

بدان کشف‌الله‌غطائك که‌حجاب‌بردونوع‌است‌ظلمانی‌ونورانی‌حجاب‌ظلمانی ازعبداست مانندا‌خلاق‌ذمیمه‌واعمال‌قبیحه‌واعتقادات فاسده‌وعلائق‌وعوائق‌واشغال صوری وغیرها وحجاب نورانی‌ازرب است‌یعنی آثارحجاب افعال است‌وافعال حجاب صفات است وصفات حجاب ذات‌کماقال المحقق:

جمالك فی‌کل الحقایق سائر — ولیس له الا جلالك ساتر

«نظم»

بزیر پردهٔ هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان
چوبر خیزد ترااین پرده ازپیش نماند نیز حکم مذهب وکیش
من وتو چون نماند در میانه چه‌مسجدچه‌کنشت چه دیرخانه

اگر واحداً واحداً درتعینات عالم اجسام تجلی‌شود آن‌همه تجلی آثاری است امامرتبه اعلی درمراتب تجلیات آثاری آنست که جمیع صور عالم‌اجسام بدفعة واحدة حضرت حق بیند آنگاه تجلیات افعالی روی نماید وآن بر انواع است وقتی به هرصفتی مانند وهاب یاخلاق یارزاق منفرداً تجلی فرماید و وقتی صفات متعدده معا تجلی فرمایند و وقتی صاحب تجلی مظهر صفتی از صفات افعالی شود وآن فعل‌از اوصادر شود یعنی اشیاء بیافریند و اشیاء را رزق دهد وبمیراند وزنده گرداند و وقتی مظهر صفات متعدده شود یعنی هم خالقیت و هم رزاقیت وهم‌قاهریت وهم‌غافریت وغیرها. واکثر اوقات تجلیات افعالی متمثل بانوار متلونه نماید ودرجمیع الوان تجلی می‌فرماید یعنی سبزو کبودوسرخ وزرد وسفید وآمیخته. بدان عرفك‌الله مراتب الانواروالتجلیات که میان انوار متلونه وتجلیات متعینه عموم وخصوص من‌وجه است یعنی لازم نیست که تجلی البته درلباس نوری‌ملون‌باشد تجلی‌نوری میباشدونجلی صوری میباشد و تجلی ذوقی میباشد وتجلی ذاتی میباشد ولازم نیست که هرنوری تجلی باشد ای بساعالمهای نور که دیده‌شود وآن تجلی نباشد نور طاعتی باشد یانور خلقی یا نوریکی از انبیا واولیاء .

علامت تجلی یکی ازدوچیز است .

چانکه گذشت یافنا یاعلم به‌تجلی درحین تجلی‌یکی‌از آن دوعلامت درهر نشأة‌که یابی بدان‌که تجلی است امادر مرتبه خود آثاری مرتبه‌ئی دارد وافعالی مرتبه‌ئی وصفاتی مرتبه‌ئی وذاتی مرتبه‌ئی هرکه صاحب اصول است بایدکه مقام شناس باشد ومامناالاله مقام‌معلوم ۱۶۴ ـ ۳۷ را نصب‌العین خودسازد تاازخطا وخلل وسهووزلل محفوظ‌باشد. امامرتبه اعلی در مراتب تجلیات افعالی آنست

که‌جمیع صفات متکثره افعالی‌درلباس انوارمتلونه‌دریاهایاعالمهای بزرگ‌نماید ودرآن دریاهاوعالمها به‌سنین‌ربوبیت‌سالهای بسیارسیاحت‌یاسباحت‌نماید آنگاه تجلیات صفاتی روی نماید وآن برانواع است حیی وعلیمی وسمیعی وبصیری وقدیری ومریدی ومتکلمی وقتی هرصفتی ازاین صفات منفردا تجلی‌فرمایدوقتی جمیع صفات ذاتیه دفعتاً واحده‌تجلی فرمایند ووقتی‌درلباس نورسیاه تجلی فرماید وجمیع تعینات ملکی وملکوتی وجبروتی وکثرات جسمانی و روحانی دروحدت آنحضرت محاط وآنحضرت برهمه محیط مشاهده‌افتد وآنـرا عالـم جبروت واعیان ثابته و واحدیة وجمع الجمع خوانیم ووقتی برصرافت خود تجلی فرماید یعنی نور بیرنگ بی‌نهایت بـی‌کثرت تعینات مگرتعین علمی وبس‌یعنی صاحب تجلی خودرا بیند که حضرت حق‌است وهیچ تعینی ورنگی ونهایتی ندارد وغیر اونیست وهمه‌اوست وحضرت‌کل وحق‌مطلق است ودرآن وحدت بسنین الوهیت سالهای بسیار بلکه ادوار واکوار بماند وآن مرتبه‌اعلی باشد درمراتب جبروتی وتجلیات صفاتی وآنرا احدیة الجمع وذات مع‌الصفات خوانیم آنگاه تجلی‌ذاتی روی نماید وآن عبارت از فنای صرف است یعنی صاحب تجلـی چنان محوو مضمحل ومتلاشی شودکه ازاو هیچ‌باقی نماند وهیچ‌شعور نداشته‌باشد . که اگر شعوروعلم باشد چون‌عالمیت مقتضی معلومیت است هرگاه که‌علم‌باشد اثنینیت باقی‌باشد ووحدت صرف ووجود مطلق‌نباشد. بنابرین مقدمه معلوم‌میشود که‌ذات بحت‌را دیدن محال است ازبهرآنکه ذات‌بحت درخارج وجود ندارد امریست اعتباری ووجودیست ذهنی‌چون ذات حضرت حق‌معرا ازصفات کمال‌درخارج محال‌است وذات حضرت حق‌همیشه فی‌الواقع متصف بصفات‌کمال‌است وچون ذات بحت درخارج موجود نیست هرآینه کـه دیدن‌او محال‌باشد بنابرین معنی فنای صرف‌راتجلی ذاتی‌میگویند چه‌آن اثرذات بحت است‌که صاحب تجلی‌را فانی‌صرف ومحو محض میگرداند .

بدان افناك‌الله‌بجمیع مراتب الفناکه فنالایتناهی است ازبهرآنکه تجلیات مقتضی فنا است بنابراین مقدمه فنا لایتناهی است و هریك از تجلیات مقتضی

فنا است بنابراین مقدمه فنا لایتناهی باشد اما از روی کلیت فنا دونوع است جزوی وکلی‌فنای جزوی‌آنست که تعین وتشخص صاحب تجلی فانی شودوفنای کلی آنست که‌جمیع‌تعینات ازسفلیات‌وعلویات وملکیات‌وملکوتیات وجبروتیات دراشعهٔ انوار بیچون ذات مانند ذرات فانی‌گردد وهریك ازاین فناهاباز منقسم بدوقسم است دفعی وتدریجی اما فنای جزئی تدریجی چنان باشد که بعضی از اعضاء صاحب تجلی محو میشود تاهمه اعضا واجزاء وحواس وقوا محوگردد واین طور محو مقتضای طورصحو باشد اما فنای جزوی دفعی چنان باشد که تعین صاحب تجلی بغتتاً محومحض وفانی صرف‌گردد واین طور محو مقتضای طور سکرباشد اما فنای کلی تدریجی چنان باشد که اول موالید محوگردد و آنگاه عناصرآنگاه افلاك‌آنگاه ملکوت‌آنگاه جبروت آنگاه صاحب تجلی و این طور فنا مقتضای تجلیات جمالی باشد اما فنای‌کلی دفعی چنان باشد که جمیع تنزلات وتعینات غیباً و شهادتاً باصاحب تجلی دفعتاً محوگردد واین طور فنامقتضای تجلیات‌جلالی‌باشد واعلی‌مرتبه فنافنای فی‌الله باشدیعنی حضرت حق باجمیع صفات بروی تجلی فرماید وصاحب تجلی درحضرت‌کل فانی‌گردد .

بدان‌ادام‌الله‌بقاك[1] باالله که‌فضای بقالایتناهی‌است‌چنانکه‌فضای فنالایتناهی است وچون بقا درمقابلهٔ فناست جزوی وکلی‌وتدریجی ودفعی‌باشد وبهریك از تجلیات‌اسماء وصفات‌واحدا واحدا بقاءیابند. امابقای‌باالله ازجمیع‌بقاها اعلی است وآن چنان باشدکه حضرت‌الله متصف بجمیع صفات تجلی فرماید و بنده را فانی‌گرداند اگربنده هم درآن عالم ازآن فنابازآید وخودرا حق وحضرت کل ولایتناهی ومتصف بجمیع صفات‌آثاری و افعالی و صفاتی بیند وعلم وی بجمیع اشیاء محیط باشد وهمه اشیاء ویرا عبادت‌کنند وتسبیح و تهلیل‌گویند و چون خواهد همه را معدوم سازد و ایجاد فرماید وفعال لمایرید باشد این مقام بقاءباالله باشد. ازبهرتمثیل واقعه‌ئی‌ازواقعات‌کمل اولیاء زمان نوشته شود تافنا

۱ـ فنائك

و بقای بالله و اتصاف بصفات‌الله بحکم تخلقوا باخلاق الله مبین ومفهوم گردد.
واقعه دیدم :

عالمی بی‌نهایت از نورسبز هزار هزاردوراعظم سیران نمودم و بهریك دور هشتصد هزاربارمتجلی شدم وبهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی‌نهایت ازنور کبود هزار هزار دوراعظم درآنعالم سیران نمودم وبهر دوری‌حضرت حق بهمین‌رنگ‌هشتصدهزارنوبت تجلی فرمودوبهریك تجلی‌فنائی وبقائی‌یافتم آنگاه‌رسیدم‌بعالمی‌بی‌نهایت ازنورسرخ‌هزارهزاردوراعظم‌درآنعالم سیران‌نمودم وبهردوری حضرت‌حق هزار هزار نوبت‌تجلی فرمود وبهریك‌تجلی فنائی یافتم وبقائی‌آنگاه رسیدم بعالم‌بی‌نهایت ازنور زرد هزار هزار دوراعظم درآنعالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق‌هزار هزارنوبت تجلی‌فرمود وبهر یك‌تجلی فناوبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالـم بی‌نهایت ازنور سفید هزار هزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی‌فرمود وبهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم .

آنگاه رسیدم بعالم بی‌نهایت ازنور سیاه هزار هزار دور اعظم درآنعالم سیران نمودم‌وبهر دوری حضرت حق‌هزار هزارنوبت تجلی فرمود وبهریك‌تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالم بی نهایت بیرنگ وفانی‌شدم هزار هزار دور اعظم‌فانی بودم‌آنگاه بقایافتم.هم درواقعه چنان میدانم که حضور کرده‌ام رسیدم بمقامی بغایت‌لطیف پیرخودرادیدم اینواقعه‌را عرض‌کردم فرمودکه‌اطوار سبعه‌که میگفتم این‌بودکه‌مشاهده نمودی‌آنگاه خودرابالای عرش دیدم‌ازحدوعد بیرون سیران‌نمودم وتجلی وفناوبقا لایتناهی‌شد آنگاه حضرت‌حق‌را دیدم‌بصفت نورسرخ فانی‌شدم هزار هزارسال آنجهانی‌فانی بودم‌آنگاه بقای‌بالله یافتم‌دیدم که حضرت حق بی‌تعینی کشف وعلم من‌محیط است بهمه ذرات‌کاینات‌تاحدی که همه‌وحوش وطیور بهرجاکه میرفتند برمن معلوم‌بود که‌کجا میروند وچه نیت دارندآنگاه جمیع‌تعینات نیست‌شد ومن‌لم‌یزل ولایزال بودم ولمن‌الملك می‌گفتم

ودرعلم من چنین‌بود که‌تا بوده‌ام چنین بوده‌ام وتاباشد چنین خواهد بود آنگاه حضور کردم .

واقعــه دوم : دیدم فضای بغایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول آنجاعجائب وغرائب بسیاردیدم ازآنجا سیران‌نمودم بآسمان دوم‌ملائکه‌را دیدم که‌غلغله درمیان ایشان افتاده‌بود شادی‌میکردند و بهرآسمانی که میرسیدم همه بدین منوال بود تاعرش ازآنجا طیران نمودم و بی نهایت فنا وبقا یافتم آنگاه حضرت حق را دیدم در صورت پیرخود و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم‌آنگاه بقای بالله یافتم‌حضرت حق‌بودم وهمه عالم‌را وجود خود دیدم هرکس‌را که‌میخواستم می‌کشتم و هرکس راکه میخواستم زنده میکردم وبهمه رزق میرسانیدم وبجمیع صفات حق‌متصف بودم آنگاه دیدم که همه‌عالم شراب شدهمه‌راآشامیدم چون‌یکدوراعظم گذشت باز همه‌راآفریدم بازشراب شد همه‌را آشامیدم هزار هزار نوبت‌چنین واقع‌شدکه‌همه‌را می‌آشامیدم وچون یکدوراعظم میگذشت باز همه را می آفریدم ودرعلم‌من چنین بودکه تا بوده‌ام چنین بوده‌ام وتا خواهــد بود چنین خواهــد بودآنگاه حضور کردم .

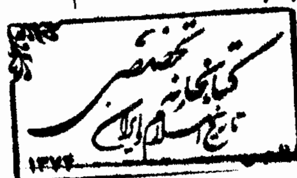
لؤلؤ لؤلؤ واقعه: دیدم‌که دریاهاپیداشدازنورلؤلون ودرهریك‌یك ازاین دریاها هزار هزار دور اعظم سباحت وغوص نمودم وبهر دوری هزار هـزاربار حضرت حق تجلی‌فرمود وبهریك‌تجلی‌فنائی وبقائی‌یافتم آنگاه‌حرارت غالب شدآن‌دریاهارا آشامیدم‌ر فنایافتم‌هزارهزار دوراعظم‌فانی‌بودم‌آنگاه باقی‌شدم این‌بیت‌می‌شنیدم :

ای‌اهل درد جوشی وی عاشقان خروشی
کز دست میفروشی نوشیده‌ایم نوشی

هزار هزار دور اعظم وجد میکردم آنگاه دردریای دیگر درمیآمدم‌وسباحت وغوص‌میکردم‌وتجلی‌وفناوبقابرآن‌منوال‌واقع‌میشدآنگاه‌آن‌دریاهارا می‌آشامیدم وفانی‌میشدم وبقامی‌یافتم‌ووجد میکردم برهمین‌ترتیب تاهزار هزار دریاآشامیدم آنگاه‌خودرا حضرت حق‌میدیدم وبهردوری آدمی می‌آفریدم وازاونسل پیدامیشد وعالم معمور میشد وچندین هزار پیغمبران پیدا میساختم وبهریك وحی میکردم

وکتابها برایشان میفرستادم وچندین هزار ولی می‌آفریدم وبرایشان تجلی میکردم وبا هریك خصوصیتی داشتم که دیگرانرا از آن خبرنمود وهمه مرا می پرستیدند وسجده میکردند ومن بجمیع صفات حق متصف بودم حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلم‌بودم هرکه‌را میخواستم رزق میدادم وآنراکه میخواستم به بهشت میفرستادم وآنراکه میخواستم بدوزخ میفرستادم وآنراکه میخواستم‌نیست میکردم‌وهست‌میکردم ولمن‌الملك میگفتم هزارهزار دوراعظم بذات حق‌قائم‌بودم هزارهزار آدم‌برین‌منوال که‌گفته شدآفریدم ودرعلم من‌چنین بودکه تابوده‌ام چنین بوده‌ام وتاخواهم بود چنین خواهم بودآنگاه حضور کردم .

بدان عرفك‌الله بحقائق‌التعبیر والتاویل که عالمی از نورسبز نورعبادات‌قالبی وذکرزبانی‌است‌چون‌ظاهرسالك‌باظاهرجمیع‌عالم‌ملك‌متصل‌ومتحداست‌وسالك‌از قیدجزویت خلاصی یافته وباطلاق‌وکلیت اختصاص‌یافته هرآینه‌عالمی بینداز نور سبز واگرهنوز درقیدجزویت بودی مقدارخانه یابیشتر یاکمتر نورسبزتوانستی‌دیدن نه‌عالمی‌وبرخلاصی‌ازقیدجزویت‌کثرت‌نوروفناوبقاشهودعادلند وآنگاه‌هزارهزار دوراعظم‌درآن عالم‌سیران‌شوددرآن‌مقام‌آن‌سیران درصفت‌ظاهراست ودوراعظم عبارت از سیصدوشصت هزارسال شمسی‌است‌واین‌نوع سیران بموجب وان‌یوماً عندربك کالف سنة‌مماتعدون ۴۷ـ۲۲ است. وبه مقتضای تعرج‌الملائکة والروح الیه‌فی‌یوم کان‌مقداره‌خمسین الف‌سنة ۴ـ۷۰ بسنین‌ربوبیت یاسنین الوهیت یاسنین سرمدیت تواندبود ویوم فی‌الحقیقة عبارت ازجزوی است ازاجزای زمان‌اگرچه درآفاق‌ازوقت‌طلوع شمس تاوقت غروب شمس‌را یوم‌میگویند درانفس هرنفس یومی‌است وطلوع وغروبی داردوچندین هزاردور اعظم دریکدم درآنعالم‌سیران متحقق‌است اگرچه نسبت بعالم ملك‌آنرا طی زمان میگوئیم اما درعوالم لطیفه ملکوتی وجبروتی ولاهوتی حاجت بتکلف تاویل‌نیست چون می‌بینیم ومیدانیم که فلك‌اطلس در مدت بیست‌وچهارساعت عالم‌سفلی هشتادهزار ساله مسافت‌تقریباً قطع‌میکند چون‌باتفاق ارباب حکمت: «نظم»



از مرکز خاك تانهم مرکز چرخ کهفغ رمجع شمیخ فرسنگ بود

واین مقدار نصف‌قطر فلك الافلاك است تمام قطرضعف آن‌عددباشد یعنی نفع‌تفوغ خفوفرسنگ وآن قطر بقیاس مسافت قصر من حیث‌الشرع بیست وسه هزارساله وسیصد وهفتاد وسه‌ساله وپنجماه وهفده روزه وثلثین روزی‌یعنی‌چهار فرسنگ شرعی مسافت است چون‌قطر این‌مقدارباشد محیط‌دایره فلك‌الافلاك که ثلثه‌امثال وسبع‌قطر است قریب‌هشتاد هزارساله مسافت‌باشد ازاینجا معلوم میشود که چون‌فلك اطلس باوجود آنکه ازعالم اجسام‌است ازجهت لطافت آن‌مقدار مسافت درآن‌مقدار مدت‌قطع میتواند کردنفس ناطقه که ملکوتی صرف‌ولطیف محض‌است دریکساعت بلکه‌دریکنفس هزار هزاردور اعظم‌تواند سیران‌نمودن، سیر فی‌التحقیق من‌غیر تخیل وتاول .

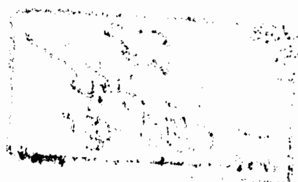
و تجلی عبارت است از جلوه جمال حقیقی درنظر دیده‌دل ، وفناکه اثر وعلامت تجلی است عبارتست ازمحو وجود موهوم زورق دربحر وجود حقیقی مطلق کالقطرة فی‌الیم والذرة فی‌اشعه نیرالاعظم . وبقا عبارتست ازرویت اتحاد قطره‌بدریا وارتفاع ماسوی‌الله‌ازپیش دیده‌دل وخروج ازتصورات باطله‌وافکار فاسده‌که نقوش اعیان برصفحه ضمیر مینگاشت وسالك مبتدی وجود خودرا من کل‌الوجوه غیروجود حق‌می پنداشت چون‌احولیت تقلید به‌کحل‌الجواهرریاضت ومجاهده بصحت توحیـد و نور مکاشفه ومشاهده بموجب یوم‌تبدل الارض غیر الارض والسموات ۴۸ـ۱۴ مبدل گشت بقای حقیقی‌یافته خودرا دید وشناخت.

«نظم»

چون تو خود را همه بینی همه ذاتی بیقین

یافتی گنج حقیقت که براونیست مزید

وعالمی بی‌نهایت ازنورکبودکه نورملکوت سفلی‌است وسیران درآنعالم ابتدای سیران‌است درصفت الباطن . وآنکه حضرت حق‌بهمین رنگ تجلی‌فرمود علامت کمال تزکیه نفس است . وعالمی بی‌نهایت ازنور سرخ بدایت‌ملکوت



علوی‌است وتجلی بهمین رنگ‌علامت کمال تصقیه‌قلب است وعالمی بی‌نهایت ازنور زرد وسط ملکوت علوی است وتجلی بهمین رنگ علامت تجلیه سراست وعالمی بی‌نهایت ازنور سفید، نورنهایت ملکوت‌علوی است وتجلی باین‌رنگ علامت‌کمال تجلیه‌روح‌است وعالمی بی‌نهایت ازنورسیاه نورجبروتست وتجلی بهمین رنگ علامت کمال تجلیه‌خفاست ازکثرت ماسوی‌الله وعالمی بی‌نهایت بی رنگ نورلاهوتست وچون دراین عالم کثرت بلکه اثنینیت محال است جزفنا نیافت وآنکه درواقعه هم واقعه‌را عرض کرد علامت کمال تربیت است ازپیر بسبب کمال ارادت درباره پیر و چون درملکوت که عقول ونفوس معلقه است بعالم اجسام سیران بکمال رسید بالای عرش‌که لامکان است سیران نمود واین سیری است در عقل‌کل ونفس‌کل کـه علم‌الله است وحیات‌الله است‌واین‌سیـر سیرفی‌الله‌است‌ونهایت‌ندارد وازحدوعدبیرون است‌یعنی‌سنین‌سرمدی است‌تاآنجا که‌عدد بود سنین ربوبیت یاسنین الوهیت‌بود چون‌بیعددشد سرمدی‌است وآنعالم لاخلا ولاملا است لاخلا لوجود الحیوة والعلم فیه ولاملا لعدم الجسم فیه.

واینکه تجلی نور شد در آنوقت وفنایافت آن فنا فناء فی‌الله است بدلیل بقای‌بالله‌که خودرا حضرت دید لایتناهی بی‌تعین مجسم یاملون وعلم وی بجمیع ذرات کائنات‌محیط‌شدوچنان میداندکه چنین‌بوده است وهمیشه چنان خواهدبود سرمدیت عبارت ازهمیشه‌گی است . وآنکه گفت : شعر

درآن دم‌که من‌حق مطلق شوم	نماند دوئی جملگی حق شوم
بود علم من علم بی ساحلی	که غوصش نداند بجز واصلی
بود علم من علم بی منتها	بناسوت ولاهوت‌وارض‌وسما
بود علم من بی حد و بی‌عدد	بذرات عالم ازل تا ابد
بود علم من علم حی علیم	نباشد بجز من خدای عظیم

عبارت ازچنین حالی است وآنکه فضائی‌دید بغایت خـوش قطع تعلقات ورفع قیوداست چون‌قطع تعلقات عالم سفلی‌شد عروج بعالم علوی لازم آمداز

بهر آنکه نفس ناطقه انسانی از روحانیات کواکب یعنی عقول ونفوس فلکی متنزل است چون علائق جسمانی وعوائق نفسانی مرتفع گردد وی باصل خود منجذب شود[1] مانند شعاع آفتاب بجرم آفتاب . و آنکه بآسمان اول رسید عجائب وغرائب بسیار دید ومشاهده روحانیان متمثله فلك قمراست وهر فلکی همچنین وشادی کردن ملائکه بسبب ترقی سالك است ازعالم سفلی ظلمانی بعالم علوی نورانی ورسیدن بوطن اصلی خود هرآینه چون شخص ازغربت بوطن خود رسید پدر واقارب و عشایروی شادی کنند چون افلاك آباء موالید ثلاثه‌اند از رجوع روح انسانی باسمان غلغله وشادی متمثل مینماید.

بدان علمك الله مالم تكن تعلم که سیر تاعرش ملکوتی است وبالای عرش جبروتی همچنانکه قطع تعلقات جسمانی موجب عروج است بافلاك وملکوت علوی قطع تعلقات روحانی نیزسبب ترقی است ازافلاك وسیران بالای عرش درعالم جبروت ووصول بعقل کل ونفس کل که اصل الاصول ارواح علوی وسفلی ووطن حقیقی اعیان ثابته است وآنکه درآن عالم بی‌نهایت سیران وطیران نمود وبی‌نهایت فنا وبقایافت چون عالم جبروت سرحد عالم لاهوتست بی‌نهایت که علامت لاهوتست به آن درآنعالم جلوه‌نمود اماسنین الوهیت سنین اصلی آن عالم است. وچون واسطه نیست میان جبروت ولاهوت به لایتناهی منتهی میگردد وآنکه حضرت حق را در صورت پیرخود دید وفنایافت وهزار هزار دور اعظم فانی بود دراین مقام این تجلی اسم الجامع است چون پیر مظهر جامع است آنگاه بقای بالله یافت وحضرت حق بود وهمه عالم را وجود خود دید .

این بقا دلیل واضح است برآنکه تجلی درصورت صاحب کمال تجلی اسم جامع است چون هربقائی مناسب فنای مقدم است وهرفنائی مناسب تجلی مقدم در این بقا خود را همه عالم دید وبجمیع صفات حق موصوف وفعال لمایرید وصفت احیاء واماتت وخالقیت ورازقیت داشت هرآینه هرفنائی که نتیجه تجلی

۱ـ گردد

جامع باشد منتج چنین بقائی تواندبود و آنکه همه عالم شراب شد وهمه‌را آشامید یعنی محبت حق کثرات‌را بوحدت منجذب میسازد.

قطره بدریاشده | مطلق وبیجاشده

عبارت ازغلبه وحدت است برکثرت بسبب کمال محبت وچون یك دوراعظم گذشت همه‌را آفرید این معنی عبارت ازظهورکثرت است ازینبوع وحدت .

بحر محیط قدم | قید شده درحدود

مبین همین معنی است و آنکه هزارهزار نوبت چنین واقع شدکه همه را می آشامید چون یکدور اعظم میگذشت بازهمه‌را آفرید هزارهزار دوراعظم دراین مقام ازادوار وسنین الهیت است واین معنی شئونات الهی است و آنکه درعلم‌وی چنین‌بود که تابوده است چنین‌بوده است وتاخواهد بود چنین‌خواهد بود، یعنی حضرت حـق‌همیشه به جمیع‌صفات کمال موصوف است و آنچه مقتضای هـر صفتی است از صفات ازلاً وابداً وسرمداً ازآنحضرت صادرشده ومیشودواین حقیقت چون‌بموجب‌وعلمناه من‌لدناعلماً ۶۵-۱۸ بعین‌الیقین دیدوبعلم‌الیقین دانست وحق‌الیقین‌شد بایدکه یقین‌داند که علم لدنی عبارت ازچنین علمی است که از نتایج تجلیات است و آنکه دیدکـه دریاها پیداشد ازنور لون‌لون دریا صورت متمثله توحیداست ودریاها پیداشدن یعنی حضرت وحدت درجمیع کثرات ساری است ونور لون‌لون صفات اطوار دل‌است و آنکه درهریك هزارهزار دوراعظم سباحت وغوص کـرد سباحت صورت مواظبت است برکلمه توحید وغـوص صورت استغراق است در وحدت بسبب نفی‌خواطر وقمع‌کثرات وتجلی اعمال مقبول‌سالك است وفناءعلامت تجلی‌است‌وبقاء ثمره فناست‌وغلبه حرارت‌علامت شوق و آشامیدن دریا علامت فرط محبت وعشق حضرت فیاض علی‌الاطلاق و آنکه‌سماع کلام‌محققان موجب وجدشدعلامت غلبهٔ‌عشق‌است بردل‌سالك و آنکه بعد سباحت وغوص وشرب بحارانوارخودرا حضرت حق‌دید یعنی قطرهٔ بشریت وتقید وی دردریای وحدت اضمحلال یافته باقی بالله است تااین وقت حالات

ومقامات اولیاءاست وبعدچنین بقاء شئونات الهی است یعنی آنکه بهردوری آدمی می آفرید وازاونسل پیدامیساخت وبهریك وحی میکرد وکتاب برایشان می فرستاد وچندین هزار هزار ولی می آفرید وبرایشان تجلی میکرد وبا هریك خصوصیتی داشت که دیگران را ازآن خبرنبود یعنی الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق ان الله لایتجلی فی صورة مرتین ولافی صورة الاثنین «بیت»

ای ترا باهر ولی کاری دگر در پس هرپرده بازاری دگر

وآنکه اوراهمه می پرستیدند وسجده میکردندصفت معبودیت ومسجودیت واوبجمیع صفات حق متصف بود، حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیرومرید ومتکلم وباقی صفات کمال وآنکه رزق میداد صفت رازقیت است وآنکه هرکه را میخواست ببهشت میفرستاد صفت غفاریت است وآنکه هرکس را میخواست بدوزخ میفرستاد صفت قهاریت است وآنکه لمن الملك میگفت صفت کلام و مالکیت واحدیت است وآنکه بذات خودقائم بود صفت قیومیت است هرچندکه سالك صفات حق را به تفصیل مشاهده نماید دلیل کمال ولایت وعلامت صحت سلك دماغ اوست وآنکه هزار هزار آدم بر اینموال آفرید هزار هزار دراین مقام یالفظ مبالغه است یاآنکه براین مقدار بیش تطلع ندارد بهر آنکه شئونات الهی لایتناهی است عددپیرامون آن نتواند گشتن تاهست چنین باشد وتابود چنین بود.

بدان اوصلك الله الی کمال العرفان که درنص صریح کلام الله واحادیث صحیح رسول الله واقاویل انبیاء واولیاء وعلماء سخن قیامت بسیارمذکوراست و طوایف امم رادراین سخن اختلافات بسیاراست مبنی براین معنی واجب نمود بیان قیامات نمودن تاشبهات اقوام مرتفع گردد انشاءالله .

بدان حشرك الله مع النبیین که قیامت بردونوع است انفسی وآفاقی وهریك ازاین دونوع بچهار صفت است: صغری ووسطی وکبری وعظمی .

اماقیامت صغری درانفس است که بحکم موتواقبل ان تموتوا بمدد توفیق الهی توبه ازمناهی وملاهی فرموده نفس امارهرا از لذات قبیحه وشهوات غویه

بموت اختیاری بمیراند و باعمال صالحه و صفات مفلحه مطمئن وزنده گرداند.

واما قیامت وسطی آنست که بموجب ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة روح سالك از عالـم ملك ومكاشفات صوری دوری نماید وبعالـم ملكوت ومشاهدات معنوی تقرب فرماید.

واما قیامت کبری آنست که برطبق ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الامن شاءالله(۶۸-۳۹)ازعالم ملكوت ارواح طاهره منتقل شود وبر وفق ثم نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون، بعالم جبروت واعیان ثابته واصل گردد.

واما قیامت عظمی آنست که بمقتضای اناالله وانااليه راجعون(۱۵۶-۲)از جمیع کثرات جسمانی وتعینات روحانی وتصورات اعیانی درگذرد وبعالم لاهوت ووحدت صرف پیوسته فناءفـی الله یابـد وبحیوة حقیقـی بقاء بالله یافته زنده جاوید گردد .

وقیامت صغری در آفاق آنست کـه بموجب فرموده من مات فقد قامت قیامته موت، طبیعی اضطراری بر فردی از افراد نوع انسان بسبب قاطع کلی در طالع جزوی طاری گردد .

واما قیامت وسطی آنست که بحکم ولنبلونكم بشيئی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ۱۵۵ــ ۲ درقرانات طاعون و وباقتل عام یاقحطی تمام بسیاری ازمردم هلاك شوند .

واما قیامت کبری آنست که بروفق وقال نوح رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً (۲۶ــ۷۱) بسبب طوفان عظیم یاسبب دیگربرروی زمین از نوع بشر هیچکس نماند الاشرذمه ئی مانند ساکنان کشتی نوح .

واما قیامت عظمی آنست کـه بحکم ان الساعة لاتية لاريب فيها ولكن اكثرالناس لايومنون(۵۹ــ۴۰) بسبب رتقی وفتقی کرۀ ترابی محاط کره مائی شود وبرروی زمین هیچ متنفسی باقی نماند کل من علیهافان(۲۶ــ۵۵) ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام (۲۷ــ۵۵)بوقوع پیوسته حضرت مالك الملك خطاب لمن الملك

بعالم رساند وهیچ متنفسی نباشدکــه جواب آن خطاب تواند داد هم حضرت حقتعالی جل کبریائه جواب خودخود فرماید که : للهالواحدالقهار .

ایواقف اسرار بدانکه حضرت قادر مختار میتواند که بعداز خراب‌عالم‌وهلاك بنی‌آدم‌وصراط وکتاب ومیزان وحساب ورسیدن اهل‌سعادت بنعیم واهل‌شقاوت بجهیم وخلود هرطایفه درمقام معلوم باثواب وعقاب مقسوم بازبساط بسائط ومرکبات بگستراند یعنی‌به‌حکم یاارض‌ابلعی‌ماءك ویاسماء اقلعی خاك‌را منشق گرداند وعمان‌وار دراودیهٔ خاك ریزاند تامقدار زمینی پدید آید ودرآن زمین انواع‌نباتات برویاند وحیوانات پیداسازد واز طین لازب‌آدمی پردازد تابازار معامله وربح کردن وسرای‌خلد بانظام وسامان باشد وبمقتضای وماخلقت الجن والانس الالیعبدون ۵۶ـ۵۱ عبادالله دربلادالله بطاعت وعبادت وکسب معرفت مشغول وسعدا ببهشت موصول‌واشقیاء دردوزخ‌مغلول باشند ودراین‌معنی دردین اسلام‌وشریعت حضرت‌سیدالانام‌هیچ‌قدحی لازم‌نمی‌آیدبلکه معموری هردوسرای معاًدلیل کمال قدرت حضرت عزت‌می نماید .

ای هادی عباد بدانکه حشر اجساد نزد علمای ربانــی وحکمای یونانی مجمع‌علیه‌است‌اماعلماءبحکم‌قال‌من‌یحی‌العظام‌وهی‌رمیم(۷۸ـ۳۶)قل‌یحییهاالذی انشاهااول‌مرة وهوبکل‌خلق‌علیم(۷۹ـ۳۶)میدانندکه احیاءعظام رمیم‌البته بوقوع خواهد رسید[۱].

وان‌منکره لکافرعنید ویعذبه‌الله بعذاب شدید .

واماحکما بموجب دوران افلاك وتاثیرات آن درکره‌خاك گفته‌اند .

هرهیئت وهرنفس‌که شد محوکنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون بازهمین وضع‌شود چرخ‌وفلك — از پرده غیبش آورد حق بیرون

یعنی‌چون حرکات افلاك دوری است هرچه اوضاع فلکی اقتضاء نموده

۱ـ پیرمعظم مولاناشاه مقصود حضرت صادق‌عنقا فرمودند : این‌دو آیه (۷۸ و ۷۹ ازسوره یس) میزان صحیح طرح‌سوال‌واخذ جواب صحیح در علم جفربجهت عاملین‌آنست.

باشدچون بحسب دوران همان اوضاع در افلاك بظهور آیداز قرانات وادوار واکوار ورتق وفتق وانصالات کلی وامتزاجات جزوی هیئت مجموعی آن اوضاع همان اقتضانماید بعینه من غیرزیادت ونقصان. بنابراین مقدمات لازم آیدکه همین روح بعینه برهمین جسم بعینه دردور اعظم فائض شود وانفطام رمیم چنانکه اول مرةاز آن روح حیوة یابد.

مقصود آنکه احیاء عظام رمیم نزدمتشرع وحکیم علی کل حال مجمع علیه است اگرچه کیفیات وحیثیات مختلف فیه است وعوام اهل اسلام بتعمیق در کیفیات آن مکلف نیستند امامکلفند اعتقاد نمایند علی الیقین کـه حشر اجساد بود چون نص کلام الله است ومحتمل وجوه دیگر نیست ،البته خواهدبود .

حضرت الله تعالی جمیع مکاشفان را بکمال عرفان برساند وجمیع عارفان را مظهر کشف وعیان گرداند بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب والافراد .

من افادات السید محمد نوربخش ره فی معرفة الولی

کتابخانه ملک ـ ۴۰۵۷

بدانکه شناختن اولیاء الله بغیر از کمل اولیاء را میسر نیست وباید ولی کامل را بتعریف ولی اکمل شناخت چنانچه افضل المرشدین واکمل الواصلین مرشد صمدانی شیخ علاء الدوله سمنانی درمدینه مبارکه مناجات کرد وازحضرت عزت عزشانه استدعا نمودکه قطب ابدال را بوی نماید وروح حضرت رسالت ص را شفیع کرد ومتوجه عالم الهی شد چون بخدمت حضرت رسالت رسید آنحضرت فرمودکه قطب ابدال عبدالوهاب نامی است درقریه پارسین ازمضافات ابهرشیخ درمراجعت به پارسین آمده اشراف واهالی آنجا استقبال نمودند وشیخرا دریافتند وبخدمتکاری اومشغول شدند ازاهالی آنجا پرسیدکه عبدالوهاب نام درمیان شما کسی هست؟ گفتند نه دوسه روز شیخ تفحص وتجسس میفرمود و هیچ عبدالوهاب نامی نمییافت آخرمبالغه فرمود که هرعبدالوهاب نامی که باشد خواه بزرگر وخواه چوپان از برای من پیداسازید چون مبالغه بسیارشد مردمان آنجا درفکر افتادند یکی از ایشانرا بخاطر آمدکه درحوالی آن شخصی هست که وی را زرده وهاب میگویند شیخ فرمودکه آن زرده وهاب را پیش این بیچاره آورید کسی رفت وویرا آورد دست وپائی طرقیده و جامهٔ کهنه پوشیده شیخ را چون چشم بروی افتاد استقبال فرمود وبتعظیم تمام وی را دریافت وآورده ازهمه در گذرانیده وهمراه خودبرد بصوفی آباد اکنون قبروی درطرف قبله قبرشیخ است بی فاصله.

پس‌قطب ابدال‌را ازارشاد توان‌شناخت . وقطب‌الانامی مخدومی خواجه اسحق (ره) را اگرخواهند بشناسند از زبان حضرت سیادت مآب قطب‌الاقطاب علی‌ثانی امیرسیدعلی همدانی قدس‌سره باید شناخت .

در کتاب خلاصة المناقب مولوی سلطان المحققین آورده که درخانه میر سرخ حضرت امیربراین فقیرغضب فرمود دراثنای حکایات فرمودکه چراهرچه میفرمایم نمیکنی درشمس‌الدین واسحق نظرکن کــه چگونه ممثل فرومانده‌اند وچنان پیش راه شماگرفته‌اند که اگر پنجاه سال ریاضت کشید بایشان نرسیدبا وجود آنکه درباره مولوی میفرمود که اگر بایزید بودی کفش نورالدین راست کردی زنهار وهزار زنهار که باطن خودرا ازاعتراض بربزرگان وپیرخودنگاه دار و اگرکسی برنیم جاهکی دنیاوی یا دوسه ضرب نیم کاره برابنطایفه اعتراض‌کند چگونه حضرت شعیب نبی(ع) را معتقدتوانند بودکه باوجود نبوت ورسالت واستادی حضرت موسیع و بحسب ظاهر پیروضعیف بود ونعال‌وچشم ظاهرپوشیده شده وهیچ‌مریدی ونوکری‌نداشت وچند رأس‌گوسفندی داشت وبا قصرهٔ دختران آنحضرت آن گـوسفندانرا میچرانیدند و هرگاه جبابرهٔ اینزمان وعلمای قشری‌این دوران آن‌حضرت را میدیدند بااین‌دانش وبینش ناقص خود چگونه بآن حضرت‌ایمان میآوردند .

گوش خربفروش ودیگرگوش خر — کاین حقایق درنیابد گوش خر

رساله درسیر وسلوك ازحضرت سید محمد نوربخش

کتابخانه ملك ـ ٤٠٥٧

الحمدلله الذی نور قلوب العاشقین بنور تجلیات ذاته وصفاته وزین افئدة العارفین بمعرفة جماله وجلاله وآیاته ونصلی علی نبیك نبیه الهادی للعرب والعجم علی وجه اکمل واتم واله الطیبین الطاهرین صلی الله علیه واله .

وبعد بدان ای عزیز که چون سالك در سلوك آید و بریاضت وبندگی وکم خوردن وکم خفتن ودرجمیع وجوه مخالفت نفس کردن مشغول شود چنانچه شیخ علاءالدوله سمنانی گوید :

شرط این ره سالکادانی که چیست　　دائما بانفس خود بودن بحرب
معدهٔ خالی و بیداری شب　　خلوت تاریك وذکر چار ضرب

ای عزیز وفقك الله چون جسم آدمی مرکب است ازچهار عنصر اول مرتبه خاك است واز آن نیز باید گذشتن دوم آب است وازآن نیز باید گذشتن ونشان گذشتن آنست که درواقعه آبها بیند که درآن غوطه خورد سیم هواست و علامت گذشتن ازآن باشد که درواقعه بیند که درهوا میرود وچهارم مرتبه ناری است علامت گذ شتن آن باشد که آتش بسیار بیند چون از این طبایع مختلفه بگذرد مرتبه جن باشد وجن بروی ظاهر گردد وچون ازآن بگذرد دوراه براوظاهر شود .

یکی راه ایمان ودیگری راه کفر وسالك چنان می بیند که هردوراه بمقصود میرساند وکفر وایمان اورا یکسان نماید ودراینجا مغلطه باشد ودراینمقام ماندن

گمراهی باشد وچون ازاین بگذرد مقام‌تناسخ باشد ونشانش آن‌باشد که بهشت ودوزخ‌را درهمین دنیامشاهده‌کنند وخلایق‌رابینند که بعضی دربهشت وبعضی در دوزخ‌اند وقرآن وحدیث وسخنان مشایخ واکابررا مناسب مقام‌خود تأویل‌نماید وخلائق‌را چنان‌بینند که غرق‌آبندوآب‌را نمی‌بینندواین‌مقام خوشی‌است وبرحضور وغرائب وعجائب این عالم‌را مشاهده کنند وباشد که کشف قلوب حاصل شود وضمائرمردم وخلائق‌بروی ظاهرگردد چنانکه هرکس‌راکه بیند برضمیر وی‌مطلع شود وبسیارکسان دراین‌مقام مانده‌اند ودلشان برآن قرارگرفته واینمقام را بلند دیده‌ودانسته وسالك بیچاره تصورکند بالاتر از اینمقام مقام دیگر نیست واین تصور باطل است وکسیکه دراینمقام بماند مرشدی را نشاید واز این مقام‌کسی تواندگذشت که ویرامرشد کاملی‌باشد ودل‌وی دراینمقام قرارنگرفته باشدواورا ربط‌قلب باشیخ‌خود حاصل‌شده‌باشد وتوجه‌تام بخداوپیغمبر وامیرالمومنین وائمه دین‌صلی‌الله علیهم اجمعین داشته باشد شایدازآنمقام بگذرد وگذشتن از اینمقام بجذبـه‌آلهیه میسر شود کماقال رسول‌الله (ص) جذبـة من جذبات‌الله تعالـی توازی عمل‌الثقلین .

پس‌چون ازاینمقام‌بگذردسراعمال‌حسنه وسیئه‌براومنکشف‌گردد وواردات وتجلیات بسیارشود اماتجلیات هفت نوع است .

اول‌آنست که جمیع انسان وحیوانات‌را غرق‌نوربیند دوم‌آنست که‌انسان وحیوانات وجمادات‌را غرق‌نور بیند سیم‌آنکه طبقات آسمان وزمین غرق‌نور بیند چهارم آنستکه یك نورمطلق‌بیند وهیچ‌چیز دیگر را نه بیند پنجم‌آنکه خودرا بیند وهیچ‌چیزدیگرنه‌بیندوفنای‌فی‌الله دراینمقام حاصل‌آید ودراینمرتبه عشق‌دست دهد وبعشق توان بآن مراتب رسیدن .

و بعضی مشایخ‌را ازآن دومقام دیگر خبری نرسیده است‌که توان بیان‌آن کرد وسر،والله بکل‌شیئی محیط اینجامشهود شود .

عشق‌است‌هرچه‌هست‌بگفتیم‌وگفته‌اند　　عشقت‌بوصل‌دوست‌رساندبضرب‌راست

ازاین شراب اولیاء سرخوش نامحصورند ودرتحت قباب عزت مستور، کماقال رسول‌الله (ص) حکایته عن‌الله عزوجل :

اولیائی تحت قبابی لایعرفهـم غیری و ایشان بسیار شوریده احوالند وبی سامانند و بشداید دنیوی گرفتار کماقال (ص) البلاء موکل علی الانبیاء ثم‌علی الاولیاء الی آخر .

ایشان دارند جانم ایشان دارند　　　ایشان که سر زلف پریشان دارند

ایشانرا بکمندجذبات کشیده‌اند وهمه‌لذات وشهوات وهوسات ومرادات برکام جان ایشان تلخ گردانیده‌اند وایشانرا از مشرب دیگر چاشنی چشانیده‌اند واطمینان دل‌ایشان بدنیا وما فیهانمی شود مگربذکر خدا قوله تعالی الابذکرالله تطمئن‌القلوب. ۲۸ــ۱۳

عاشق‌آنستکه ازجان به‌جانان آید.

هردم ز وجود خود ملالم گیرد　　　سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانه دل چوشمع رویت بیند　　　دیوانه شود کم دوعالم گیرد

چون‌سالك باینمرتبه‌رسد معلوم‌کندکه‌خدایمتعال‌را برجمیع اشیاء چه‌نوع ظهوری است .

ای‌عزیز کسیکه بمرتبه من عرف‌الله کل‌لسانه آمده وازهمه مقامهاگذشته اینچنین کسی مرشدی را شاید واینمراتب دیدنی است نه گفتنی وبراین مراتب نتوان رسید الابذکرالله کماقال النبی (ص) افضل عبادات الدینیه الصلوة فانها عمادالدین‌وافضل احوال‌الصلوة‌الذکرفانهاذکرالله[1] کماقال‌الله‌تعالی واقم‌الصلوة لذکری ۱۴ــ۲۰ غرض ازنقل این‌رساله‌آنکه معلوم‌شود که خیالاتی که بداست مثل‌ربط باجن وتناسخ وامثال‌آن پیش‌میآید درسلوك ولازم است‌که کوشش‌کرد وازآن درگذرند والله‌یحق الحق یهدی من‌یشاء الی‌صرامستقیم .

۱ــاتل‌مااوحی‌الیك من‌الکتاب‌واقم‌الصلوة‌ان‌الصلوة تنهی‌عن‌الفحشاء والمنکرولذکر الله‌اکبروالله یعلم ماتصنعون ۴۵ــ۲۹

بیان عوالم خمس از افادات حضرت سیدمحمد نوربخش

کتابخانه ملک ـ ٤٠٥٧

بسم‌الله‌الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم‌أن عوالم الكلية خمسة **الاول** عالم اللاهوت وهوعالم الذات البحت والوجود المطلق والبياض المطلق وحقيقة الحقايق وماهية الماهيات وهويت الغيب والغيب المجهول والاحدية الجمع واللاتعين والعماء.

و الثانى عالم الجبروت وهوعالم الصفات وجمع الجمع وبرزخ البرازخ والواحدية والتعين الاول والعقل الاول والعقل الكلى والنفس الكليه ومحيط الاعيان الثابته.

و الثالث عالم الملكوت وهو عالم الافعال والارواح والربوبية والغيب والامروالباطن والنفوس والعقول من‌الفلكية العلوية والمنطبعة الجزئيةالسفلية.

و الرابع عالم‌الملك وهوعالم‌الاثاروالاجسام‌والمربوبيةوالشهادة والخلق والظاهر والكثيف والاجرام والمحسوسات.

والخامس عالم الناسوت وهوعالم الانسان الكامل والجامعية والمظهرو والمرأت‌وآخر التنزلات‌وخاتم‌الموجودات‌والعلة‌الغائيه‌فتلك‌العوالم‌الكلية‌الخمسة تمام الوجود وهوالحق.

واماالعوالم الجزئيةالخمسةالمحيط بجميع العوالم الروحانيةوالجسمانيةوالعلوية والسفلية والعقلية والنفسية والفلكية والعنصرية والمعدنية والنباتية والحيوانية والانسانية .

اللهم فهمنا حقيقة التوحيدالمنزه عن التقليد والالحادبمحمد والهالاطهار الامجاد من الجميع والافراد .

معاش السالکین ـ کتابخانه ملك ـ ۴۰۵۷

حضرت **نوربخش** در معاش‌السالکین آورده است که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت بجهت عفت وصلاح بخانه شیخ‌عثمان حیری‌فرستاد نظراو بی‌اختیار برآن کنیزك افتاد وعاشق شد بعرض شیخ‌خود ابوحفص حداد رسانید فرمودکه بیرون رووشیخ یوسف‌بن حسین‌را درياب چون‌برفت‌ومنزل اوطلب‌کرد همه مردم ملامت ونصیحت کردند که چنین صالح صدیقی باچنان‌فاسق زندیقی چه‌کار دارداورا ندیده به نیشابور مراجعت‌کرد وصورت حال‌باز گفت شیخ‌باز فرمود رو بصحبت یوسف باید کرد چون چاره نبود برفت ومی‌پرسید تادر محله خرابات اورا بیافت سلام‌کرد شیخ برخاست وابوعثمان را تعظیم‌کرد پسربسیار صاحب جمال پیش‌اونشسته بود وقرابـه نهاده ابوعثمان گفت باوجود کمالات شما این چه حاجت است ؟ یوسف گفت ظالمی پیداشد واین محله‌را خرابات ساخت واین‌خانه میراثی من‌است‌که نشسته‌ام واین‌پسر فرزند صلبی منست واین قرابه آب خوردن منست ابوعثمان ندیدکه آبست گفت پس‌چرا خودرا درمقام تهمت میداری ؟ فرمود تامردم مرامتدین وامین ندانند وکنیزك بمن نسپارند ومرا تعلق خاطر نشود . ابوعثمان برخاك افتاد وبگریست ودر یافت کـه مقصود از فرستادن‌اوبرای چه بود .

۱ــ درفهرست‌کتابخانه‌های دیگراثری باین‌نام‌که مولفش‌حضرت‌سیدمحمد نوربخش باشد ندیدم لذاآنچه درمجموعه خطی ملك بود دراینجا نقل‌شد.

یکی‌دیگر ازآثارحضرت سید **محمد نوربخش** مشجره بزبان عربی‌است متقدمین علاوه براینکه ازچنین‌اثری نام برده‌اند نقل‌عبارت هم کرده‌اند . مثلاً صاحب‌مجالس المومنین ضمن‌شرح حال ابوبکر تایبادی [1] اشاره به این کتاب کرده ومی‌نویسد :

غوث‌المتاخرین سید **محمدنوربخش** نورالله مرقده درمشجر خودآورده که‌اواز علمای اولیاء واجله عرفابود و ...

وصاحب‌طرائق ازقول‌قاضی نورالله‌درمجالس میگوید که‌کتاب **نوربخش** شجره اولیاء است [2] ودرجای دیگراز همان‌کتاب مشجره‌یادکرده‌است. [3]

وهم‌چنین درشرح‌حال کمیل‌بن زیاد [4] ازقول حضرت‌سید **محمدنوربخش** چنین نقل‌کرده است:

قال‌غوث المتاخرین السید **محمدنوربخش** نوراللہ‌مرقده ان‌کمیل‌بن زیادبن‌نهیك کان‌صاحب السرامیرالمومنین علیه‌السلام وحقایقه‌ومکاشفه بلاواسطه فلاحاجةالی شرح حاله فهوکامل‌مکمل سلسلة خرقتنا وفتوتنا یتصل‌به ویستندالیه .

مولف دانشمندان آذربایجان [5] می‌نویسد :

قال‌السید **محمدالنوربخش** فی‌مشجره انه « صدرالدین » قدس‌سره کان‌من اوتادالاولیاء وفتیانهم واعیان الاسخیاء والاتقیاء وهوسالك مجاهد مکاشف یدل صفاته علی الشریعة والطریقة ولکمال‌فتوته وعلوهمته واطعام‌الفقراء والمساکین یلقب‌بخلیل‌العجم .

۱- ۲۶۳
۲- ۲۵ج ۲
۳- ۱۶۵ ج ۲
۴- ۴۰ ج ۲
۵- ۲۲۹

از نویسندگان معاصر آقای بدیع الزمان فروزانفر درمقدمه ترجمه رساله قشیریه (بنگاه ترجمه ونشرکتاب ۱۳۴۵ تهران) باین ترتیب بــه مشجره اشاره کرده است :

الف[۱] : ضمن مآخذ واسناد ...مشجره سید **محمد نوربخش** نسخه خطی

ب[۲] : درمشجره‌سید**محمد نوربخش**ترجمه‌حال‌مختصری‌ازهبةالرحمن‌وپدرش عبدالواحد مذکور است که ...

ج[۳] : . . . وسید **محمد نوربخش** در «مشجره» خودنام وی‌را در سلسله پیران‌متصوفه آورده ودرباره او گفته است :

عبدالواحدبن‌ابی‌القاسم‌القشیری‌قدس‌الله‌اسرارهم‌اصحب‌اباه‌اباالقاسم‌وکان من‌العلماء والاولیاء نحریراً‌فی‌فنون‌العلم وله‌فی‌الورع‌شأن‌کبیر بین‌اولیاءنیسابور وکنیته ابوسعید .

د[٤] :. . . وسید **محمد نوربخش** در« مشجره » خوداورا بدینگونه یادکرده است : ابوالاسعدبن عبدالواحدبن القشیری وکان عالماً بعلوم الظاهر وورعاًبین الاولیاء متعیناً فی‌زمانه بالفتوة والتقوی وله‌شأن کبیر .

مسلم است کــه مشجره تذکرهٔ اولیاء بزبان عربـی ازآثاربسیار ارزنده حضرت‌سید**محمد نوربخش**است‌امامتاسفانه درفهرست‌کتب‌خطی کتابخانه‌های دولتی وحتــی کتابخانه ملك‌نیست ولی‌از نحوه نگارش درمقدمه ترجمه رساله قشریه چنانکه گذشت چنین‌مستفاد میشودکه: مشجره اولیاء **حضرت نوربخش** دراختیار مصحح بوده است .

درصدد برآمدم‌که بیشترتحقیق کرده ودرصورت امکان‌کتاب را ازنزدیك دیده و احتمالاً عکسی تهیه کنم چون آقای فروزانفر فوت کرده وگویا نسبت

۱- ۸۰ ۲-۴۸
۳- ۵۲
۴- ٦٢

بـه کتابهای مشارالیه تصمیم‌قطعی گرفته نشده است لذا تاکنون دسترسی پیدا نکرده‌ام اگر تاپایان چاپ این کتاب مقدور شد و نسخه خطی مشجرة را دیدم مشخصات کامل ونمونه خط آنـرا ارائه خواهم داد .

ج ـ آثار منظوم[1] منسوب به حضرت سید **محمد نوربخش** عبارتند از :

۱ـ غزلیات : مولف ریاض العارفین[2] می نویسد که حضرت سید **محمد نوربخش** در غزلیات ، گاهی نوربخش وگاهی لحصوی تخلص فرموده است واین چند بیت ازاوست :

شستیم نقش غیر زالواح کائنات
دیدیم عالمی که صفاتست عین ذات
لاهوت صرف و وحدت محض است وذات بحت
محو است درحریم هویت تعینات
قدوسیان عالـم علوی برند رشك
برحال آدمی که شود مظهر صفات
آنکس که متصف بصفات کمال شد
حقا که اوست علت غائی کائنات

این رباعی هم ازاوست :

تا مرد زخود فانی مطلق نشود — اثبات زنفس او محقق نشود
توحید حلول نیست نابودن تست — ورنه بگزاف آدمی حق نشود

« غزل »[3]

ذات بحتیم و مظهر اسماء — کیست در کل کائنات چو ما
بجمیع صفات حق موصوف — در کمالات معنوی یکتا
هریك از سالکان بدین دورند — چون جنید و سری و ابن عطا
نیست در حکمت الهی کس — کوبود قطره ئی ازاین دریـا
منحصر برمنست این حکمت — جا معیت مسلم است مرا

۱ـ قسمتی ازآثارحضرت سید محمد نوربخش اعم ازغزلیات ومثنویات ومنجمله ۱۲۱ مکتوب درکتابخانه سلطنتی انگلستان است .

۲ـ ۲۵۹

۳ـ کتابخانه ملك ـ ۴۰۵۷

روح پاك بسی نبی و ولی	مجتمع گشته تـا شدم دانـا
گر بروز است کونتایج صرف	آنچه حـق بود گفته شد بشما
نوربخش زمان شدم اکنون	شد منور بنور مـا همه جا

۲ـ صحیفةالاولیاء [1]

۳ـ مثنوی کشف الحقیقة فی بیان عوالم الکثیرة والوحدة

مثنوی کشف الحقیقة بروزن مثنوی صیقل الارواح مولوی رومی بلخی قدس سره العزیز است. مطالب عالیه عرفان ودقائق ورقائق سلوك درقالب الفاظ وعبارات مصطلح زمان بسلك نظم درآمده است . نغمات آسمانیش نوازشگر گوشهای شنواست وبیداردلان را پیك امید .

این اثرمنظوم در ۴۷ سال پیش بچاپ (سنگی) رسیده [2] اما متاسفانه در هیچ یك ازکتابخانه‌های عمومی تهران نیست ودرکتابفروشیها هم کمیاب است نظربااینکه تجدید چاپ آن فعلا مقدور نیست علاوه برذکرآغازوانجام هرمجلد نمونه‌ئی چند انتخاب ودرکتاب حاضرنقل شد .

۱ـ به صفحه ٤٩ کتاب حاضررجوع فرمائید .

۲ـ مؤلفین کتب چاپی مشخصات کتاب مذکور را چنین ضبط کرده است ۶ جلد ، ۱۳۴۵-٤۳ قمری باهتمام حاج سید احمد نوربخش و سید رحیم دهکردی ۸۰+۸۴+ ۷۶+۸۴+۸۴+۱۰۰ «صفحه»

توضیح ۱ : نگارنده این کتاب مثنوی را دیده‌ام. هرشش جلد (دفتر) دریك مجلد است. تاریخ شروع بطبع آن «برحسب نوشته صفحه اول » ماه رجب ۱۳۴۳ ه ق برابر با ۱۳۰۳ه ش وپایان چاپ درذیحجه ۱۳۴۵ درمطبعه فرهنگ بوده است .

توضیح۲ـ مولفین کتب‌چاپی ۷۵۹-ج۵ مثنوی نجم‌الهدی را نیز ازجمله‌آثارحضرت سید محمد نوربخش ضبط کرده اما مولف بهارستان نجم‌الهدی را از مصنفات آنحضرت نمیدانند .

درمقدمه نجم‌الهدی «چاپ۱۳۲۹ سنگی ۱۶۸ صفحه» تحت عنوان « در سبب نظم کتاب» چنین‌آمده است :

عبد حاضر خاك راه اهل دل	تشنه فیض نگاه اهل دل
خانه بردوش سلوك معنوی	واله سید محمد موسوی

با توجه بمفهوم ابیات مذکور مخصوصاً بیت دوم معلوم میشود که مصنف کتاب نجم‌الهدی یکی ازمریدان حضرت سیدمحمد (موسوی) نوربخش است .

سرآغاز

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

احمدك وسبحانك جل ثناؤك من ذایعرف قدرتك فلایخافك و من ذایعلم ماانت فلایهابك‌الهمت بقدرتك‌الفرق وفلقت برحمتك‌الفلق وانرت بکرمك دیاجی الغسق وصل‌الله علی‌المصطفی محمد ص والمرتضی علی ع والبتول فاطمة ع والمجتبی حسن ع والحسین سیدالشهدا ع وزین‌العباد علی‌بن‌الحسین ع و محمد بن علی‌الباقر ع و جعفربن محمد الصادق ع و موسی بن‌جعفرالکاظم ع و علی بن موسی‌الرضا ع و محمدبن علی‌التقی ع و علی‌بن محمدالنقی ع والحسن بن‌علی الزکی العسکری ع و محمد بن‌الحسن الهادی المهدی صاحب العصر والزمان عجل‌الله تعالی‌فرجه ع .[1]

جلد اول

آغاز : ای خدائی کاین همه هستی ز تست
در دل هر ذره‌ئی مستی ز تست

انجام : تا به بینی در هدایت مهتدی
نـور بخش کل جمال ایزدی

۱ـ درابتداء هریك از مجلدات این مقدمه‌آمده است .

جلد دوم

آغاز : ای شهنشاهی که شاهی مرتر است
ای که بر ذاتت شهنشاهی سزاست

انجام : تـا ز گل ریزی گلزار کمال
بو کشند از بزم جنات وصال

جلد سوم

آغاز : ای خداونـد کرم دار ای کریم
از کرم افراشتی عرش عظیم

انجام : چون هش از هرسوبیك سو جمع شد
نطق بـی سورا کماهی سمع شد

جلد چهارم

آغاز : ای بیکتائی سزاوار آمـده
وز همه یکتا پـدیدار آمده

انجام : باده را چون ریخت برجام دگر
هم تو جو آن جام انعام دگر

جلد پنجم

آغاز : ای خداوندی که از محض کرم
دمبدم مـوجود گردانی عـدم

انجام : گوش‌هش بگشا چوخورشد نورپاش
تا نماید هرنهان را بر تو فاش

جلد ششم

آغاز : ای خداوندی که از جودت پدید
میکنی در هرنفس خلقی جـدید

انجام : پس تو هم ای مستعد باب فیض
باب جوشو باز هرجا یاب فیض

۱ـ درنسخه چاپی چنین است :
پس تو هم ای مستعد تاب فیض   تاب جوشد باز هرجا باب فیض

قال‌الله تعالی: فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ۶۶ـ۲۰
فاوجس فی‌نفسه خیفة موسی ۶۷ـ۲۰ قلنا لاتخف انك انت الاعلی ۶۸ـ۲۰

از سموم سحر فرعونی اساس
بین بموسی گشت چون غالب هراس
تا ندای لاتخف از حق رسید
زان ندا شد خوف و قلبش آرمید
عقل موسائی چنان چون گشت دنگ
تو چه‌ئی ای مست خود بی خمر و بنگ
بدتر از هرمستی این مستی بود
که ز کبر و عجب و از هستی بود
بگذر از این مستی و خود بینیت
تا نه حق برخاك مالد بینیت
بگذر از این کش وفش و طمطراق
روی کن برملك عندالله باق
هرچه دیدی دل مده رو پیشتر
تا به بینی جلوه حق بیشتر
هرچه بدهندت بگیر و پیش ران
تا رسی بر سر سر غیب دان
با ادب میگیر و بگذار و برو
دمبدم بین جلوه‌های نو بنو
گر بهرجوزی که دادند ایستی
کی دهندت پیش صف پیش ایستی
آنکه اندر ره بچیزی باز ماند
بی خبر از بحر و کان راز ماند
هر که دید او جزوی از اجزای پیل
کی بدید او کل پیل بی بدیل
ارچه دید ازعضو پیل او چاروپنج
کی بدید او جز و وکل وکان گنج
مو بمو آن کس که دید او پیل را
او بود گنجینهٔ گنج خفا
دید جزوت از گمان در ظلمتست
دیدکل نور یقین و رؤیت است

عضو دیدن دیدن کوران بود چشم کل بین روشن ازیزدان بود
دیدن کوری چه باشد در ظلم پیش دیدی کانست از نور قدم
در گذر از عضو و از دیدن چنین دیدن کل جو ز انوار یقین
تا تو درعضوی‌رهین هستی توجزو تا تو جزوی می نبینی غیر عضو
جز و برکل بین گلی پیوند کن خویش را بربحر او اروند کن
باشی ار در ظل صاحبدولتی هردم افزائی ز فرش صولتی
ای که جزوی باز میجو کل خویش خویشتن راکل بدان پیش آی‌پیش
جو یکی از اهل و آل مصطفی بو که پوشی خلعتی از اصطفا
گرنه اهلی در پناه آل باش آل را چون سایه در دنبال باش
رو تو می بین آن خلیل‌الله خوش در تمنی بوده باشد شیعه‌اش
هم تو موسای کلیم‌الله بین چون بد اندر دورهٔ احمد رهین
هم تو بین عیسای روح‌الله را چون پدر می‌جست و هنگام لقا
بین ادبها زین شهان حق شناس حد خودراگم مکن میکن سپاس
حد خود بشناس و میکن جستجو بانهایات ادب تا بینی او
بس‌که دیدی این شهان نشناختی از خیالی خویش دور انداختی
چون خیالت بود بس دور ازشهت دور گشتی چون در آمد ناگهت
تا بکوه قاف پنداریش جای صد ره ار بینی همانی ژاژخای
پشت کوه قاف هست اورا وطن لیك نی زانسان که میبافی تو ظن
و هم و ظنت چون همه دوریستش بیند ار حاضر که مهجوریستش
چون‌نه‌این‌زانسانست کان کردی خیال می نه بشناسیش اگر بینی جمال
گر گمان برگرد وی گردیده‌ئی هرمخنث روی پاکش دیده‌ئی
ای بسا دیدی و می‌بینی تو وی لیك بنماید بهاری برتو دی
نبود این دی بین تو انفاس بهار کزوی‌این‌صحرا وکه شد لاله زار
صد هزاران گل زغیب آمد برون توهمان دی خوانیش ازوهم دون

ای عجب این چشم بند داوراست — کانش آب و آب کوثر آذرست
این همه از بهر اطفال هواست — گرنئی زاهل‌هوی می‌بین توراست
خواهی ار برهد دلت‌زین چشم‌بند — هرکه جزیارت بود زان چشم بند
تیغ لائی بر سر اغیار نه — برکن از اغیار دل بریار نه
یار جویان خوش بجد پوهر طرف — بوکه در ویرانه پیش آری بکف
روطبیب خویش را جو ای مریض — ازدل‌وجان‌باش‌خوش‌اوراعضیض[1]
همچو ظل‌خود را بدو کن متصل — در اطاعت تابع او شو چوظل
تا زتبدیلات وی اجزای خاك — جان شود از فیض صحبتهای پاك
زانکه جز باصحبت وبا اختلاط — پایهٔ عالی نگیرد هرسقاط[2]
بی زصحبت مرده کی یابد حیات — کی جمادی برزند سر ازنبات
کی نباتی جزو حیوانی شود — یاکه حیوانی کی انسانی شود
راه الفت گردد از صحبت پدید — هم زصحبت پاك گردد هرپلید
راه جنسیت ز صحبت باز شد — نیك شد بد چون به نیك انباز شد
نیست تاهم صحبت هستی نشد — ازدم فیاض وی هستی نشد
پس بجو از فرصت هر بافری — تا بیارائی زفر هــر دفتری

صحبت دمهای پاکان پاس دار
لیك خودرا خالی از وسواس دار[3]

۱ــ لازم گرفتن
۲ــفرومایه
۳- ۷۱ ج ۲

درمعنی این حدیث که : الاسلام غریب

گفت هست اسلام در دنیا غریب
چون نبردند اهل دنیا زو نصیب

چون نصیبی زو بنگرفتند خلق
زان غریب او ماند اندر کهنه دلق

قوم دیگر باید از دیگر دیار
تاشناسد این غریبان را دیار

هوش دیگر باید و دیگر تمیز
تا بدارند این غریبان را عزیز

ورنه اهل این جهان آب وگل
نیستند اندر خور دل واهل دل

آن دلی کزنه فلك او برتر است
خلق‌عالم کی‌دمش‌را درخوراست

آن دمی کز هر دمی برتر بود
درخورش کی‌هوش گاو وخربود

نغمهٔ ناقور اسرافیل هوش
کی‌رسد مرهوش‌خلقان را بگوش

مرده از وی زنده گردد زنده چون
زواثر گیرد پراز هستی دون

گربگیرد زنده‌ئی هم زآن اثر
خوش بمیرد بنهد او هستی زسر

زنده را او مرده سازد مرده را
بر جهاند از کفن زامر خدا

از دمی میراند از دیگر دمه
زنده سازد حشر گرداند همه

حبذاآن‌کس‌که واقف زین دمست
گلشن جانش ازین دم خرمست

نفس‌وطبعش مرده ودل زنده‌است
زین دم نا قور کل دل زنده است

می‌شناسد هر کجا کاین دم بود
کاین نه از این عالم و آدم بود

خوش شناسد نغمه والحان وی
زآنچه گیرد جان وبخشد جان‌حی

عارف اسرار هر آوای اوست — بلکه نائی بهر آواهای اوست
صدهزاران عیش وعشرت دردمی — هست هردم کورو کر زان عالمی
کوری چشم حسود ایوان دل — گشت عشرتخانه جانان دل
چیده بزمی بهر یاران در درون — زنده زان اغیار دون را از برون
نبود اندر بزم انسش جای غیر — خلوت دل کی بود ماوای غیر
باده کاندر مجلس انسش خورند — جوق بدمستان کی‌آنرا درخورند
تاب انسش درخور این‌خلق نیست — سلسبیلش در خور این حلق نیست
دور باش غیرت دل بدکه خلق — از چنین شهدی نیالودند حلق
شهد دنیا چونکه شیرینشان نمود — شهد دین در کامشان تلخی فزود
چونکه با شهد هوا بودند رام — زان برایشان شهد جنت شد حرام
بادم باطل چو بودندی قرین — زان ندیدند ایندم دم آفرین
از دم باد هوا چون پر بدند — ازدم فیاض کل زان تن زدند
این‌دم‌کل زان دمی کان بود باد — فرق ننهادند چون بد بدنهاد
غافل‌این دم هست زان فیاض‌هش — کاین همه‌هشها ازاو رقصند خوش
این دمست‌آن دم‌که اسرافیل صور — زو دمد برپا کند یوم النشور
این دمست‌آن دم که آدم آدمی — گشت وهم زو گشت برپا عالمی
این دمست از دمدمی کز امرقل — کرد پیدا هرچه بود از جزو وکل
هم ازل زو گشت پیدا هم ابد — هم احد زوشد هویدا هم عدد
خواه آنرا گو ابد خواهی ازل — خواه دم‌گو خواه سرلم یزل
نبود آن جز سر بی چون خدای — کان‌زهرجا خواست شدبرقع‌گشای
مالك الملك‌است وبرهر خاروگل — میدهد از قدرت دم عز و ذل
جمله شاهان مات شاهنشا هیش — مات گشته آگهان ز آگاهیش
هرچه خواهد آورد دردم زدم — از عدم هستی واز هستی عدم
دردمی صد عالم ازدم آورد — بحرها بیرون زیك نم آورد

جادهد درمشت خاکی بحر هوش آردش‌چون بحر درجوش وخروش
بحر را گه خشك لب سازد چنان که نماند قطره ایش اندر میان
گاه صد بحر آورد از قطره‌ای همچنین صد آفتاب از ذره ای
من چگویم‌زان چوعقل‌اینجاست‌دنگ هوش کل را پای فهم اینجاست لنگ
دانشی‌کوکان دراینجانیست پست خود دراینجا پای دانشها شکست
ای‌تو ازهرفهم و هر دانش برون ای منزه ذاتت از هرچند وچون
چندوچون‌راچون‌به‌بی‌چون‌راه‌نیست بس کنم چون آگهی زالله نیست
هم مگر فضل تو آگاهی دهد سوی خرد دربی خودی راهی دهد
بی‌خودی دربی‌خودی راهی کنیم بی‌خودی خود زوخود آگاهی کنیم
خاك برفرق ودم این ذره خاك کاو زوصفت دم زندای ذات پاك
دم‌کجا آن‌راکه هست ازنم‌کمی تا توان دم زد زیـم اعظمی
بحر ژرفی کی بگنجد درسبو وان سبورا هم هم ازخود گنج کو
نیست ازهستی دهی،چون دم‌زند دم زند خود را اگر برهم زند
چیست هیچی تابگوید وصف هو وصف خودرا هم‌توخود گو موبمو
هم‌توخودگوهم توبشنوچون توئی ما نمانیم وتو مانی بـی دوئـی
لب ببند ای قطره ازاین‌صوت وحرف
تا که خود مواج گردد بحر ژرف [1]

۱- ۷۳ ج ۲

قال‌الله تعالی: وانزلنا من‌السماء ماء طهورا لیطهرکم به تطهیرا

حکمت علــم وفن یونانیان
چیست پیش حکمت ایمانیان

آنکه‌خورد ازحکمت وهم‌آب‌شور
نبود اندر خورد این ماء طهور

نازل آن آبی که گشت ازآسمان
کی‌برد پاکی ازآن هربد روان

طالب پاکی شود زان پاك وکش
هم‌شود زآن تشنه‌را ساکن عطش

حکمت دین لایق هرگیج نیست
گیج‌را جزوهم درکف هیچ‌نیست

گرچه گوید طالبم باور مکن
محرم راز دل وداور مکن

نالد از از تشنگی میدان دروغ
بین که نبود در دروغ اورا فروغ

تشنه نی واین عجب کوجوید آب
خوابناکست وگهی زان‌گویدآب

گوبدان سرمست ازخواب وخیال
که‌برآ از خواب واز این‌قیل وقال

اندکی بیدار باش وآب جو
پس به بین پرآب هم خم وسبو

گرتو مرد تشنه‌ئی ای حق نیوش
ظرف‌را بگذار واز وی آب‌نوش

تشنگی باید در این ره آنچنان
که بسوز آید ازو جان وجنان

تشنه می باید بسی پرپیچ وتاب
کوچو مستسقی نگردد سیر ازآب

درهوای آب خودرا کرده گم
نی بکاس آرام گیرد نی بخم

عشق آبش باشد آنسان درروان
کو نیاساید دمی ز آب روان

بل چنان مست وخراب وبی قرار　　که نیارامد بصد خم و طغار
بگذرد ازحوض وشط ونهر وجو　　در رود خوش تابقعر بحر هو
ماهیئی گردد درآن بحر صواب　　که برون از آب باشد در عذاب
پس‌چو ماهی باشد ازآبش حیات　　گر ز آبش در کشی بیند ممات
تشنگی باید چنین ای مرد ره　　تاکه کحل دیدهٔ سازی گرد ره
گر ترا این تشنگی آمد بکف　　کی‌شوی پابست موج‌حرف وکف
موج‌حرف وکف ظرف اربنگری　　زان نخوانی جز ز معنی دفتری
ننگری در ظرف الا آب را　　آب علم حضرت وهاب را
بل بکل برظرفها آری شکست　　تاکه در ظرفیت آب آید بدست
هم بهر آبی نگردی پای بست　　تاکنی درعین بحر هو نشست
سر برآری ازهو اللهی برون　　ازچه از انااليه راجعون
نی تو بل آن نفخ پاك ایزدیت　　باز گردد سوی اصل سرمدیت
تشنه‌کامان را سکون آمد حرام　　کومحرك باشدت درجان مدام
کی شوی ساکن دمی از جستجو　　تا نـه بینی آب کوثـر در گلو
صد هزاران ظرف را برهم زنی　　از عطش تاخوش برآبی دم زنی
خویشتن را درطلب شیدا کنی　　تا که آبی ناگهان پیدا کنی
غیر آب از جمله بر بندی نظر　　عاشقانه جوئیش بی پا وسر
ارچه‌هرساعت‌خوری‌زین‌آب‌خوش　　لیك کی‌کم گرددت سوز عطش
بل دما دم باشدت افزونئی　　تا کشد از چونت در بی چونئی
کی‌عطش‌ساکن‌شودای‌خوب‌کیش　　تانه بینی آب رادر جوی خویش
چون بسی گشتی بعالم سوبسو　　خسته گشتی از طلب در جستجو
پروبال هستی ازبن ریختی　　مرده از خود بافنا آمیختی
آن زمان‌راهی دهندت سوی‌خود　　آب را بینی روان درجوی خود
لیك بـی ره دادن شاه ز من　　نی بخود یابی بخود ره نی ز من

گر من من داد ره ره باز گشت
راه بازت سوی بی انباز گشت

جز زفیض بخشش آن رب دین
کی به بینی در خود این‌ماء معین

داد چون راهی بخویشت مصطفی
بینی اندر خویش ینبوع صفا

دردلت چون راهبر شد مرتضی
خوش‌روان شدآبت ازجوی رضا

بایدت خضری‌که درظلمات مات
ره بری بر چشمه عین الحیوة

ای برادر آب دل را پاس دار
خاطرت را خالی از وسواس دار

پاك داری گر زکدرت جوی دل
جوی را بینی بدریا متصل

چون کثافات تن از دل دور شد
هستیت از هستیش مقهور شد

چون‌تو رفتی‌ازمیان ماند آن توئی
آن زمان بینی که بحرو جو توئی

توهمان‌بودی‌که کل او نیست بود
بر طفیل هست هستی می نمود

خود تو آن باطل بدی کان‌بودهیچ
خویش‌را بشناس و بر هستی مپیچ

خود شناسی چون شناسائی اوست
مغز بشناسی چوبشناسی توپوست

چون دریدی پوست‌را دیدی عدم
هم بدیدی مغز را نغز قدم

چون نمود نیستی معدوم گشت
هستئی کان بدنهان معلوم گشت

پردهٔ هستی اوتــو نیستــی
بینی او را بینی ار خود چیستی

توهمان هیچی‌که اوجز هیچ‌نیست
مابقی را بین که آن انعام کیست

پس‌تولائی آنچه جزلاازخد است
پرده هم بروجه الاالله لا ست

لات را از پیش الا بر تراش
زان پس الا و به بین الله فاش[1]

۱– ۴۰ ج ۳

دررد اجماع عام کالانعام که تهی است ازحجةالله وامام وبیان اینکه خلیفةالله ووصی بحق بلاشبهه بیقین ازحق مطلق باید تعیین شود که عالم السرو خبیر ما فی‌الضمیر است زیراکه خلق راجزبنور وی تمیزرشد وغی نبود وهم‌امتیاز صدق‌وکذب ونیك وبد .

ندرین گلشن بحق او مقتد است — کز ازل اورا خلافت از خداست
ین خلافت نیست ازاجماع گول — یاکه از فتوی شیخی کوست غول
نصب دین نیست چون دنیای دون — که‌شود فرمان ده، هردل واژگون
نکه بگزیدش حق وگشتش معین — او تواند شد سر و سرهنگ دین
ز که بر بگزیدهٔ رب العباد — کی‌توان دردین بکس کرداعتماد
س که بگزیدند این‌خلقان امین — بازشد چون پرده خائن بد همین
وسیئی باآن همه فـر برگزید — جمعی ازقومش که‌بودش اعتمید
ملەرا رسوابه‌بین چون گشت‌حال — بی ادب راندند چون باحق مقال
آتشی کز خواه خود افروختند — سربسر در طور بین چون سوختند
گزیدهٔ موسئی چون شد چنین — بر گزیدهٔ خلق چبود گوتو این
ون نـه بشناسد فـر پیغمبری — سرکس را چون شناسد هرکری
ا امین در دین وآئینش کنند — میردین خوانند و تمکینش کنند
س ببايد ملك دين را از اله — حاکمی معصوم و پاك از اشتباه
انکه جزبراین چنین کس ای فرید — کی توانی کرد در دین اعتمید

میردین هست آنکه میراست ازخدا — نی که زاجماع و خیال ووهمها
بسته برشیخی و پندار کمال — کی بود از رستگان ذوالجلال
ذوالجلال آنراکه برهاند اوبرست — ازخودازچله وریاضت کس نرست
گرزچله کس رهیدی از خودی — کی وجود حجتی لازم بدی
حجت حق زانست دائم درجهان — تا از او برهی زنفس مستهان
صد هزاران چله گر بنشینئی — جز بدو رستن ز خودکی بینئی
درریاضت گرکنی خودرا چودوك — بی‌زامرش دأن‌که‌نفست کرده کوك
صد ریاضت را یکی خود بینیت — طی کند برخاك مالد بینیت
گر نبودت این ریاضت غره کی — میشدی ز آن برخودای گم‌کرده‌پی
صوفیان زین‌روی ازحق تن‌زدند — صد غرور افزوده ما ومن زدند
از ریاضت چون صفائی یافتند — روی از کان صفا بر تافتند
بـر صفای عارضی قانع شده — هم صفاشان از صفا مانع شده
بی خبر زاندك صفائی اوهمین — زان خبا ثاتی که بود آن ته‌نشین
زان صفا خودرا صفی پنداشته — دل ز سلطان صفی بر داشته
از صفای خاطر اهریمنی — کرو فر افزوده وکبرو منی
طبع دزد اورا چو نورانی شده — خلق وخودرا تیه حیرانی شده
نور دیو از نور حق ناکرده فرق — تابحلق او در منی گردیده غرق
ای بسا رهزن بصورت رهبری — جز ز شیطان نبود او را رهبری
اذنش ازابلیس اندر رهبریست — ظاهراً رهبر بباطن کافریست
کرده دام ارشاد وتلقین ذکر را — کرده مرهر احمق بی فکر را
خوانده خودرا شیخ ره پیرطریق — دیووش دربحر گمراهی غریق
حق مطلق را دمی نشناخته — جملگی خود را بشیطان باخته

ماند چون از حق واقع بی خبر
پس شدش ابلیس دره راه بر[۱]

۱- ۴۸ ج ۳

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست اعلام

اشتباهات چاپی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۹	۱۷	ارضنة‌الروم	ارزنة‌الروم
۵۵	۱٦	عشق	غش
۱٤٤	۸	سادجیئه	سادجیه
۷۵	۹- زیرنویس	۳۷٤٦	۳۸٤٦
۷٦	۵- زیرنویس	۸۳٤٦	۳۸٤٦

A Research About The Biography

And

The Works of The Great Sufi

SEYED MOHAMMED

NOORBAKHSH

OVEYSI

GOHESTANI

BY

DR. JAFAR SADAGHIANLOO

TEHRAN - IRAN

1972